

۱۷۵

آستان قدس صنعوی
کتابخانه ملی ملک - تهران
شماره ۱۱۵۵
تاریخ ثبت در دفتر ثبتی ۱۳۱۳



پارچه قد

۱۳۵۱

حصصی المکملی
تاریخ ثبتی ۱۳۱۳

۱۰۵۵

عال



کتاب خدای

بسم الله الرحمن الرحيم

و بهشتی

بعد از حمد بی عد و صلوات بچند چنین گوید قل انما اشرف ابر محمد
الراحمي احسن الله عواقبه که مدتی مدید و عهدی بعد یعنی پوز
 و شناکتری بندگی حضرت فلک ربعت نور حمد تر شاهی و نور
 حمد بقدر الهی سلطان سلاطین اسلام فرمانفرمای هفت ائمه
 واسطه عقد لیل و نهار ساپر پوزردگار و شعر مالک ملک معز
 دول دنیا دین که برای علم و کسب و نام و لقب حاجی دین
 دین نبی بن حسن شاه اولین که علی علم و حسن خلق و حبیبی
 نسب است خلدا الله ملکه و سلطان و اعلیٰ فی الخافین شاه
 و الآن صاحب شاه خود را مشرف میگردانند تا و نری بعد از
 زمین بوس سرافراز گشته شد در آشنای بند پروری بندگی

حضر



حضرت سلطنت پناه نور احمد صریح فرمود که رشید الدین
 وطواط مقصدی مریض در حدائق التوحید و مدح غایب و آئین
 که از اول تا آخر موصفت و مفاخرت نموده که در عربی عجم
 کس چنین افشا نکرده است چگونه شاید که جز مصارع مطلع
 مریض باشد بساط حضرت بوسید گفتیم که نظر مثنوی مشاهده
 چنین نکند تواند بود بقصد بق این ایراد از نافلان خیر و نافلان
 بصیر استماع افتاد که کتاب حدائق مجلس و به تفصیل الحلیج
 و ایراد فرمان جها منقطع بشرحی مفصل نقاد یافت واجب شد
 چنانچه که مشتمل باشد بر اشعار پارسی که درین عهد مندا
 و لست مثنوی بحقایق الحدائق مرتب گردانیدم و الفضل المقتدر
 شعر لفاظه سخن او است هر چه من گویم ز باغ چیده بود هو
 باغبان آرد امید و ابراست که از نظر سعادت بخش شرف
 قبول باید و بوق علی الا تمام و این مختصر بود و قسمت **مقدم**
اول در پنجاه بابست باصلاح اسنادان سابق با تصدیق
 چند **مقدم** ده بابست بتقریر متاخران از قسم اول که
 پنجاه بابست **باب اول** در توصیف **مؤلف** بیان میکند که در صبیح
 از روی لغت ترکیب جواهر باشند و باصلاح اهل بلاد

مجلس
 حدائق
 التوحید
 و مدح
 غایب
 و آئین
 و مفاخرت
 و موصفت
 و مریض
 مطلع
 ۱۶۹



عبارشت از تقسیم الفاظ بوطریق سبع چنانکه بوزن و عدد
 و حروف روی موافق باشد و مطابق مثال نثر و ورق کل غرق
 مل لاله آبدار و ژاله نا بدار مثال **شعر** ای مقصد زمین و
 زمان آستان تو وی معبد همین و همان آشیان تو **تو تو متقن**
 بر این تقسیم که ذکر شد ابیاتی که بعد از مطلع اتفاق افتد
 سبع متوازی و متوازن تواند بود و این برای ممیز تعلق
 و اکود و آخر بیت لفظی مکرر گردد و ردیف خوانند **شعر** میا
 فراش باغ و گلستان شد، هوا نقاش باغ و بوستان شد
 و اکود اول یا در وسط واقع شود آنرا رابط خوانند **شعر**
 باینش فراقش زدم بر دارید، با بیتی و ثاقش بکلم بسیارید
باب دوم در ترصیع مع التجنید **قول القوی** هرگاه با ترصیع
 صنعتی دیگر چون تجنید و غنی منظم شود عزیز حسن کلام
 گردد **مثال** من نیازم از نیاز آری، من نیازم از تو نیاز آری
مثال دیگر ز خدمت بدن بود مرا آمد مدام، ز خدمت بدن بود
 آمد مدام **تو تو متقن** ترصیع مع التجنید آنست که یک لفظ از
 مرقع باشد **شعر** تیر فلک از سهم تواند خست سپر، میر فلک
 از سهم تواند خست سپر، و شاید که دو مرقع باشد و یک تجنید

مثال کل رنگین هوای توجیه دارم در دست، مل مشکین
 که خورم بیکل رویت در دست، **باب بیوم** در تجنیسات
قول مؤلف تجنیس بیارسی گونا باشد و پیش اهل بلاغت
 آگشت که در نظم یاد رنژ ترکیبی کند که در تلفظ و کتابت
 جتن یکدیگر باشند چنانکه چین و خطا و شام و روم
 که هر یک ازین الفاظ و معنی میدهد و تجنیس بر هفت
 قسمست **شلم** تجنیس تام و این عبارتست از دو لفظ متجا
 هن که معنی مختلف باشد و بحرکات متفق چنانکه **شعر**
 راهبیت بمخانه زابروی کجست راست، راهی بد ازین
 نیست که ابروی کجست راست **شعر** چو کان زلف او سرا
 سر گشته هیچ گویم، چو کان زلف او را چون گویم و چو
قول متفق شاید که در دو بیت اتفاق افتد **شعر** جرات باد
 باد صبا در کوی از باد نیست، با چنان آمد شدن جانم
 فدای باد باد، باد را دل داده ام تا بر سر کوشش برد، باد زان
 ساعت دلا ویر شد که دل طدم پیاد، و شاید که موقوف
 باشد **شعر** رویم ز غمت چو دشت رود آو شد، مژگان
 من از سرشک رود آو شد، مانند تو فرزند نیامد همچنان

تا مادر روزگار رود آورشند، و شاید که مقفا باشد
شعرای گوئی که در درم پاشی، پیش متراف عقل دینار
در شبستان قوم و خورشید، مقبلی میکنند و دیناری
اگر چه این قطعه را و بیت دیگر هست چون ازین صنعت
خارجست نیاورد **قلم** تجنيس ناقص **قول** **مقفا** این صنعت چنان
باشد که قابل دو لفظ آرد از جنس یکدیگر که بحر که مختلف
باشد چنانکه علم و علم و سحر و سحر و کل و کل و مهر و مهر
مثال **شعر** صبحدم ناله مری شنوا ز طرف چمن، تا فراموش
کی محنت دور مری **قلم** **مقفا** تجنيس ناقص **قول** تجنيس قرین یکدیگر
باشند مشابه ذوالفائیتین گویند چنانکه **شعرا**ی دل آکه
نیستی کو بکوت باد فنا، نا که انگیز و غباری چون زمیلا
گود گود، زار بخد لان و مهر بر مهر چون ریزان شود،
آنکه دارد بود طاعت جان زدست برد برد، ساقیاده ها
ندارد خشک ریش روزگار، مایه درده نافر و بیم ترش
درد درد **قلم** تجنيس ناقص **قول** **مقفا** این صنعت چنان باشد
که دو لفظ متجانس را در آخر یک حوت زاید باشد چنانکه
باد و باد و نمان و نمان و غمز و غمز و چشم و چشم **شعر**

مثنی



شبی چون شب روی شسته بقیه نه بصرام پیدا نه کیوان
 نه تیر **شعر** شب شب صفت آمد شبیه کلک سیاه است
 از آن بیک شکم آرد هزار دانه **کوه قشقم** بختیوس می کب
قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر در لفظ متجا
 هنر آرد یکی مفرد باشد و یکی مرکب چنانکه قیامت و قیامت
 و سلامت و سلامت و رایت و رایت و غیرت و غیرت
ع دواي درد دندان درد دانه **شعر** چرا از دشمنان
 دلبر کو فنی چرا از دوستان دل بر کو فنی **شعر** ای لعل لب
 کاه سخن کوه را بر آورده مگر لعل لب کوه را بر **شعر**
 خورشید که نور دیده آفاست تابند شد پیش تو
 تابند شد **قول مؤلف** شاید که درد و بیت واقع شود **شعر**
 لب صبح ظفر آن روز که خندان باشد از نوید خبر
 فتح خراسان باشد بدم تبغ شکن سپه انجم و اگر چه
 دشوار بود پیش خوراسان باشد در لفظ خراسان
 کتابت و اوی زیاد است و شاید که هیچ حرفی زیاد
 نباشد اما در کتابت بعضی از یکدیگر منقطع باشد **شعر**
 میوه دلبران کشیر توئی خرم دل آن سیاه کن بر تو

و شاید که در چهار مضارع رباعی این رعایت را کنند چنانکه
شعر اندر سر زلفین ناآر یکبست، رنگ گل و بوی مشک
 ناآری کیست، بازوق لب که مایه بار یکبست، باقوش
 چه باشد و شکو باری کیست، و شاید که در وسط لفظ
 مکرر شود **شعر** بجا هم خموشند و گویا دیر، زبان بسته خبر
 که گویا دیر **مثنوی** مشابه تجنید مرکب بحسب ترکیب
 اما بحر که مختلف **شعر** هر آنکه که و براسعادت بود، یقین
 دان که و براسعادت بود، وفا و جوانمردی و راستی
 سده عادت که عین سعادت بود، **قصم** تجنید مکرر
قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر در آخر بیت
 لفظ را مکرر کند که بمعنی مختلف باشد **شعر** کل بیستان میرو
 بابل خوش کوی کوی، سرو شهر آشوب مارا در کنار
 جوی جوی، و شاید که در اول لفظ تجنید زیادتی باشد
شعر لاله دارد داغ حسرت بر دل از رنگ نثار، لاله هرگز
 کی کند از عارض گلزنک رنگ **قول مؤلف** شاید که در وسط تجنید
 جهت و وزن اجنبی وضع شود **شعر** گر نیم از سر کو کیسوی بق
 بونی آرد، جان فشانیم بسوغات نسیم تون نسیم **شعر** هر

از سر کسوی تو زندان دلیست، تا نکوبی که اسیران کند
تو کند، و شاید که حریفی اتفاق افتد چنانکه شعر کجی نیاز
سوی دوستان خویش خوارم، دمی بلطف دل عاشقان
جو یا جوی، میان این کلوخان باغ و چین، حدیث بلبل
شیرین زبان گو یا کوی **قصم** تجلیس مقرون **قولی** این
صنعت چنان باشد که قابل دو لفظ متشابه آورد که بجز
آخر مخلف باشد چنانکه قدم و قلم و عین و عیب مثال
دیگر **شعر** سرکش نواز شراب تیغ میدارد قلع، طاعنان را از ارضا
رح میبخشد طعام **شعر** ر بوده از کف خصمت فلت عنان
تصرف، بدست رای تو داده زمان زمان ارادت **قصم**
تجلیس خط **قولی** این صنعت چنان باشد که قابل دو لفظ
آورد که متجانس باشد بحسب کتابت شراب و سراب و
و غیر **شعر** کون بر کل و نار و سیب و لجه، زمی جام رنگین
نشاید بختی **شعر** فلت مشام کسی خوش کند بیوی مراد، که
خاله معرکه سازد عیبر و عنبر باد **شعر** چرخ را با هر بلندای
و قلم، آستان نواشیان باشد **قولی** **شعر** شاید که در دو
بلیت اتفاق افتد **شعر** یا ممکن با پیل بانان دوستی، یا بنا کن

خاند در خورد پیل، بامریب باز رفت پیرهن، بایکش برخان و بنا
 انگشت نیل، و اگر در یک لفظ ایهام آرند احسن باشد چنانکه شعر
 کز نوک مست بر تیرم بکشد، تو کس نلکم اگر شوم تو باشن **باب**
چهارم در اشتقاق اقضاب نیز گویند **قول مؤلف** این صنعت چنان
 باشد را بلغا مقیاس خوانند و این چنان باشد که قایل دو لفظ آرد
 بیکدیگر مقارب باشند چنانکه شیر و شیر و نظر و نظیر و ریح و
 رایج و نثر و نثار **شعرا**ی چهار نوا به تیغ داده قوام کرده شاهان به
 بنا کیت افوار **شعرا**ی شیر و لب شیرین بتم میآید، الحق نشأ
 توان داد که بس شیر نیست **قول مؤلف** شاید که دو لفظ اشتقاق او
 قرین بیکدیگر باشند چنانکه شعر خود چو رونق دیوانان عشق تو
 دید، عقال عقل بپیکند و الحنون فنون، و شاید که هر دو بیک
 واقع شود **شعرا** تا پیش روی تو بیرون برد از ماه محاق، کوشش
 عدل تو بیرون کند از حرم خمار **شعرا**ی کرده عنایت در دل مسکین
 مسکن، زین بلیش مرا چو زلف مشکین مشکین، یا شاخ و فاد مجنون
 جان بشتان، یا پنج جفا از دل پر کین **باب پنجم** در اسجاع
 و این بر سطر مسمت **قلم** میباید متوازی و این چنان باشد که
 در آخر کلمات دو لفظ آورده شود که بوزن و عدد و حرف در

متفق باشند چنانکه سر و سهری و بوی **فی قول** مشرعی متواتر
 و سبج مطرف را بلغای سابق در نثر استعمال کرده اند اما متواتر
 خوان در نظم نیز جایز داشته اند برین قاعده که ذکر میورد **شوری**
 قوما را لاله و شرین، کوی قوما را گلشن و بستان، موی سیاه است
 شام غریبان، روی جو ماهت شمع شبستان، و شاید سبج در
 آخر و در وسط افتد چنانکه **شوره** ها ز عکس شقایق صفحه صحیفه ^{کشت}
 ملون، زمین ز شکل حدیق کتاب ایت مصور، رخاک پای
 شریفیت عبون حور، مکمل، ز بوی خلق لطیفیت دماغ روح مقلد
 و شاید که این قاعده را در دو بیت رعایت کنند **شورای** چون
 مست میان، ملک در آن میان دهان، وی چو دل مست دهان
 ملک مدان دهان سخن، هیچ ندید هر که او هیچ ندید از آن میان
 هیچ نکت هر که او هیچ نکت از آن دهن **قلم** سبج مقفوف
قول مولف این چنان باشد که در آخر کلمات و لفظ آورده
 شود که بروی متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف
 مثل جانسب داری و جان سپاری **قول** مشرعی سبجش در آخر
 مصراع صدر و عجز باشد چنانکه **شورایی** که نیست عدلیت
 باعتبار و وفار، نویی که نیست نظیرت بدستگاه و سپاه

و شاید که **سجع** در وسط مصراع بحر واقع شود **شعر** جوشن چینی
بهترین مغفور و دخت، مغضی روی بگوز بر سر قمر شکست
در جگر بد سکاال چون ز ساز مصاف، هم پی ناوان هم سر خنکست
و شاید که دو لفظ **سجع** باشقاف شبیه باشد **شعر** یادست بودت
کان ابر درفشانست، تعریف خویش کردن امکان کان نباشد
و شاید که همین نوع در هردو مصراع باشد **شعر** در کار ملک حکمش
شد واضح مواضع، در باب خیر لطفش شد بانی مبانی **قسم** **سجع**
متوازن **قول** چنان باشد که قابل چند لفظ را در اول ذکر کند
که موازن هر یک در آخر بیارد چنانکه لطف پی در پی وجود پیدا
شعر صفای مرتفع تو قافع الایما، ایادی گفت دست تو باسط
الابرار **شعر** ندیم نت هر یونی که من از باد می بایم، خیال است
هر نفسی که من در آب می بینم **شعر** بوج رفعت را قرین شد خود
صاحب فوان، صدر مسندل میسر شد سری صاحب کلا،
قول متصرف شاید که جامع متوازی و متوازن باشد چنانکه **شعر**
ای زلف تابدل را تو بچید بر من، وی لعل ابدار تو خندید بر کوه
شعر لطیف ایست دهان تو نا که دریابد، دقیقه ایست میان
تو نا که بکشد، و شاید که درین مثال که ذکر می رود رعایت

اشقان



اشتقاق کرده باشند چنانکه **شعر** دیار من شود از سور هینه **میلا**
 کنار من شود از آب دید ما لا مال **باب ششم** در مقلوبات
قول مؤلف این صفت شعب بسیار دارد اما آنچه مشهور است
 این چهار نوع است **نوع اول** مقلوب بعضی و این چنان باشد که
 قایل ترکیبی کند که هرگاه که بعضی از و یا بیش از یا سکونه گردانند
 لفظی دیگر شود و معنی دیگر دهد چنانکه هرگاه ماه را قلایند
 هما شود و رطب و طرب و ربیع و عبیر و حلیم و ملیح همین حکم
 دارد چنانکه **شعر** ماه من فزها دارد و هر کس که بداید **اول** ماه
 رخس گفت هما یون ما هیست **شعر** بر باید لب بر رطب از **سور**
 دهم **آید** بطرب جان من از شیرینی **شعر** ای در بقای ذات
 تو بسته بقای **ملک** بر قامت تو در خسته دولت **تبا** **ملک**
نوع دوم **قول مؤلف** این چنان باشد که لفظی را با سکونه
 خوانند لفظی دیگر شود و معنی دیگر دهد چنانکه **شعر** را
 اگر مقلوب کنی غرش شود و حور و روح و ذر و زر برین قیاس
ع **شعر** سر میگذارد زبشتی کلکت بر غرش **شعر** در باب رزاکو
 میدهی آن نیست تلف **خاک** رن کاخ زهرست از بحقیقت
 نگر **شعر** لا بقا چون عکس اقبالست خیزی **عکس** عکس **عکس** **عکس**



قول مقصود شاید که جامع مقلوب کل و مقلوب بعض باشد **شعر**
 جان پاکش در شتا از طیب چون قلب ربیع، و ز هوای او دلم
 چون عود در قلب شتا نوع ۳ مقلوب مقبض **قول مؤلف** این چنان
 باشد که دو لفظ مقلوب کل مقبض هر دو طرف مصراع باشد چنانکه
شعر میغ از کف دست تو شود تپه که بحراست، بحر از سر ملک
 تو شود طپه که غیم است، و این الفاظ مشکل دست دهد نوع
 مقلوب مستوی **قول مؤلف** این چنان که دبیر یا شاعر ترکیبی کند
 که با سکون و توان خواند و لفظ و معنی متغیر نشود چنانکه باب ما و
 خوخ موم مثال **شعر** قازوی زمرط نری وزارت امید آشنایا
 شادی ماع **شکر** بتر از وی وزارت برکش **باب هفتم** ردالجز علی
 الصدر **قول مؤلف** این شش قسمت **قول** چنان باشد که شاعر در
 مصراع صدر سخن گوید و در آخر بحر تکرار کند **شعر** صنوبر از حق
 راست نیست نیلأ قدت، حراست این هر دل در هوای قدست
 پراذر است مرا جان بیا رآب روانم، که شوق آب روانم لبوخت
 جان پراذر **مهم** آنست که لفظی که در صدر آورد و بحر نیز آورد
 بمعنی مخلف **شعر** باد بویت بمن آورد و ز من جان بسند، منم امرو
 بوی تو دل داده بباد **شعر** چینی ز سر زلف اگر باز کنی، از رشک

مؤلف



شود خون جگر آهوی چین **قلم** آنست که لفظی که در آخر بحر
 باشد در حشو صدر همان مصراع بیاورد چنانکه **شعر** اگر چه چشم
 قویع بهر بعینه ننماید، رفانه چشم چو بوندارد از رخ عبهر، رسو
 کئی سر تر کس اگر بحواب فروشد، عجب ملار که هشدش پیالده
 در سر **قلم** هاست که قسم ستوم الا معنی که در بحر غیر مکرر
 باشد **شعر** هوای روضه با حوری شود باز ناله کرم، کرم در رفت
 بنشانند بیکدم بلیق با حوی **شعر** شکفت نیست که در طاق مهمل
 زنگاری، شکفت غنچه و از خنده او نفا و بطق **قلم** آنست که لفظی که
 در صدر است در بحر بیاورد باندک تفاوتی و این برد و نوعست
نوع چنانکه **شعر** شهباز جها نیان غریب افتاده است، جوفی بقو
 درین غریبی و تنهایی **نوع** چنانکه **شعر** آورد متاسی عمر به پیری **نوع**
 زیرا که به پیری بکنار آید **نوع** متشابه که تفاوت در صدر
 مصراع باشد چنانکه **شعر** پشیمانیت بار آورد اگر بکل نفسی می،
 چو اعاتل کند کاردی که بار آورد پشیمانی، و شاید که این تفاوت در
 بحر واقع شود و اگر اهام بیارد بهتر باشد چنانکه **شعر** از باد و وزان دار
 هر خاک تمنائی، من خاک شدم چون تو بادی و زان بادی **قلم** قول
 مؤلف و این برد و قسمت **قلم** چنانکه **شعر** بادم از بدک اشک چون باد

شراب و مشاب و شتاب هر سه راحوف شین لازم داشته اند
و تخریز و نرم آن در دو حرف باشد چنانکه تشریف و تخریف که قبل

از حرف روی یا لازم است و این را لزوم مالا یلزم خوانند **شعر**

شنیدم که ساقی بمیخواره گفت اگر راست بوسی فوج در شربت

شند این سخن برود دهقان و گفتا غلط کرد ساقی فوج در شبانست

قول متصرف آنچه غیر از تافیه در ابیات چیزی لازم دارند آنرا

لزوم مالا یلزم خوانند چنانکه کمال الدین اسماعیل در قصیده مولانا

داشته است و این سه بیت از آن است **شعر** دهنت بک سر

مویست هبکام سخن از موی شکافی تو در روی پیدا است هر

سرموی از آن زلف سپید بدمی در دماغ من سرگشته یکی از سو

داست موباید بکفت و موی توانید بکفم با چنین بخت که من را

این خو که نواست و تاج روی در بک قصیده مومر و مولانا داشته

است و این دو بیت از آن است **شعر** چنان ضعیف و نازم که گویند

مومر فرو شوم شود موی از منقش آزار و کوبایی یکی مومر در

در نرم دستی چو موی کرد جهانم بر آورده صد بنا **باب دهم**

در تقنین مزدوج **قول مؤلف** این چنان باشد که قابل در نظم

یا در نثر از رعایت اسجاع و قوافی در لفظ آورده در جنب یکدیگر



اقویب بهم که بجهت روی متفق باشند شعر چنین ضرب اگر از رخ جو
 خور بکشافی ماه حلقه زلف تو چنین بجهت چنانکه شیخ انصاری
 اعظم خواجہ شیخ فرماید شعر من دلی دارم هر که که زند چشم تو شیخ
 این دل ریش به پیش تو دارم چکنم شعر عشاق تو مشتاق وصالند
 ولی تادولت وصل تو کو دست دهد قول مستقیم شاید که دو
 لفظ و روح را در مصراع صدم آورد و در بحر نکرار کند شعر کسی که
 دل بمقنای مهر چهر تو داد بمهر چهر تو از خاک سر بیرون آورد
 و شاید که الفاظ و روح را مشوش نکرار کند شعر موزن روی تو
 بتابست که وجه خوبی روز موی تو بعد وجه نفعان میدارد
باب یازدهم در استعاره قول مؤلف استعارت از
 لغت غایت خواستن است و با اصطلاح اهل نظم آگشت که لفظی
 را از معنی حقیقی اخراج کرده در سلك نظم کشد تا موجب زیور شود
 نظم کرد مثال شرافت سعاد و وزیر فزون و سایه دولت
 هما یون تابند و پاینده باد شعر در نظر همت تو پرده خوابست
 سر لا چشم با سببان نعم را شعر من بموصل و نیز بدخشان ملایع
 سویی روم کاروان لعل میآید قطار اندر قطار شعر دامن از من
 مکن ای سر که چون آب روان من جگر در قدمت می نهم و میگذا



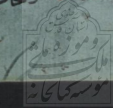
اگر طراوت حنث بدین توامر بماند، زدست عشق کربان مایه
 که دهاند شعر آبی که کرد باغ نمیکشت مدتی، آمد روان و
 قدم سرو با سر نهاد **شعر** دامن باغ بدینگونه که مشک آلودست
 باغ در جیب مکر عبور سار دارد **قول** متعین فرق میان استغاث
 و حجاز آنست که هر جا که حجاز باشد استعارت باشد اما هر جا
 که استعارت باشد حجاز نباشد ازین جهت که تشبیه حجاز از استغاث
 اقربست **شعر** آسمان با صد هزاران دیده آخر کو رنیت، تا
 تو ایند بدست دیگری ندهد عنان، و بر اهل پیش پوشیده
 نیست که تشبیه دیده با نجم اقربست از تشبیه عنان با آسمان بد
 دلیل بیت مذکور جامع هر دو قسمست **شعر** نه بیند زمین و
 بدکان، بجز روی شمشیر و پشت کمان **شعر** بر جگر عندلیب
 زخم مکر کل زدست، ز آنکه بخون غور شد نیم پیکان کل
شعر هر کو چو شمع با تو زبان او می کند، قهرت جواب از زبان
 دهد **شعر** مده شمع را پشت که دارد کرمی در سر، چرا باید
 حریف محبت آتش زبان باشد **باب دوم** در حسن
 مطلع **قول** مقلقت این صنعت چنان باشد که مادم سعی
 که در مطلع قصیده بیی گوید معمور خالی از خالی عبارتی پالت

مثال حکایت

و بلفظ و معنی نرین چنانکه **شعر** زهی وجود تو بر خلق رحمت
 ز خدای در سرائی تو دارا امان هر دو سرائی و باید که احترام
 کند از الفاظی که موجب نفرت حمد و تحسین گردد چنانکه **شعر** بدست
 دوستی دشمنان حضرت شاه با عقاد مقیمان خاکی این درگاه
قول متفرقت اقسام حسن مطلع متعدد است اما این پنج
 قسم که ذکر میرود اختصار کرد **قلم** باید که افتتاح مطلع بالغ
 کنند بجهت یمن چنانکه **شعرا**ی قلیه ملوک جهان آستان تو
 فخر سپهر پر به بخت جوان تو **قلم** آشت که قایل اسم با کنیت
 بالغت یا نسبت حمد و تحسین و بعضی عبارت آورد و اگر یکی
 از این ها را فایده سازد احسن باشد **شعر** علی رغم اعادی شد
 مؤید علاء الدین ابوالفارس محمد **قلم** آشت که مادح بقی
 گوید که طالع حمد و رح و در آن بیت بوجه احسن ذکر کند چنانکه
شعر رفت بهرج محل خروستیا رکان مطلع خورشید شد
 طالع شاه جهان **قلم** باید که از قافیه ضعیف احتراز کند و
 قافیه آورد که با الفاظ قریب یکدیگر باشد **شعر** طراوتی که صبا
 از دم بهار گرفت شریعت از نفس صد کما مکار گرفت **شعر**
 ای سرانوز خاک پای تو نایب بزمن بوست آسمان محتاج

ششم آنست که هر دو قافیه بلفظ متفق باشند و بمعنی مختلف
 چنانکه **شعر** نو که خورشید صفت بر همه کس میتابی، تاچه
 کردم که چنین روی زمین میتابی، و اگر قافیه مصراع اول در
 بیت ثانی مکرر شود عزیز حسن کلام کرد **شعر** آفتابی شده
 طالع محققیت لیکن، طالع من نکذارد که تو بر من تابی
باب سیزدهم در حسن تخلص **قول مؤلف** حسن تخلص آنست
 که مادی از صفت معشوق یا غیر بمدح مدوح رود و تخلص
 کند که از خوبی دوران تصور نشان کرد چنانکه **شعر** سر بر نیکنه
 ز تکبر مکر که پای، بر آستان شاه فطرت نهاده **شعر** هر فرمان
 دکوی بظلمت از قوس و قزح، در کجی بینی و افراشته تا
 اوج حمل **شعر** سر بر روی زمین را بر رسم اندود کرد، تا نیاید
 بکل پای سمند شهر یار **شعر** سواد خال تو بر آفتاب میبینم
 مکر که سایه چتر رفیع ظل خداست **شعر** لب زند رود و
 دیم بهار، رخ دلستان و می خوشگوار، چنان بیخ اندازد
 بر کند، که بیخ سم خجسته یار **قول مؤلف** حسن تخلص را بینه
 القصیده گویند اما بیت القصیده آنست که شاعر قبل از سرودن
 در قصیده بحر یا خفیه کند که اسم بالقصید مدح و در آن

هر بعبادی خوش تواند و اگر در قافیه آرد خوش تر باشد
شعر ظاهر آن ذات مقدس که سپهرش کویند، صدر طاهر
کهر و صاحب طاهر نسبت **شعر** از آن چو داین غم در میان
گرفت عوا که راه نیست خود را بنقطه دهشت، عجب آنکه
بباید کساد هوشاعت، بمدح شاه جهان اردشیر بن
و اگر مادح اسم ممدوح را بجمع آوید احسن باشد چنانکه **شعر**
آنکه سه حرف نام او بگرفت، هفت اقلیم و چار حد جهان
تا شود نامش آشکار بکس، عین نبرد و حرف تیر و کمان
و آنچه در مدح دو ممدوح گویند **شعر** ممدوحیت که بزم
آزادی در هوا بختن باشد، سر زلفت که عنبر سایی بر بوی
سمن باشد، چو دایمی آصف ثانی علاء الدین علی آمد، چو
کلک صاحب اعظم کمال الدین حسن باشد **باب چهارم**
در حسن طلب و حسن مقطع **قول مولف** این صنعت چنان
است که مادح از ممدوح بنوعی عطا خواهد که مزید بجهت
ممدوح گردد **شعر** که کرد از تو سؤالی بجز خود که نکرد، گفت
تو کسید از من رفال مالا مال، اگر از وجه تشبیه عطا خواهد
اولی باشد **شعر** تا از سیاح کلک تو باید ترشعی، دانم گفت



چنانکه شاده سوي هواست ، چون چوب را نوايت اميد برك
داككن نيم ز چوب و اهرام اميد هاست ، و كوكبنايت كويدا حسن
باشد **شعر** همت ممدوح ميداند كه در اثنائي مدح ، نسبت مالمج
را بر ارحمن طلب خير الكلام **حسن** **مقطع** قول مولف اين صنعت
چنان باشد كه شاعر آخر قصيده را بجز بتر و جبهى اخضرار كند از آنكه
ختم سخن با ستماع اوقبيت **شعر** مدام ناكه بود و صف زلف ابرو
هميشه ناكه بود و نعت خال در امثال ، سري كه از تو بچوب پديد
باد چو زلف ، دلي كه از تو بگردد سياه باد چو خال **شعر** سر شمشاد
نواستغفر الله ، كه خود دشمنان ترا سر نباشد ، سخن بر سر دشمن
قطع كردم ، كه مقطع از اين جاي خوشتر نباشد **قول** **مقصود** و
اگر بعد از شرايط اظاب ختم دعا بحسب تقضاي وقت كند موجب
ازد ياد بخسين و احسان كورد چنانكه **شعر** تا بخواي بيل از جهنم
باد شود مشك بنيزا بر شود در فشان ، تا مبد از بهر نام بركند خورش
شاه ، صنعت ماني كند بر چمن و گلستان ، تاج مرصع همد بر سر
سلطان كل ، تحت زمر زند بر لب آب روان ، كورد سمنند تو باد
آب رخ مملكت ، پايد تحت تو باد تاج سر فرقدان ، ملك بتوسنم
تاج بتوسر فلان ، تحت بتو پايدار بخت بتوشاد مان **باب**

پانزدهم در معانی نظیر **قول مؤلف** این صنعت چنان باشد
 که شاعر در ابیات ذکر چند چیز بکند مناسب یکدیگر و ازین جهت
 او را مناسب نیز میخوانند مثل تیر و کان و کیس و قربان و مشک
 و عنبر و شکر و نبات **شعر** تیر از سورا سنی کمان از کج یافت
 بنکر که چگونجست از خانه او **شعر** هزار جان شده قربان هزار
 کیس خواب ز بند کوشه کیس و دوال قربان **شعر** از زلفت
 مشک بوی سنبل بتاب رفته و ز خال مشک رنگت عنبر
 سیاه کشته **شعر** آب حیات آن دم از حیات برآمد کز شکر آن
 پیر نبات برآمد **شعر** یکشای لب به پرسش من کرچه گفته اند
 کان قفل لعل بابت آن درج کوهرست **شعر** بسته تنک تو بایست
 که فدایش بادم کوهر تنکست بخور و سرشکر میریزد **قطعه** اتفاق
 شب در شین بوئی افتاد کاندرو بود حرفی صبیحی **جمله**
 مجلس آراست می در کف در بسته زین روی بر روی حرف
 از غم هر بند آزاد ناکهان ماه شب چاردهم و در سر هوس
 باختر یک و نندب نود افتاد مهر از کیسه بدر کرد و کبوتر **طی**
 پنج تا خصل ز استاد خود طوم داد و که در بازی نیز **جمله**
 کرد و فوق آنم نود و دهم عمر یار من بندگان دل و جان را

بفاد



بهادرم پیشش، اوزاب بکد و شد بوسه بکروکان بنهاد، ده
 هزارش جیل و مکر بهر باختی، ناباددم که بد و مصروفی کرد کشاد
 گفتش که قول بازت دهی از روی ادب، خانم کرم لبر کوی بقو
 ای حور، نژاد، گفت سہلست ترا بر سر چشم جادیت، کفتم ای
 ماه خدا غم طوالت بدهاد، داوهر چند که میخواستم او میافزود
 نقش میآمد و میبود سر اسر چون باد، در سبک بازی منصف
 ندانم مثلش، کافین برهنی و بازی و بود ستش باد، ساهابود
 که در شش در غم بود دلم، شب دوشین گره بسته زکارش
 بکشاد شعر غرق شطرنج کستم ای پیل پناه، فزانیکی نما جو فزانی
 باشاه، اسی تو بطرح بر رخ بند فلک، کافتاده پیاده ام بدین
 عرصه راه **باب شانزدهم در مدح موجه قول مؤلف**
 موجه بیار سی دور ویدرا کونید و پیش اهل نظم جان باشد که
 مادم ممدوح را صفتی کند که لازم صفت دیگر بود تا بد و حق
 لازم آید شعر آنچه تیرت میکند بر جان خضم، میکند تیغ تو باقی
 سران، و آنچه دایت میکند با مهر و ماه، میکند جود تو با دیار
 و کان شعر میکند خامرات که بخشش، آنچه تیغ کند که گو
باب هفدهم بحمل الصمدین قول مؤلف این

صفت را ذوالوجهین نیز خوانند و این چنان باشد که شاهر
 در بیضی صفت کند که محتمل مدح و ذم باشد **شعر** شاد گردد
 بد و لبت غمگین، پیر گردد بد و لبت تو جوان **شعر** از رویت تو
 قوی شود مرد ضعیف، و ز مقدم تو خزان شود فصل بهار،
 از رهگذر موکب تو روزی شود شب، و ز خاصیت طالع تو
 صبح شود شام **قول متعارف** فوق میان محتمل الصندین و ذوالو
 جهین آنست که محتمل الصندین شامل مدح و ذم باشد و ذو
 الوجهین خارج ازین چند نکته در او مضمر بود و ادلك آن بد
 مینمیزد و در **شعر** گفته که یکی بوسه زخم برد هفت، این ده
 دهم بود که زد بود هفتم **شعر** هر بوسه که دارد مشق هجکام و طبع
 در خشم چنان باشد که بر سر ویم زد **شعر** و بخنده ام از یار بخدایی
 که اگر بوسه دهد آن همه بر سرش زخم **باب هجدهم**
 در تأکید المدح بمایشه الذم **قول مؤلف** این صفت چنان
 باشد که مادی در مدح و مبالغه کند که بدتم مشتبیه شود
 چنانکه **شعر** کس در ایامت ستم جایز نمیدارد و لی، بر جواهر
 میکند کلک کهر بارت ستم **شعر** باد در عهدت دم از تنیدی
 نرد اما کفون، باد کوز ستر گوانت ستمت تنیدی میکند

قول متعریف شاید که این درد و بخت اتفاق افتد **شعر** گوئی
 مستکن کوه نشنیده، صیت عدل تو از زبان صدای لیک است
 و دل تو کوده مجود، ظلم بر کان و جور بر دیا **باب نوزدهم**
 در التفات **قول مؤلف** این صنعت چنان باشد که قایل گاه
 از خطاب بغیبت رود و گاه از غیبت بخواب آید چنانکه **شعر**
 ای خیال رخ او در نظرای امشب و بنگر، که مرا بیک نظری
 طلبش قطره زناست **شعر** ای بخت من بدست من انداز
 و امش، وین سر برین که در قلم او چه میکنند **شعر** آن عمر
 شب دویش گذشت از من و گفتم، ای عمر مروزد و د که
 عمرت بقدا باد **شعر** بر بر من زد ببتیم گفتم، ای سر و بر من
 کی طمع بود مرا و این صنعت در اشعار عربی بیشتر اتفاق افتد
باب بیستم راهام **قول مؤلف** ایهام بیاری
 بکان افکندن باشد و اصطلاح اهل نظر عبارتست از لفظی که
 دو معنی دهد یکی قریب و یکی غریب و این تخیل نیز گویند
شعر کون زهستی من بلیش ازین دو حرف نماند، دلی جو
 چشمه میم و قدی جو حلقه نون **شعر** سعدی هزار جامه
 ز دستت بپاکند، یک مهربانی از تو بپای نیافته **شعر** با

باب سر گفت که ای غمگسارها، سر بر سپهر داری و پا بر کنایه
شعر خست سرو بدن قامت و بالا نمکنید، از خدایم بدارید و
بیالانگردید **شعر** از هوا باد چو بویست بشنید، نافر مشك بصحرای اندک
شعر ای طبیب از دهن یار بقطار بکوی، بر مکن قند کوان که
مکرم شده است **شعر** در وجه رخ تو جان نهادیم ندان
و جربنازکی تعلق دارد **شعر** میان کوفتن کردن و سر آمدن، زمانه
گوزن کران تو انجیز کرد **شعر** مخالفان تو از صداع کون نیامد، کسی
بر رسم عیادت خلاف تیغ تو بر سر **شعر** تا شب وصل دمی مید
هدم هر نفسی، لیک از وصل تو راضی نتوان شد بدی **شعر**
باب دیده ز وصلش چو طرف بر بندم، ولی چه چاره کم انچه
هست در نظر است **شعر** عافی عرض خواهم کرد اگر نشریف فرام
زمن عرض دعا کردن ز تو نشریف فرمودن **قول مستقر** شاید
که ایهام بدیده معنی دست دهد و نزاله اجمام گویند **شعر** دل نکس
رخ خوب بود رأب دلت دید، والله شد و فریاد بر آورده
ماهی، و این اجمام یکی ماهیست و یکی ماهی و یکی ماهی و ازین
نوع نادر افتد و در صنعت اجمام از غایت تحیل خطا واقع شود
شعر گویند که بید دامن باغ گرفت، بید است آنرا چگونگی

گردد



کرد و امن **شعر** آنها که در بجا ر بجا نمی روند، بوی خوش ربیع
 بر ایشان محوست **شعر** بیا که بلب غیسو دم توهر ساعت،
 بگرد چشم و بهیر عیست تا دایم، و در آنک این بکیا است تعلق
 دارد و امثال این بسیار بود **باب بیست و یکم**
 در تشبیهات تشبیه نسبت چیزی به چیزی کردن بود چنانکه
 زلف را شب و ابرو را هلال و روی را ماه و دندان به پروین
 و این تشبیهات بغزل تعلق دارد **شعر** دور هست در دندان
 چون از لب بتابد، کوفی مکر ثویا در ماه کرده منزل، و آنچه
 بمدح تعلق دارد مدح را با ثواب و مدح را بچرخ و فعل خشن
 را ثواب و کواکب چنانکه **شعر** بر سر خشتا بان شده دوران
 میگفت، آفتابست که بر چرخ برین ملینابد **شعر** پر ماه و پر
 ستار شود هورن مان زمین، زن شانزده ستاره که بر چا
 ماه است، و این تشبیهات بر هفت قسمست **تشبیه مطلق**
 و این چنان باشد که قایل چیزی را به چیزی نسبت کند که مطلق
 بد و مانند **شعر** دندانست بقطره های شبنم ماند، کاندردن
 غنچه خندان افند **شعر** دانی که حرق بر رخ خوبت بچر ماند، چو
 قطره که بر بک کل یا سمن افند **شعر** که چو ماه آید بیرون از زیر

میغ، که چو کل در بند زنگاری قیاس است، کاه پیکان کرد
 کاهی سپر، که چو در چشم عدو تیر است راست، **دوم تشبیه**
مشروط و این چنان باشد که قایل چیز بر آنچه تشبیه کند که
 بشرط موقوف باشد **شعر** ماهی از ماه فلک را از کان ابر بود
 سروی از سرو سهی را غنبرین کیو بود **شعر** ذره میگویم دهانت
 را من دلتنگ آکو، ذره از سر دهانت ذره گوایدی **شعر** پتو
 با بروی تو میگویم ماه، که زانک بدی ماه فلک پیوسته، پتو
تشبیه کنایت و این چنان باشد که قایل صفت چیزی کند
 و مرادش مشابه آن چیز بود چنانکه هرگاه که صفت کل کند مراد
 روی محبوب است و چون صفت نوکس کند چشم محبوب **شعر**
 لؤلؤ از نوکس فرو بارید کل را آب داد، و زنگارک روح پرور
 مالش عتاب داد **شعر** ای زینفشه ساخته کلبرک و نقاب
 و زینشب طباغچه از ده بر روی نقاب **شعر** ای فلک، بر کل
 سنبل نقاب غنبری، تکیه کاه سنبل و خشار کلبرک طری
 چهارم **تشبیه تو بیت** و این چنان باشد که عاشق خود را
 نسبت کند و معشوق را بخود از یک وجه که مساوی باشد
شعر دهان تنک تو آموخت تنگی از دل من، وجود من **میتا**

تولا غوی موخت **شعر** شمع از رخ من بعاریت زردی برد
 من کوبید ز شمع شب نشین کردم و ام **شعر** زلفت زدلم بود پریشان
 کاری، و موخت ز چشمم بودلم بیماری، **بنیم تشبیه بعکس**
 و این چنان باشد که کاهی زلفت را شب تشبیه کنند و کاهی شب را
 بزلفت چنانکه **شعر** از د رازی سبز زلفت تو میماند شب، و زنی
 سبز زلفت بود شب میماند **شعر** لاله بروی خوبت ماند که سرخ **شعر**
 رویت بلبل ماند زانو که خال دارد **قول مقرر** شاید که در
 در بیت اتفاق افتد **شعر** نسبت غنبر زلفت مشک رنگش میکنم،
 زانکه از بوی دلا و بزمش مشام جان خوشست، باز میگویم که میماند
 بعبیر زلفت او، و زنی ماند بعبیر از چهره رود را تشبیهست، و شاید
 که در بیتی دو صفت کند که در بیت ثانی او را بعکس توجیه کند مقید
شعر روی تو بمشک ماند و زلفت بخون، بگذار که با تو بک بلیت کو
 چون، ریح مشک ولی ناستد در نافه هونون، خون زلفت ولی نامد
 از نافه برون، و شاید که غیر مقید باشد چنانکه **شعر** خود از سر زده
 از بجز بر بود، تو ماه روی عادت دیگر نهاده، در بر گرفته دلچسبی
 خود آهین، و آن زلفت چون زده را تو بر نهاده، **ششم تشبیه**
اضمار قول مؤلف این چنان بود که شاعر چیزی را چیزی میماند کند

که نظاهر شبیه بود و در ضمیر قابل معنی دیگر دهد **شعر** اعلی و
جامست و خون در دیده ها از وی مدام، چشم او مست و
دل در سینه ها از وی خواب **شعر** لب تو باده و این شور و خفت و در
آشام، ز غیش تلخ زند لا یزال بر سر کف **شعر** که سر تو چو است پایم
در کل، و لاله تو فی بول من و انغ چو است هفتم **تشبیه**
تفضیل و این چنان باشد که قایل چیزی را تشبیه کند بچیزی بآن
آن چیزی را بر و تفضیل کند چنانکه **شعر** آسمانی فی که ثابت را بی ثبوت
آسمان، آفتابی فی که زاید نور نبود آفتاب **شعر** خشم دوزن همت
بکردون نسبت رخس تو کرد، من نخواهم کردن این تشبیه کرد
میکند، نسبت کردون بر خشت چون کم که عکس فعل، بر ناک
ماهی عکس ماه کردون میکند **باب بیست و دوم**
در سیاقه الاعداد **قول مؤلف** این چنان باشد که قایل کلمه چند
بر یک سیاق در سلك نظم کشد چنانکه **شعر** واه بار یکست و ش
تاریک و منقذ نایدید، هم مگر لطفت بفراید طلبکاران رسد **شعر**
گرم در عشق تو کامی و رانی هیبیدی، نور دیده کام دل آرام
خوانده می **شعر** حاصل عمرم سه سخن بیش نیست، خام بدم بخت
شدم سوخته **شعر** کم عمری کل نکر که در یک دو سه روز، سو

فی پنجاه
اشباهه یا نه لغت است
دیوانه شمس در آواز است

نورده



بریزد و فنج و کشت و بشکفت و برنجت **قول مستقر** نوع دیگر
 آنست که شاعر رعایت عددی کند از یکی تاده و از ده نایک **شعر**
 از یکی تاده و با سده چار حرفیت **شعر** آنکند ووش خواجها **شعر**
 درم هفت روز با خود داشت **شعر** ضبط آن کرده در خلا و ملا
 تا شود هشت و نوزده نایت حرص **شعر** بسته از مسکی سر شده
 جا **شعر** از ده و نوزده که میفرخت بدو **شعر** از سر جهل هشت جبت
 هفت هفته بود آن قانع **شعر** او هر شش غلط در آن سودا
 پنج نوبت نرخر میزد **شعر** بر سر چار سوی استغنا **شعر** سده **شعر**
 دو کاسه در داند **شعر** تا نرسود و نرمان شود بیکتا **شعر** نوع دیگر آنست
 که مشوش گویند **شعر** در هشت حمالک جابه توهره و کون **شعر** نه
 کاخ و هفت مشعل و چار کهنست **شعر** آنکند چار نعل هلال **شعر**
 دو بار **شعر** تا بار کاب خواجها عنان با عنان نهاد **شعر** اما ظهیر الدین
 ناریا بی بک بیت گفته است که در همت جامع هو سده است
 اینست **شعر** نه فلک بر خوان انعامت بر پنج آنکشت **شعر** قرب
 ده نوبت شکها چار نعل کوده است **باب بیست و سیم**
 مختلف المتواتر **قول مولف** این صنعت چنان باشد که قایل
 چیزی را صفات مختلف کند متواتر **شعر** آنکه **شعر** تیر بلند یافت

مده تو خونین دهان و بی زده و خاک بر سرست **شعر جهان**
و جهاندار جهان پرور که رای تو زخور میشدست و روش
تر نکرد و دست عالی تو پناه ملک و پشت حبش و روی
فتح کو فداست سر تیغ سرافراخت جهان بگرفت و سر تا سر
باب بیت جهانم در اعتراف کلام قبل التمام **قول**
مؤلف این صنعت را اهل نظم حشو میخوانند و این بر بند قسم
است **قلم** حشو قبیح و این چنان باشد که قایل در لفظ را بیک
معنی بعبارت آورد **شعر** مومو حال دلم زلفت پریشان میکند
چون توان از زلف تو مخفی و پنهان داشتن **شعر** ماه من چون
شب رولن ز میر نقاب کرده هوشب بر طریق سیر کشت
قلم حشو متوسط و این چنان باشد که قایل در آثای سخن
سخنی گوید که آوردن و نا آوردن آن یکسان باشد یعنی نه مطبوع
و نه مکره **شعر** دوش با چشم تو می گفتم که باد امش نلد تا شد
بیمار هر ساعت بخشم خوشتری و حشو درین بیت لفظ
باد امش نلد است **شعر** با چنین شکل و شمایل که تو داری باشد
همه کس را بنوای سر و کل اندام طمع **قلم** حشو ملغ و این چنان
باشد که سخن را ملاحت بخشد **شعر** بناهید سر می کشد از طرب

سرای سورهت که معمور باد شعر فین را بر از ماه و انجم کند
سمند دوانت که بپویند باد قول متصرف حشو در حروف
واقع شود از از ابد خوانند چنانکه شعر او را رسد که دست
بر آرد مجبور و خیر کس تیغ برق باشد و کس ابر در فشان حشو
درین بلیت حرف شین است و در کس است و آنچه در در پی
می آید جهت وزن محل نظر است شعر همان مثال که توقع بق
بران بنود زمانه طی نکند جز برای حتی را و رفع این بر برای
شاعر تعلق دارد شعر اگر از هنر نیست و احیاً چه عجب نه
خویش نباشد نصیب حتی را اسب بلیت و مخیم
در قتلون قول مؤلف این چنان باشد که شاعر معنی گوید که
در و بحر توان خوانند شعر بر اوج کسند و گردون رفیع حله
عالم چو جرم زهر و تیرست و عین کوثر و زمزم این بلیت
راهگاه که مشد خوانند بحر هرج باشد برین تقطیع که
مفاعیلن در هر مصراع چهار بار و اگر مختلف خوانند بحر
مجتب برین تقطیع که مفاعیلن فاعلن در هر مصراع دو بار
قول متصرف شاید که شاعر در مجرای معنی گوید که بعضی
الفاظ آنرا طرح کنند بحر دیگر خوانند و این را جمیع البحر

نیز گویند **شعر** نضرة الدین ای جها نبختی که **اذا قال هست** ،
نیغ عالم گیر **نیز** مالک رقاب ، بوده درگاه و عکس **نور**
رای روشنت ، بوده صبح **نیز** است و نور اقبال
الفاظی که طرح میکنند آنهاست که در بحر جی نوشته است
باب بیت و ششم در ارسال المثل **قول مؤلف** این
چنان باشد که شاعر در بیتی یا بیشتر مثل بوسبیل بقول آید
شعر عقل داند که چو مهتاب کند دست بتغ ، و بتغش
نه باندازه دروغ قصبت **شعر** هراهی که بوسه چو پی کند
راست ، چون رخ بچکونه قرار جهان دهد ، اعجاز قوی
بنود هر کجا کنی ، چو پی شعیب وار بندست شبان دهد
شعر نه هر کرا بقلب با کنی مشاهبت ، شبیه اوست
چنان چون یمین شبیه شمال ، اگر چه دال چو دالست
در کتابت لیک ، لبشصد و نود و شش کست دال از دال
شعر نه هر صدف که فرو برد قطره باران ، صمیم است
او کشت جای در روانه ، صدف ببايد و باران و بحر و چندان
سال ، هنوز نیست معین که میشود باند ، آنچه در درو
مثل آرند او **رسال المثلین** خوانند **شعر** نصیحت همه عالم چو آب

در قفس است ، بگویش مردم نادان و آب در غیال شعر حکایت
 شتر و ماهتاب و اعروای ، شنیده ام که شنوده است شاه
 بنده نواز ، مرا که در شب افلاس کم شد دست شتر ، بما افتا
 قبولت سزد که یابم باز **باب بیت و هفتم**
 در دلقاقیتین **قول مؤلف** این صنعت چنان باشد که شا
 در بیستی یابد شتر و قافیه آورد **شعر** دل در سرفلف یاربستم ،
 و ز ترکس آن نگارستم **شعر** تا چند زندن ترکس مست تیرم ، تو
 ندهد دست که دست گیرم ، هر که که نظر بقبضه شست
 کنی ، پیش نظر قبضه شست میرم **قول مقرر** شاید که در
 قافیتین فاصله واقع شود چنانکه شیخ میفرماید **شعر** آن منظر
 الطاف الهیست نه رویت ، و آن تیره شب نامتناه است
 نه رویت ، و شاید که قافیتین او متجانس باشد **شعر** کرم زهر
 بوسی بخت دهد ، مرا آید آن از لب زهر زهر ، بنزدیک تو
 نخواهم شدن ، کرم خون ببرد بصد دهن دهن ، و شاید که در
 نیز باشد **شعر** بقی ناریستان بدست آورد ، که بر ناریستان نکند
 آورد ، و در نیکه قافیه نیز گفته اند **شعر** سرما که بدی مهت عیار د
 بار ، نوری شمر رخود از هوا بار د نار ، نقد سره قلب شتاین

این شعر در قفس است
 در قفس است بگویش مردم نادان
 و آب در غیال شعر حکایت
 شتر و ماهتاب و اعروای
 شنیده ام که شنوده است شاه
 بنده نواز مرا که در شب
 افلاس کم شد دست شتر
 بما افتا قبولت سزد که
 یابم باز باب بیت و هفتم
 در دلقاقیتین قول مؤلف
 این صنعت چنان باشد که شا
 در بیستی یابد شتر و قافیه
 آورد شعر دل در سرفلف
 یاربستم و ز ترکس آن
 نگارستم شعر تا چند
 زندن ترکس مست تیرم تو
 ندهد دست که دست گیرم
 هر که که نظر بقبضه شست
 کنی پیش نظر قبضه شست
 میرم قول مقرر شاید که در
 قافیتین فاصله واقع شود
 چنانکه شیخ میفرماید شعر
 آن منظر الطاف الهیست نه
 رویت و آن تیره شب نامتناه
 است نه رویت و شاید که
 قافیتین او متجانس باشد
 شعر کرم زهر بوسی بخت
 دهد مرا آید آن از لب زهر
 زهر بنزدیک تو نخواهم
 شدن کرم خون ببرد بصد
 دهن دهن و شاید که در
 نیز باشد شعر بقی ناریستان
 بدست آورد که بر ناریستان
 نکند آورد و در نیکه قافیه
 نیز گفته اند شعر سرما که
 بدی مهت عیار د بار نوری
 شمر رخود از هوا بار د نار
 نقد سره قلب شتاین

دارد ، گفت بس کن سخن جان و دگر عرض مکن ، این متاعیت
 که هر بلیر و پانی دارد **شعر** من شمس تو ضیا و طند هم کس ، کز
 شمس بود هر چه در آفاق ضیا است ، تو شمسی و من ضیا
 و طند هم کس ، کین **شعر** بر فلک ضیا است **قول مقرر**
 شاید که سوال و جواب هر یک در قطعه آرند چنانکه **قطعه**
 ای آن زمین و قمار که بر آسمان فصل ، ماه مجسته منظر و خوش
 انوری ، قوی ز نادان سخن گفته طهر ، تو جمع مبد هند بر
 اشعار انوری ، قوی دگر برین سخن انکار میکنند ، فی الجمله
 هر محل نزاعند و انوری ، رجحان بکلیف تو بدیشان نماکه
 زین بکین طبع تو ملک سخنوری **جواب** ای سالک مسالک نگر
 اندرین سوال ، معد ورنیستی بحقیقت چو تنگری ، تمیز از
 تناسب درین دو طرز ، هیچ احتیاج نیست بدین شرح
 کین معجز است آن سحر این شمع و آن چراغ ، این ماه و آن ستاره
 و این حور و آن پری **باب سی ام** در موشع **قول مقرر**
 تو شیخ از روی لعنت آراستن بود و با صلاح اهل نظم آمنت
 که از حروف اول مضارع یا قصید بیتی یا معنایی یا اسمی یا لفظی
 حاصل شود چنانکه **شعر** من بر دهنت بموی بستم دل

حاصل زلفت نیست بجز زین نیرنگ، من بانق و تو بامن و مشکو
 شب و روز، دارم سر لختی و داری سر جفت، و شاید که از مصرع
 صد بار بیات حاصل شود **شعر** شمع میسوزد از آن حسرت که میسوزد
 تو، هر که در پای تو میزد زلفی باید دگر، من بدین بویم که در پای
 تو میمیرم همچو شمع، تا با امید وصال زلفی بایم مگر، سرچو شمع
 کر و در هرگز نتابم سر ز تو، و بر بخت کشته کردم زلفی بایم
 دگر، و ازین قطعه شمس حاصل میشود و این قسم را شعب بسیار است
 شروع در فرغ نمیرود **باب سی و یکم در وسط قول مؤلف**
 این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت رعایت سه بیع و یک تالیه
 کند **شعر** آهسته روان ای ساریان، سودا مکن با کاروان کر عشق
 آن سرور و روان، کوفی روانم می رود، من مانده ام همچو رازو، بچار
 و پنج رازو، کوفی که نیستی دور از تو، در استخوانم می رود، در زین
 جانها زن، گویند هر نوعی سخن، من خود بچشم خویشین، دیدم
 که جانم می رود **شعر** بریط چو عذرا می، کاستنی دارد همی، و
 درد زادن هر دخی، در ناله زار آمده، آن آبوسین شاخ بین
 مار شک سوماخ بین، اخو نکر کستاخ بین، لب بلب بار آمده
باب سی و دوم در مطلع قول مؤلف این

صفت چنان باشد که شاعر مصرعی عربی گوید و مصرعی پانزده
 شعر من که مهر نوطم بکیند روی چرتابی ، اَلَمْ تَعْرِضْ عَنِّي
 وَأَنْتَ تَعْلَمُ مَا بِي ، لَقَدْ نَصَدْتُ نِقْلِي وَمَا نَعَلْتُ خَطَا ، نَكَرْتُ
 هَيْجَ كَنَاهِي بَكِشْتَمُ چَ شَتَابِي ، و شاید که سنی عربی بود و
 بیعی بیامری شعر اِذَا تَرَكْتَ بَعْدَادَ وَهِيَ دُرُسْلَامِي ، قُلْ
 مَنَازِلَ سَلَى عَلَيَّ دَنَآكَ سَلَامِي ، شمال اگر تو غباری رگزی
 دوست بیامری ، فدای جان تو باد هزار جان کرامی ، اِذَا
 مَرِمْتَ بَقَرِي وَكُنْتُ فِيهِ نَوَابَا ، وَحَدَّثَ رَاجِحَةُ الْوَدِّ مِنْ
 مَرَمِ عِظَامِي ، چو سبزه سر به دارم ز خاک و پای تو بوسم
 چو سرب و بر سر حاکم بناز اگر بخوامی ، و شاید که بلیت عربی باشد
 ترجمه کند **مُرُوكَا الدَّمُوعُ وَفِيهِمْ لَا انْصَرَفْتُ** ، اَرْضُ الْوُشْ
 حَوَارِ الْأَكْبَادِ ، اگر ندانم که با بر عاشقان بودی ، **كَبُو**

ز بقف سینها زمین و طاع **بِأَسْبَابِ سَبِي وَسِيمِ**
 در مقطع و موصل **قُلْ مَوْلَانِي** و قطع آنست که حروف او
 از یکدیگر منقطع باشد **شعرا** ی رزوی روان و ای دانه
 دل ، با گونه تو گونه کل شد باطل ، نقش صنم چوین نیست
 خجل ، بگرانند بگر نقشست بچکل ، و این رباعی نظیر ندارد



و متصل آنت که مجموع حروف او بیکدیگر متصل باشد **شعر**
 پیشانی فطاعتش قیمنکش گشت هشد ، پیشانی غشش گشت گشت هشد

باب سی و چهارم در رقا و خفا قول مولف

رقا آنست که یک حرف از آن منقوط باشد و یکی غنی
 منقوط **شعر** زهرت ای صنم شوخ سیل خون من
 نکند باز میان من و تو فویش حجاب **شعر** غمره شوخ آن
 صنم جان منست ای صبا ، زلف سیه چه بسته
 باز کشا چو جان من ، و خفا آنست که یک لفظ از منقوط
 باشد و یکی غیر منقوط چنانکه **شعر** نیت اصل و نیت اصل
 بخشش لوح زینت اکرام ، زینت دهر و زینت عالم
 در جبین طره بت دلای **باب سی و پنجم**

در حذف **قول مولف** حذف از روی لغت چیزی از چیزی
 انداختنست بدین اهل بلاغت آنست که ترکیبی از نظم
 یا از نثر کنند که از حروف منقوط مجزئ باشد **شعر** حسام او
 ساعد مهالك را سوار صمصام او عرصه ممالك را سوار
 در کرم واسع العطا و در مرغ مسموع الدعا **شعر** در مرغ
 حمله سام و در مرغ طوس ، مار که صدل و در مکارم

کادری



وهو استنسی **شعر** در باب کبریات ادا میکنم و بدیت از
 نظم انوری که دلیل بر هفت است آن قبه قلعه است که
 بر اوج سفت او خورشید عنکبوت زوایای روز است
 و آن قلعه جای اوست که کوی سپهر مهر در مخفی قلعه
 سنک فلاخست و شاید که از اشعار خود بی چند تفسیر
 کند **شعر** از گفته های بنده شد بدیت از قصیده کاخانه معتبر
 بود اینجانه مستعار آورده بصورت تفسیر درین مدح
 ز بهر آنکه بر سخن نیست اقتدار لیکن چو سنتست قدیمی
 روا بود احیای سنت شعری بزکوار ای فکر
 تو مشکل امروز دیدی و بی همت تحاصل مسال داده بار
 قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فایض بحد بر همه خلق
 افتاب وار در او کوز دست تو یک خاصیت نهند دست
 نخی بیرون ندهد هرگز از چار **بام** **سی و ششم**
 در غزاق الصفه **قول** **مؤلف** این صنعت چنان باشد
 که شاعر صفتی کند که از قاعده اعتدال تجاوز کند و این را
 مبالغه گویند **شعر** اندیشه که کم شود از لطف در ضمیر
 کردن بر این با کورت در میان نهد **بر** **چو** **سیم** **ش** **از**

آسب پیرهن مجروح ، لب لطیفش از آمدن شد نفس افکار شعر
 دهنش يك سره و سبب لبش گام سخن ، اثر موی شکافی تو به
 وی پیدا است شعر بالای کاینات به برد هزار سال ، سیم
 و هم تاز جنابت نشان دهد ، نه گویی فلک هند اندیش ز بر
 پای ، تابوسه بر کباب قول ارسلان دهد شعر ز اسب
 چنبر فلک اند فزار او ، بر کنگر حمیده رود مرد پاسبان ، کو
 بکنر پوی شب اند شعاع او ، از چشم آدمی نتواند شدن
 همان شعر بعد از هزار سال بیام زحل رسد ، کو پاسبان
 ز بام تو سستی کند رهاتر پی مورچه بر پلاس سیاه ، شب
 تیر دیدی ز فوسنک راه قول منقش فوق میان مبالغه
 و اغراق آنست که هر جا که اغراق باشد مبالغه باشد و بشا
 که مبالغه باشد و اغراق نباشد چرا که اغراق افراط است و
 مبالغه چنانکه شعر ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد ، اگر بنوک
 قلم صورت کنند نکار شعر بخواب دوش چنان دیدی که
 کیسویش ، گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوست شعر
 در بلخ اگر بر آبی ای ماه بیام ، در چاه نصب رفو کند کو بر نام
 چنان بعهده تو کار زنانه مضبوطست ، که پوست از سزین

باز شد بدشت پلنگ ، و ازین دو نوع شاعران نظر بر تقو
 ابداعت نه بر حقیقت وقوع **باب** **چهارم**
 در جمع با تفریق و جمع با تقسیم **قول** **مؤلف** اول جمع با تفریق
 این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند و در تشبی
 متفرق گرداند بد و صفت متغایر **شعر** ماهر دو همی مانیم چون
 ابرو چو کل با هم ، میانی و میکا هم و میکیم و میخندی **قول**
مستفاد شاید که چیز برادر مصراع صله جمع کند و در مصراع
 عجز متفرق بیان کند **شعر** ابرو باران و من و یا مر ستاده بواج
 من جلای کویر کنم ابرو جلای بار جلای **دوم** جمع با تقسیم و این چنان
 باشد که شاعر دو مصراع صله دو چیز را جمع کند و در مصراع
 عجز تقسیم کند **شعر** دهد حلم و قدرش ز راه کمال ، زمین را
 سکون و ملک را و قار **شعر** علم و ماه حیرت افزوده ، مهر را تو
 و قطب را مقدار ، و شاید که شاعر در مصروعی دو چیز را ذکر
 کند که صفت یک چیز شود **شعر** ابرو در بار بار بدست کوه
 افشانت یمین ، مهر و انجم را برای عالم آرایت قسم ، و شاید
 که همین نوع در دو بیت واقع شود **شعر** اگر سپهر تفوق کند
 بمهر و انجم ، اگر زمانه تفاخر کند با بر و مجلس ، دلت نبوس

زمهر و نجوم دارندك گفت یهود زابو و بجا دارند عمار و
 شاید که در مصراع اول سده چپ جمع کند و در مصراع مشوش
 ذکر کند چنانکه شعر دست من جو نرا و کلام حوت و معنی سنبله
 سنبله زاید ز حوت از جنبش جو زای من و شاید که در يك
 بیت چهار چپ جمع کند که هر يك را بصفی مخصوص گرداند شعر
 بلطف و عنف توئی خضم بند و قلعه کشا بدفع و کلام توئی
 تاج بخش و ملک ستان و شاید که چهار چپ در مصراع صله
 مبهم جمع کند و در مصراع عجز مفصل تفسیر کند شعر بتدريج و ثبات
 و انتظام و توبلیت گردد مدتوبله و یاران در خون مشک و
 حجر کوهر یا **چهل و یکم** در جمع و تفریق
 و تقسیم **قول** و **تلف** اول جمع و این چنان باشد که شاعر
 دو چیز را یا بیشتر در مصراع صله جمع کند و در مصراع عجز بیان
 کند شعر ای شمع من و تو سوزناکیم و لی من رشتن
 جان سوزم و تو رشتن تن دوم تفریق و این چنان باشد
 که شاعر در سبقت دو چیز را از یکدیگر کند و هر يك بوجهی دیگر
 شرح کند چنانکه شعر کوئی من و تو د و شمع بودیم بهم يك
 شمع بود و دیگری میسوزد سیم تقسیم و این چنان باشد

که شاعر

که شاعر چند چیز را در مصراع اول ذکر کند و در مصراع ثانیه
 به ترتیب ذکر کند **شعر** غزل و چشم و سر زلف آن بت کابل یکی
 شکست و دوم نوک و سیم سنبل **یا سبب چهل و یکم**
 در جمع با تفریق و تقسیم **قول** **مؤلف** جمع این هر سله صنعت
 بقایات مشکست و افضل الشعرا انورجی درین دو بیت جمع کرده
 است **شعر** تنگست بر تو سکنه کیتی ز کبریا در جنب کبریا
 بقاین خود چه مسکنست این طرف تر که هست بر اعدا
 نیز تنگ کو چاه یوسفست و کو چاه بیژنست ازین جنب
 کم اتفاق افتد اما این نوع که ذکر می رود بسیار است **شعر**
 به شکام کین آن کو از چندی بگوزن تیغ و برنج و کند شکست
 و برید و درید و به لبست سران سر و گردن و پا و دست
 و این نوع نیز گفته اند که بعضی از الفاظ او مکرر شود **شعر**
 در آن بوم کان باد پایان ز جوش فکند نعل و نمودند گوش
 از آن گوش و آن نعل شد سر سبز هوا پوز تیغ و زمین پوسپز
 و بدین نوع از باب هنر مباحات گویند که دو چیز را در صله
 ذکر میکنند که در سخن معلوم شود **شعر** فز و زد بماهی و بوز
 بماء سرتیغ و قنبره بارگاه فرورفت و بر رفت و خورند

بماهی نم خون و بر ماه کوه **باب** **چهل و سیم**
در تفسیر جلی و خنی **قول** **مؤلف** تفسیر جلی چنان باشد که شای
در بیتی چند چیز مبهم ذکر کند و در بیت دیگر تفسیر و تکرار آن کند
که باید گاه نوشتن آن خریف فتنه جو، که گشاید گاه بندد آن
نگار سیم بر، آنچه بر باید دل ز ما آنچه نوشت جام می، آنچه بکشت
تبا و آنچه بر بود بندد کمر، تفسیر جلی چنان باشد که شاعر در
بیت اول ذکر چند چیز کند مبهم و در بیت ثانی تحقیق آن کند
شعر لاله و توکی و بنفشه چراست، همچو من صبح و شام و
لیل و نهار، تین دل ناتوان پریشان حال از رخ و چشم و زلف
آن دلدار **باب** **چهل و چهارم**
قول **مؤلف** این صنعت چنان باشد که قابل در نظم یادر
نثر لفظی آرد که آن تغییر اعراب یک حرف آن کنند ملح بدین مبد
کرد و مثال تاج طر تاجدار هوکاه که جیم را کبر خوانند ز مبد
و چون بجزم خوانند ملح کرد **قول** **مترقب** شاید که یکبار
این واقع شود چنانکه **شعر** یاران همه یارند و من خسته
طلبکار، هر یک لبر آبی و سعدی لبر آبی، و این نوع دوا
کلام عرب بسیارست **باب** **چهل و پنجم**

در رفت و رفت بیت **قول مؤلف** فوق میان رفت و رفت بیت
 آنست که رفت الفی یا اوئی یا یائی باشد که قبل از حرف **ی**
 واقع شود چنانکه **شعر** سپید دم که شدم محرم سرای سرو
 شنیدم آیه نوبوا الی قتل از لب حور **شعر** البشیر و یا اهل نیشابور
 از جاء البشیر کاند آمد موکب میمون مشهور وزیر **شعر**
 سپید دم که زندا بر خیمه در کطراس کل از سر لچه خلوت
 رود بصفه بام و رفت بیت کلمه باشد یا بیشتر که بعد از تافیه
 مکرر شود چنانکه **شعر** شاهها اساس ملک بتواستوار باد
 مهر تو همچو دور فلک بیهمار باد هر آن زو که در دل اندیشه
 بگذرد چون نوع و من ملک تو در کنار باد **شعر** صبری کنیم
 تا کرم او چه میکند با این دل شکسته غم او چه میکند
 هر يك علاج در دلی میکنند و ما دم در کشید تا الم او
 چه میکند در دست ما چون نیست غمان از دلی
 بگذشتیم تا کرم او چه میکند و اگر لفظی پیش از تافیه مکرر
 شود حاجب خوانند **شعر** بر سر زلفت تا پیشش سرفرا
 کند نه چه باشد تا کسی پیشش زرافشانی کند **قول**
مفسر شاید که لفظ حاجب ردیف گردد و هر دو

نوع توان خواند **شعر** امروزه رزمه‌اند مرا نیست هیچ یار
 دردست سروسرمان جهان نیست اختیار ، درخانه که
 پرده دری میکنند خلق ، جز مردم دود بک من نیست پرده
 دار **شعر** امروزه رزمه‌اند مرا هیچ یار نیست ، دردست
 سروسرمان جهان اختیار نیست ، درخانه که پرده دری
 میکنند خلق ، جز مردم دود بک من پرده دار نیست ،
 و این نوع کم اتفاق افتد اما از آن باشد که ردیف او را
 با انواع توان خواندن **شعر** کو توانی ای صبا بگذر شبی بر
 کوی او ، و ردت خواهد به برز ما سلامی سوی او ،
باب ————— **چهل و هشتم** در استندال

قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر مصرعی
 آید که سامع را ذهن بجهو منتقل شود چون ادواک مصرع
 ثانی کند داند که مدحست چنانکه **شعر** مدح نگفتند
 نخواهم که بگویند ، زن روی که مدح تو فراندیشه برویست
شعر دارم امید آنکه نماید وجود او در محنت جهان که
 جهان را وجود نیست **شعر** گفتند نماید خواجه روی
 زمیر ، در چاه و برون آمد از آن آهن و بند

باب



باب **چهل و هفتم** در کلام جامع

قول مفتاح این صنعت چنان باشد که شاعر ابیات

خود را از حکمت و موعظت و شکایت و روزگار خالی

نگذارد چنانکه **شعر** چنان به عالم صورت دلت برآشف

است ، که کو به عالم معنی رسی صور با بی ، طواف کاه

تو بر کرد عالم صور هست ، چون قدر طلبی لا بد این قدر

یابی **شعر** اگر باب ریاست بر آوری غسلی ، هر که ریت

دل را مصفا توانی کرد ، ولیکن این صفت ره روان چاک است

فغان زین جهانی که توانی کرد **قطعه** وقتی که فلک جبهه دیش

گرفت ، از فضل زنبور برود و خنجر جیب ، اکنون هم شب

منتظم تاکه برآید ، شمع کی بهر خانه جلائی دهد از غیب ،

آن سرو فلک را چو بدان شکر نکردم ، امروز بدین زشت

بود که کمش عیب **باب چهل و هشتم**

در ابداع **قول مفتاح** این صنعت چنان باشد که مادح

ممدوح را صفاتی کند که با سم او مشارک باشد و این نوع

سخن بغایت بدیعت **شعر** فال گرفته شبی زمصف

حسن ، سوره یوسف را بفال برآمد **شعر** قوعه



ندیم و برآمد آیت رحمت ، بار در آمد ز در بطالع مسعود
شعر یحشتم شاه شیرین کن جمالش ، که خود بزم شیرین
 است فالش **بای** **چهل و نهم**
 در تعجب **قول** **مؤلف** این صنعت چنان باشد که شاعر
 در سبق یا بدستی بوجهی صفت چیزی کند که محل حیرت باشد
شعر سوزی نداری از چه حبه کرم ملیشوی ، دردی
 نداری از چه سبب ناله میکنی **شعر** از غایت دل کرمی آن
 روی چه میبوشی ، وز عین پریشانی آن زلف چه میبوی
 پروانه نه ای جان از شمع چه میخواهی ، دیوانه نه ای دل
 زنجیر چه میبوی **قول** **مفسر** متاخران بدین نوع گفته اند
شعر عجب از چشم تو دارم که همه شب تار و روز ، خواص
 میکرد و خلعتی ز غمش پیدا کند **شعر** عجب از آن سر زلف
 معنی مفسون ، که در کنار تو خفتد چو پریشانست ، و
 شیخ الاسلام اعظم خواص شیخ در صنعت فرماید **شعر** عجب
 از شام سر زلف تو دارم که مدام ، بامه روی تو جمعست
 پریشان از چیست **بای** **پنجاهم**
 در حسن تعلیل **قول** **مؤلف** این صنعت چنان باشد که

شاعر در بیتی دو صفت کند یکی بعلت دیگر چنانکه در صفت
 موی تراشیدن محبوب گفته اند **شعر** از کا هشت زلف جنت
 افزود آرمی در روزی نازید آنچه از شب کا هشت **شعر** خیال
 عارضت آفت از آن در دیکه میگرد **شعر** هفت نامت سر
 است از آن در بر نمی آید **شعر** تو چون ماهی و چون ماهی
 لطیف و نازک اندامی از آن بگرفته ماهیچن از ماهی اما ماهی
 بعد از بیان پنجاه باب قسم اول شروع می شود در **شعر**
باب قسم ثانی که بتصرف سخن و بیان تلخیص است
 در صفت لفت و نشر و این صنعت بر سه قسمست **قسم** چنان
 باشد که شاعر در بیتی صفت دو چیز کند که بیان آن موقوف
 بر بیت ثانی باشد چنانکه **شعر** قطره را کو آب روی تازه
 دارد روزگار ذره را کو بر کشد از خاک چرخ چربی **شعر** قطره
 کی موج افکند بر روی دریای محیط ذره کی بپلوزند با آفتاب
 خاوری **قسم** آنست که شاعر در بیت اول دو صفت کند
 مبهم و در بیت ثانی مشوش نکند چنانکه **شعر** بوکناس
 جوی اگر یک لحظه بکشانم نقاب در میان باغ اگر روزی
 خرومان بگذری از تو هم خشک شود پای سر و سر فرام

و زنجالت زرد کور روی کلبرك طوي **قشهم** آنست
 که مبهم باشد و مشوش نباشد چنانکه **شعر** مخالفان را سرها
 کند بوزن قال ، معاندان را تهاکند بوزن دعا ، زیلکد کو
 متفرق به تیغ چون جونا دوان ، بیکد کو متصل به تیغ چون
 جونا **قشهم** آنست که نه مشوش باشد و نه مبهم چنانکه
شعر کل کرم بشاهدیست انگشت نما ، سرو ارچه به
 نیکو سیت بستان آرا ، اینک رخس ای کل تو قلم و رنج
 مکن ، اینک قدش ای سرو تو بالا منما ، و شاید که این
 صنعت در يك بیت واقع شود چنانکه **شعر** تا خرقه پیشینه
 را بازار معنی نشکنی ، طرف کله را بر شکن بنمای زلف سپر
 شکن **شعر** خرقه صوفی باده صافی ، برکش و درکش درده
 و بستان **قشهم** آنست که بیوی را بچهار قسم کنند سده
 و يك فایده و تفسیر آن بجهت قیمت موقوف بیت ثانی باشد
 چنانکه **شعر** زلفت که ناام می برد چشمت که خواب می برد
 لغلت که آیم می برد ، بیکد بقصد جان من ، آیم زمانی
 میکشد ، و نیم زمانی میکشد ، و نیم دی خون می خورد ،
 من در میان بی خودی تن **قشهم** آنست که شاعر در يك

بیت چهارم چون را هر يك متناوبه خود نسبت کند و در بیت
 ثانی توجیه کند چنانکه شعر تیغ و رخشست که هست
 برق و برق ، دل و دست که هست ابر و لحار ، آن
 یکی مهر تاب و گردون سیر ، وین یکی در فشان و لوفان
قلم آنت که در دو قافیه باشد و بدر نوع توان خوان
 چنانکه در ترتیب و ترکیب ابیات خلل واقع نشود چنانکه شعر
 خط جان بخش ای پری بیکر ، خال مشکینت ای پری
 رخسار ، همچو بر لاله نقطه غنبر ، همچو بر کرد ماه خط غبار
 ۲ آنت که مصراع صدر او مطلق باشد و در مصراع
 عجز مطلق چنانکه شعر خال مشکینت ای پری رخسار ،
 خط جان بخش ای پری بیکر ، همچو بر کرد ماه خط غبار
 همچو بر لاله نقطه غنبر ۳ آنت شعر خط جان بخش
 ای رخسار ، همچو بر کرد ماه خط غبار ، خال مشکینت
 ای پری بیکر ، همچو بر لاله نقطه غنبر **باب**
دوم در موقوف و این بانواعست نوعی آنت که معنی
 مصراع صدر موقوف به بیان مصراع عجز باشد چنانکه
 شعر بخدا که سعادت نظر رحمت اوست ، که با تو

رسید آنکس که تو را دارد دوست **شعر** کرم بکوش چشمتی
 شکسته و از بهر بینی ، فلک شوم بد بزرگی و مشرب
 سعادت **نوع دیگر** آنست که مصرع صدر لفظاً موقوف
 باشد چنانکه اگر مصرع مجز را بخوانند معنی صدر تمام باشد
 چنانکه **شعر** کفنی وصال مات میسر شود بجهد ، ماجد
 میکنیم ولیکن نمی شود **شعر** در مخاطبها بستند لیکن بانه
 میبینیم ، بدو چشم سر مست تو ممکن نیست هشیامی
نوع دیگر آنست که بیت اول با فظ و معنی موقوف بابت
 ثانی باشد چنانکه **شعر** یا را چه ز کبر بر نمی دارد سر
 و ز خجسته و تیرا و همی بار دسر ، آن طبع لطیف او تراوست
 میس ، در در کف او نه که فرود آرد سر **شعر** چشم
 شوخ کما آفتاب و شست ، خط سبزش که آسمان ا
 اساسست ، در جفا و ستم چنان شده اند ، کا خجالتان
 کنند عدل و وفاست **نوع دیگر** آنست که سطر مصرع
 او موقوف مصرع چهارم باشد چنانکه **شعر** هر شب
 اندیشه دیگر کنم و برای دگر ، که من از دست تو فردا
 بروم جای دگر ، بامدادان که بیرون می هم از منزل پلا

حسن عهدم نگذارم که روم جای دگر **شعر** هر شبی با
دل برانداشتم که از عشقم بسست ، زانکه دلبر کار بر من
سخت مشکل میکند ، باز چون یک گوشه ابرو بچیناند
بنام ، آن همدند بیرهای رفت باطل میکند **نوع دیگر**
آهنت که بدت اول لفظاً موقوف بر بدت ثانی باشد
و از ذکر بدت ثانی کلام را زینب حاصل باشد چنانکه **شعر**
شمعیت چهره تو که هر شب ز نور خولیش ، پروانه
عطا به آسمان دهد ، خلعتی ز پر تو تو چو پروانه سفیند
کس نیست که حقیقت رویت نشان دهد **شعر** ز
بند غم از رشته جان بکشاید ، هر کار که بدت در زمان
بکشاید ، کو بکف کف نه جو ز بهی ، حالی بنهین بوسه
زنان بکشاید **نوع دیگر** آهنت که در بدت اول ذکر و چنین
کند که در بدت ثانی تکرار کند **شعر** تنم چون رشته مریم درنا
شد ، دلم چون سوزن عیسیست بکنا ، من اینجا پای بند
رشته مانده ، چو عیسی پای بند سوزن آنجا **نوع دیگر**
آهنت که اگر قطع نظر از وی کنند مصراع ثانی بحسب ترکیب
ناید باشد **شعر** بر در دولت سلیمت ما و تو ، آنکه او را

حلقه مهر شماست که ملازم گشت یا قصد بیج بود هیچ
 قدرت را ندارد و نه کاست ازین نوع کم افتادن افتد **بیج**
میک آنست که در سنگ بیت و در پنج بیت و در شش بیت
 موقوف باشد **شعر** گویند کن تقریب خود شنید بر سپهر
 هر چند روزی بیکر مد می شود توام ایضا دقیقه است که بر
 عقل روشنست و آن نعل را چو در نگر نیست اعتبار
 از نعل بر طایفه مهر آورده شکست رخت چو بر کنار
 میدان کند کلام و آنچه در پنج بیت باشد **شعر** وقتی که
 کم شود ز سر کشان خود روزی که بکسلد ز تن پودان
 روان و آن آب منجد که سناخت نام او از تن جمله
 در رک جافا شود روان تو در میان لشکر چون موم
 بیلد هر یک چوین به بسته بفرمان تو میان در نازی
 از کناره چو شیران جنگ جوی کویال بر زمین زنی و
 بانگ بر زبان آن لحظه کسی ندارد پای تو جز رکاب و
 روزی که ندارد دست تو جز عنان و آنکه در شش بیت
 باشد **شعر** صبا تعرض زلف بپوشد کوه شوی بپوشد سر
 بدم آرد این تمیزی را حدیث غرض کل در گرفت و کلام

شنید ، بنفس نامه برداشت این دو معنی را ، چو دید
نامه کان یک دو تن ز لشکرو ، متابعت نه نمودند ز هلد
و تقوی را ، زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را ، خوں
نطق و نظرداد بجزاخی را ، چنانکه سوسن و نرگس بخدمت
انها ، ستاده اند چه انکار را چه دعوی را ، خیار بچند
کشاده است و بی کمر بسته ، دعا و خدمت دستور صلد
دنی را نوع دیگر آگست که در بعضی از بحر مصارع صله
از مطلع تا مقطع موقوف غجز باشد چنانکه شعر کودل و
دست بحر و کان باشد ، دل و دست خدایکان باشد ،
شعر تا ملک جهان را مدر باشد ، فرمانده او شهرت
باشد یا **سیوم** در کلام زاید
بیان زاید چنان باشد که فایده ذکر چیزی کند که قرین آن
قبل ذکر کرده باشد چنانکه خفقان دل و ساعد دست و
مشک سیاه و کهرابی زرد **شعر** ز کناری کو آید بمیان
در همه عمر ، خفقان دل ما دور ز ما ش اندازد **شعر** گفتیم
هوس ساعد دست نکند ، اکنون که بگویم در آمد چکم
شعر ای کرم ز مشک سیر کستی بدام ، در دام

چین زلف تو دلهای ما مدام **شعر** جزم ز شوق حقه
 یا قوت نام تو ، بگرایی ز دگشدا لولوی خوشاب
 و ازین نوع سخن لغزنا و بی **بیان** **ملک** ابن صنعت چنان با
 که شاعر در سببی لفظی را مکتوب گرداند در جنب یکدیگر جهت
 وزن یا جهت تاکید چنانکه **شعر** قلع قلع بخور از خون رن
 و زان سندی که قطره قطره چکید ست از دل انکس
شعر قطره قطره درست میگرد و عدد و ذره ذره
 مهرش افزون میشود **شعر** روی تو باقر سپر اندر سپر
 کشید ، و ابروت با هلال کمان در کمان خاد **شعر** رخی
 چگونه روی رویی چو آفتابی ، مونی چگونه مونی هر
 حلقه و تابی **شعر** من که بلای عشق او در بر و بر می کنم
 در رخ او نظر چرا ماه بیا می کنم **شعر** در حلقهها ز حلقه
 زلف تو ما چراست ، در گوشها ز گوشه چشم تو و است
 و شاید که مکتوب در یک تافیه افتد چنانکه **شعر** دارم کلها
 ز چرخ چندان چندان ، نقانم گفت با تو خندان خندان
 هر دو که هر که بود از من بستد ، و آن در و کهر چه بود
 دندان دندان **باب چهارم**

چهارم
 در استقام



در استقام و مفاطه **استقام** آنت که شاعر در بی لفظی آید
که محتمل نفی و اثبات باشد **شعر** هر آنکه مهر یکی در دلش
قرار گرفت ، و او بود که تحمل کند جفای هزار **شعر** آنان
که خاک را بنظر کمیای کنند ، آیا بود که گوشه چشمی بیاکنند
و شاید که بنی قریب باشد چنانکه **شعر** شاید که بعد
خدمت ده ساله در عراق ، ناام همنوع خسرومان ندان
دهد ، و شاید که با اثبات قریب باشد چنانکه **شعر**
در زلف مشکسش دم گرفت جای ، صوفی خدا یارید
انصاف جاش نیست **شعر** این منم در صحبت جانان که چنان
می پرورم ، که بخوابش دیدی هرگز نبودی باورم ، و
شاید که در محل تعجب گویند **شعر** این منم یارب درین
حضرت بکف جز و مدیج ، و ان تو بنی یارب دران مسند
بکف جام شراب **شعر** این تو بنی یارب و بستان بوقار
آمدست ، یا ملک در صورت مردم بکشان آمده است
و شاید که متضمن تحقیق حال باشد چنانکه **شعر** گویند
که آن جان جهان با تو چنان نیست ، کوئی که چنین است
که با مانده چنانست **شعر** گویند که یارب با تو ان نیست

که بود **آ** آنت که آن نیست که با ما بودی **حقیقت**
 استفهام یکیت محل مختلف و تعداد امثلة لغایت دارد
مخالفت آنت که شاعر بر سبیل مطایبه بیتی گوید که
 سامع تالفظ او بقصود مدح کند چون بیت تمام شود
 معلوم شود که ذم است چنانکه **شعر** در شهر کمی نیست
 که می خورد **آ** آ من و محاسب که ما نیز خوریم **شعر**
 در بازی شطرنج توادستی هست **ل** لیکن بدیهت عظیم
 جوین دستست **شعر** عجب سربست حافظ را که در
 ماهی اگر روزی **د** و بیت از ناکهان خواند بغایت نیک
 بد خواند **و** شاید که در هود و مصراع باشد چنانکه **شعر**
 الحق آن مطرب ما که هر چند ساز می بد **ل** لیکن این خاصیت
 هست که ناخوش خواند **باب پنجم**

در طرد و عکس این صنعت بر سه نوع است نوع اول
 آنت که شاعر مصرعی گوید که اگر نصف آخر مصراع
 بر نصف اول تقدیم دهد بیتی شود چنانکه **شعر** مدد
 حیات بادت قدحی که نوش کردی **ق** قدحی که نوش
 کردی مدد حیات بادت **ز** زالم نجات بادت تو اگر

نجات خواهی ، تو اگر نجات خواهی زالم نجات بادت ،
شعر به بری دل جهانی ، تو بدین سخن که دانی ، تو بدین
 سخن که دانی به بری دل جهانی ، سر عاشقان بنانی جهت
 سکان کویت ، جهت سکان کویت سر عاشقان بنانی ، و
 شاید غزلی درین مصراع اتفاق افتد چنانکه **شعر** کوزانکه
 برافروزد آن شمع شبستان را ، چندان نبود نوری دیگر
 مدامان را ، نالاله شود دست بهار رخ گلگون را ، تا غنچه
 شود پست بکشا لب خندان را ، از عین پریشان تا جمع شود
 دلهای بکفای شبی از رخ آن زلف پریشان را ، نوع دیگر
 آنست که مصراع شوش کند **شعر** آنکس که ترا فروخت یارب
 چه خرید ، و آنکس که ترا خرید یارب چه فروخت **باب**
هشتم در مستزاد و این بر بست نوعست **فصل**
 آنست که بعد از هر مصراع چند لفظ بیارند که آخرش جمع
 باشد بجهت تمامی سخن چنانکه **شعر** آن کیست که تقریر
 کند حال کد را **در حضرت شاهی** ، از نعمت بلبل چه خبر بیک
 صبار **جنالد واهی** ، بر جز من کل مار سید خفته کد است
بر روی تو کیو ، حیف است که هفت **تو که خطا** را



هند و بی سیاهی هر چند نیم لایق درگاه سلاطین
نومید نیم هم که خوان ترخ شوازند کدرا کاهی
بکاهی جز زلف زره پوش تو در و در ندانم یک کاهی
جادو که بشکند از طره مشکین مبدار هر روز بیاهی
اندام تو در بند قبا حیف نباشد الا که بد و زنده از برك
کل تازه سیراب قبار و زلاله کلاهی نفع دوم آگست
که بعد از هوس بی بجهت تمامی سخن دو سله لفظ بیارند که آخر
او مستمع بود چنانکه شعر هر که رخسار دل افروز تو دید
دل دیوانه بوج احسن در سر زلف تو بست منت
باشد که در آئی روزی نیم شب از در کاشانه من
قدح باده بدست نفع سیم آگست که بعد از هوس بیت
مصرعی بجهان بخوبی یاد چنانکه شعر هر که ز دل ما زوق
بکامی نرسید وصلت چو رسید جز بجای نرسید
درد دل ما بدست او بازت داد هر که نفسی به نزد ما
نفسش تو تادریست از خانه غلامی نرسید برخیز و
بیا که خواجا آوازت داد و این را مسدس نیز گویند
بام مستمع در مستمع و مشتم

مستمع



مسجع آنست که هفت مصرع باشد شش مقفا و یکی
 خارج قافیه شاید که بعضی از مصارع تقصین باشد چنانکه
شعر نالنده کبوتری چو من طاق از جفت ، از ناله
 او دروش مخفیم و مخفت ، او ناله همی کرد منش مبلغم
 آنرا که غمی بود که نتواند گفت ، غم از دل خود بگفت نه
 تواند رفت ، این طرف کلی نگر که مارا بشکفت ، نی
 تنک توان نمود و بی بوی هفت ، و مشن آنست
 که در هر سببی هفت سجع بیارند غیر از قافیه چنانکه **شعر**
 ایاساقی اللدام ، سمن بوی و لاله فام ، مراده مدام
 جام ، که تا من درین مقام ، ز نیم یک نفس بکام ، که
 کس از خاص و زعام ، درین منزل ای غلام ، امید
 تو را نیست ، چو خواهی همی نشست ، تو با عاشقان
 مست ، زمین و آبر با شست ، مکن خلق را شکست
 ز دنیای دون تخت ، بیک ره بشوی دست ،
 که دنیا و هر چه هست ، بکس پاید از نسیب
بام **هشتم** در تملیح و الخاف
 بیان تملیح این صنعه چنان باشد که شاعر سببی گوید و در سببی

و چیزی زیاده کند بر همان قافیه چنانکه **شعر** یارب آن
رو نیست یارب که سمن ، یارب آن قدست یاسو و چین ،
و آنکه بر همان قافیه زیاده کند چنانکه **شعر** یارب آن روی
است یا ما هست یارب که سمن ، یارب آن قدست یا
طوبیست یاسو و چین ، بیان الحاق این صنعه چنان نهد
که شاعر در آخر ابیات خود بیتی از کفته دیگری بیارد چنانکه
ذکر قایل نکند جهت تکمیل مقطع و این نماند قبل توار و دخواست
است چنانکه **شعر** در هوای سنبلی عنبر نسیم باد
صبح ، میکند هر دم مشام جان پر از مشک خن **شعر**
بر کند رکابی که باد صبح غمازی کند ، کاروان مشک را
مستور نتوان داشتن **باب** **نهم**
در مسلسل این صنعت بر چهار نوع است **نوع اول** آنست
که شاعر در مصراع صدر لفظی بیاورد که در مصراع عجز
تکرار آن لفظ کند و باز در صدر بیت ثانی مکرر کند و
همچنین تا آخر ابیات چنانکه **شعر** روزگاری داشتم در
خدمتش ، فارغ از رنج و غمائی روزگار ، روزگار
آن روزگارم تیره کرد ، تیره باطرا روزگار روزگار

خود



نوع دوم آنست که شاعر در مصرع صدمه ذکر چند چنین
کند که در مصرع هجری هریک را بجز در بکر مخصوص کرده اند هم
چنین تا با آخر چنانکه **شعر** طفیل خال و خط و زلف آن پری
پیکر، یکی عیبه دوم غالیه سیم عنبر، عیبه و غالیه و عنبر ند
بر حسنش، یکی غلام و دوم بند و سیم چاکر، غلام و
بند و چاکر شوند آن مرد را، یکی ندیم و دوم عاشق و سیم
غنی **نوع سیم** آنست که شاعر در رباعی یا پنج رباعی گوید
که به ترتیب و ترکیب موقوف بیکدیگر باشند چنانکه **شعر**
خود را و خط و لب تو ای سیمین بر، بر آتش و آب منید
عود و شکر، با بسته تنگ که فدایش با دام، در تو
نفسه خنده ز دهنش مگر **نوع چهارم** آنست که قابل غزل گوید
که معنی مصارع او از مطلع تا بمقطع موقوف بیکدیگر باشد
چنانکه **شعر** تو کس مست تو خوشنوا ره از آن است
که تو، خون عشاق بریزی و عیاست که تو، سنگ
دل سیمین میل و محابا نکنی، مردم دیده بخون غریبه
از آن است که تو، قصد جان و دل مردم کنی از عین
خطا، و بخت امروز مرا از تو بجا نیست که تو، باده

نوشی که حرامست حلالش دانی ، تبع حکم تو درین معنی
روااست که تو ، پادشاه همه جوان جهان امروزی ،
یک بیک تابع حکم از آن است که تو ، خسر و از چوشتی
بند خود ساخته ، بدست موی کتان موی کناست
گفتو ، نالگی در غم سودااش نشینی گفتم ، پسریت کافر
و بی رحم چنانست که تو ، **باب**

در مدح و این بود و نوعست **نوع اول** آنست که شاعر
شاعر رباعی گوید که در اول مصرع روی افتد و بانی
الفاظ آن سه مصرع ردیف باشد چنانکه **شعر** رای
دوست که دل زنده برداشته ، نیکوست که دل
زنده برداشته ، دشمن چو شنید می نگیرد ز فضا
در پوست که دل زنده برداشته **نوع دوم** آنست که
شاعر قطعه گوید که اکثر الفاظ مصراع ثانی را ردیف
سازد و بوقافیه تقدیم دهد چنانکه **شعر** سزای تاج و
تخت از مادرد هر ، معزالدین او پس ابن حسن زاد ،
بعدل و داد داد اهل دانش ، معز

الدین او پس ابن حسن زاد

نظم





۷۳
الحمد لله رب العالمين

کتاب بسم الله الرحمن الرحيم **عروین و اویزه**



حمد بی حد ذات احدی که عرض خیام وجود موجودات
میزن کمال و قیاس جمال جلیب اوست و سبب تکوین کا
کائنات عالم کبری و وقد شاد روان ایجاد مکنونات معالم
صغری ذات پاک بی ظل او و درود نامعدود بر روضه
مظهر او و برتن و جان آل و اولاد او که صدر حق صفات
حیث المعنی ابتداء امم سایر انبیاء اند باد **اما بعد** پرستا
زنان نفوذ معانی و فراهم آرند کان عقود الفاظ و معانی
که مستفادان شوارف ادراک و قوت و مستفیدان عوائد
این حروف اند هویدا است که طریق حل بیان و قواعد علم
میزان کا هویر متمکنان حلقه امان و قوف آن چون
سنبل زلف کلمه داران پیاپی و خم اندر خم است و سلوک

و مولد



وصول و سپر حصول آن مبتدیان بی ماده را عین ترک
 عاده بنا بر حرمان حرمان طالبان مذکور وارجای رجای
 راغبان محصور انتخاب مجبور و انتخاب ما هو عند هم المشهور
 افتاد مشتملا علی الابواب مستعینا بالله التوهاب بر سبیل
 ابحان به بحر هزج آغاز رفت **باب ۱ هزج م**
 مثنی سالم **شعر** هزج را کو تمام ارکان همی خواهی زان بکذا
 بکیر این وزن را یاد و بکن این قطع را از بر ، مفاعیلن
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ، زهی باقر بز دای زهی
 قوزند پیغمبر **باب ۲ هزج مسدس**
 غرض و ضرب محدوف **شعر** مسدس با هزج خوش
 میکند دل ، شود آسایش جانها بجاصل ، مفاعیلن
 مفاعیلن فعولن ، چنین تقطیع کرد سن مرد عاقل ،
باب ۳ هزج مثنی مکفوف
 چو مکفوف شود بهر هزج هست دل فروز ، بدین
 طریقی بودست که گفتیم بیاموز ، مفاعیل مفاعیلن
 مفاعیل ، خوشست باد هم عمر و بخت باد هم روزی ،
باب ۴ هزج مثنی احزاب

شعر بحر هزج احزاب اگر نیست میسر ، هر چند به
خوانیش بود خوشتر و بهتر ، مفعول و مضاعیل مفاعیل
فعولن ، ای رایت اقبال ز رای تو مفضل **است**
شعر بحر مسدس احزاب مثوبات ازین بحر آید **شعر**
در بحر هزج مسائر تاخیر ، حالی ز شمار از بلش کیر ،
مفعول و مضاعیل مفاعیل ، ای پاک دل و خسته دل
شعر بحر هزج در بحر توانه
در بحر هزج تواند بسیار آید ، این بحر همه تواند را کار
آید ، مفعول مضاعیل مفاعیلن فع ، در تقطیعش
چنین پیدا آید **است**
مثنی عروض و ضرب ، مفعول **شعر** بحر هزج
بحر و مل بر اتفاق ، بلش باشد طبعها را سوی نظم
اشتیاق ، فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
ای ستوار است صدر خواسان و عواق **است**
شعر مثنی عروض مخبون **شعر** رمل مخبون راست
لطافت بکمال ، چوبه پر سندات تقطیع چنین کن هر سال
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن ، ای مبارک سخن و
خون



خوش قدم و شکو حال **باب ۱۱ رمل**

مسدس مخبون **شعر** چو زشش کن رمل شد بنظام

هست تقطیعش ازین گونه تمام ، فعلات فعلات

فعلات ، سبک راه روز از جامه بجام **باب ۱۲**

رجز مثنی سالم **شعر** بحر جزو که تمام ارکان به

خواهی در سخن ، بی هیچ شک تقطیع او چون پرسمت

این گونه کن ، مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن

هر روز عیدت بار نو از گردش چرخ کن **باب ۱۳**

رجز مسدس مطوی **شعر** او رجن مطوی اگر

با خبری ، وزن خوشش بر شمار با خبری ، مفعّلن

مفعّلن مفعّلن ، نیک بدانی چو بد و درنگری ،

باب ۱۴ رجز مخبون

شعر طریق رجز چنین در رجز بود روا ، عروضا چنین

بود به نزد ما ، مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن ، همیشه

با داد و جهان ترا بقا **باب ۱۵ مس**

مسدس مطوی **شعر** بحر سرعبت خوش و دلکشای

جمله ارکانش همی جان فزایی ، مفعّلن مفعّلن فاعلات

شعر پنجواهی بد هادت خدای **باب ۱۴** **قرب**
 عروین و ضرب مقصور و باقی اجزا مکفوف **شعر** **قرب**
 است زهر محو بی نظیر **بدان** نیک بکن نقش بر ضمیر
 مفاعیل مفاعیل فاعلات **درین** باب توان شعریه
 کیر **باب ۱۵** **قرب** **احزب**
شعر خواهی که بدانی **قرب** **احزب** ، تا شاه سخن را بشوی
 مقرب ، مفعول مفاعیل فاعلاتن ، ای دولت تو
 دولت محو **باب ۱۶** **منفح**
 مرغل **شعر** **منفح** ای سپر چونیک بدانی ، رکن مرغل
 درویش است نهانی ، مفعلاتن فاعلاتن مفعلاتن
 کرد معلوم چو بر ذوق بخوانی **باب ۱۷** **خفیه**
 صدر و ابتدا سالم و عروین و ضرب محفون و مقصور و باقی
 اجزا مقبوض **شعر** خوشتر از بهوهاست بحر خفیه ،
 وزن و اصل مثنویست لطیف ، فاعلاتن مفاعلاتن فعلا
 کل شیئی من الظریف ظریف **باب ۱۸**
مضارع صدر و ابتدا **احزب** و باقی اجزا مکفوف مقصور
شعر چون بر رسم از مضارع **احزب** ز تو نشان ، تنوع

او چنین کن و در حال و در زمان ، مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلات ، ای تیره از جمال تو خورشید آسمان
باب ۱۹ — **مضارع** مثنی صدر و ابتداء مفعول

و عروض مقصور ، **شعر** ز بحر مضارع است سخن را همه کمال
که تقطیع رکعهاش بود جمله این مثال ، مفاعیل فاعلات
مفاعیل فاعلات ، زهی آسمان به قدر و مهر و مشتری
بقال **باب ۲۰** — **مضارع** صدر و ابتداء

احزب و عروض و ضرب سالم و رکن سیوم و هفتم محف
و هو احزب اذا کان فی الحشو **شعر** نوعیست از مضارع
یا رکعهای احزب ، تقطیع او چو کردی کرد سخن مهذب
مفعول فاعلات مفعول فاعلات ، ای مریخ و سمن
باب ۲۱ — **مضارع**

بروی دلبه شرکوب **باب ۲۲** — **مضارع**
عروض و ضرب مقصور **شعر** چو اندر تقارب غنی با فزون
بدین جمله تقطیعش آید برون ، فعول فعول فعول فعول
زهی دولت را بقا رهمنون **باب ۲۳** — **بحر**
طولی سالم **شعر** بحر طویل آید بسی شعر تازی
بدین سان بود ارکان چو تقطیعش آغازی ، فعول

مفاعیلین فعول مفاعیلین ، زهی مولت را باملك رام

د مسازی **باب ۳۳** **مقتضب**

مربع مطوی الاجزا **شعر** بحر خوب مقتضب است وزن

نیک بوالعجب است ، فاعلان مفعلان ، در بحر منتخب

است **باب ۳۴** **مختص** صدر و

ابتدا محنون عروض و ضرب مقصور **شعر** به بحر محبت از

طبعها اشتاب کنند ، گز و سخن را چو لولو خوشا کنند

مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فاعلات ، چنین کنند چو تقطیع

اوصواب کنند **باب ۳۵** **محدث**

عروض و ضرب احزب **شعر** بعد ازین بحر محدث گزین

با دکن این بحر محدث چنین ، فاعلان فاعلان فاعلان فعول

ای آید این بحر خوب از دور آفرین **باب ۳۶** **مدید**

مسدس سالم **شعر** از مدید وزن خوش باز بای ، کا

دعوی چون بر روی شتابی ، فاعلان فاعلان فاعلان

کر چنین دانی هـی بر صوابی **باب ۳۷** **مجد**

بسیط عروض و ضرب و جز و دوم و ششم محنون

شعر بحر بسیط شنو کو عاشق سخنی ، تقطیع او

بصفت



بصفت الاجز این نکتی ، مستفعّلن فعلن مستفعلن

فعلن ، ای زلف دلبر من بر بند و بوشکتی **باب ۳۱**

و ا عروض و ضرب مقطوف

ن زوافرا کر همی طلعی نشانی ، سر در کر هلیشه در سخن

در چکائی ، مفاعلهن مفاعلهن فعولن ، تور شک

زمین و نادان ز مانی **باب ۳۲** **محرک کامل**

مسدّس سالم **ن** جو به بحر کامل افنی نظری کن ، همه

رکها بیکه عروض جز این مکن ، متفاعلهن متفاعلهن مفاعلهن

علن ، مکناد دولت تازه چهره تو کهن

منت الکتاب بعون

الملك الوهاب

نکته

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآله الطاهرين
لا سيما على وصيته وابن عتبه على امير المؤمنين صلوات الله
وسلامه عليهم وعليهم اجمعين **اما بعد** اين مختصر است در معرفت
علم عروض که مدبر شعر با او است و آن مشتمل است بر مقدمه و چند
فصل **مقدمه** در بيان شعر و علم عروض بدانکه شعر
کلاميت معروف و معروف و نمايندگان بايد که تا حيز ان اقسيم
ياز داشتند و ميزان شعر عروض است و عروض چو بحر است که
در ميان حينه هفت تا خيمه بدان قايم شود و عروضيان ساکن
آخر از مصراع اول عروض خوانند چنانکه قيام خيمه بدان باشد
قيام ببت شعر نيز بدان رکعي باشد چون آن رکع کشف شود معلوم
گردد که آن شعر از کدام مجرات سالم است يا غير سالم و ميزان رکعي
عروض از آن کويند که معروف و عليه حرکت يعنى شعر را بر عرض
ميکنند تا زياده و نقصان آن ظاهر يدايد **فصل اول** در بيان بنای
عروض و ارکان ببت بدانکه بنای عروض بر اعراب باشد و آن بر دو
گونه بود معروف و مجهول معروف آنست که اعراب در تلفظ

درست



درست واضح و مفهوم شود و مجهول آنست که اندک مفهوم باشد
 معروف چون **نور و حور** و مجهولش چون **هو و شو** و بود و
 و کسر معروف چون **شیر و سیر** و مجهولش چون **شیر و سیر** برین قیاس
 و اعراب مخفی باشد و ساکن و ان در اصطلاح عروض **بشبا و اوتاد**
و فواصل که ادوات اخیری عروضند میگرد و اراکان بیت بدینها
 مرکب مرتب میشود چنانکه برودی مبتین میگرد انداء الله تعالی
 و بیت را از آن بیت میگویند که بیت شعر را به بیت شعر که خانه
 احتشام و محراثینان است تشبیه کرده اند چنانکه او را سقف
 و زمین و چها جلد است بیت شعر را نیز هست زمین آن قافیه
 و سقفش معنی و حد و آن چهار برکن دو مصراع است که یک بیت باشد
 و آن چهار برکن را نامها نهاده اند برکن اول مصراع اول را صدر گویند
 و آخر مصراع اول را عروض و اول مصراع دوم را ابتدا و آخرش را
 نامند و آنچه میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود شوش خوانند
 و چنانکه بیت و خانه را از در در آید شعر را نیز مطلع در آید
 و مطلع بیت بود که در اول شعر در آید و هر دو مصراع او قافیه
 داشته باشد و مصراع که آن قافیه ندارد مصراع اخفی خوانند

تلفظ این در علم شعر در این است
 شعر و سیر باشد

و مصراع در سر بر گویند که آن دو یاره باشد که هر طرف را از آن در هر طرف
 و اگر ترکیب بیت شعر بر یما نفا و پلا سها قائم شود بیت شعر یاز
 با سیاب و او تاد و فواصل امد امد **مفضل** و هم در بیان سبب
و تاد فاصله بدانکه سبب برد و کونر بود سبب خفیف و سبب
 ثقیل خفیفش یل متحرک بود و ساکنی در آخر مثل **در** و ثقیل آن
 دو متحرک بود مانند **م** و تاد نیز برد و کونر بود و تاد مضروب بود
 مجموع مضروب و قش دو متحرک و ساکنی در آخر مانند **بنکر** و فاصله
 که چهار متحرک بود و ساکنی در آخر چون **بگرم** و اینها یک صلح
 می شوند در **م** عشق تو ام بنکر بگرم و از ترکیب تقدیم و تأخیر سبب
 و تاد و فاصله **فاعل** و **تفاعل** حاصل می آید **مفضل** ۳ در بیان **کب**
اجرای سیاه بدانکه از ترکیب بیت سبب خفیف و یل و تاد مجموع دو
 جز حاصل آید پس اگر و تاد بر سبب مقدم داری **فعلن** آید بر وزن
 دلم کو و اگر مؤخر دای **فاع** آید بر وزن کو دم و این دو جز را
 غامی گویند و از ترکیب دو سبب خفیف و یل و تاد مجموع سه
 جز و آید پس اگر و تاد برد و سبب مقدم داری **مفاعیلن** آید مانند
 دل کو و اگر مؤخر داری **مستفعلن** آید بر وزن کو دل مرا و اگر و تاد

در بیان جدول عشق و تاد مجموع دو متحرک و ساکنی در آخر مثل **م** و فاصله
 برد و تاد فاصله مضروب و فاصله که با فاصله مضروب است متحرک برد و ساکنی



و آن غریب و قریب و مشاکل است و باقی مشترک میان عرب و عجم **فصل**
 در بیان اسامی مجوز و اعدا و اخطای آن بدینکه بحر **هج** در اصل چهار **م** است
 متفاعیلین باشد و هر **ح** **ج** **ز** **ح** در اصل چهار **م** مستفعلین باشد **در**
 دو بار بحر **م** در اصل چهار **م** فاعلاتن باشد بحر **و** **و** در اصل چهار **م**
 مفاعلاتن باشد بحر **م** در اصل چهار **م** متفاعیلین باشد بحر **ق** **ق** **ق** **ق**
 در اصل چهار **م** فاعلاتن باشد بحر **م** در اصل چهار **م** فاعلی باشد
 بحر **ر** **ر** **ر** **ر** در اصل **م** **م** **م** **م** فاعلاتن باشد بحر **م** **م** **م** **م** در اصل
 مستفعلین فاعلاتن مستفعلین فاعلاتن باشد بحر **م** **م** **م** **م** در اصل فاعلاتن
 فاعلاتن مستفعلین مستفعلین باشد بحر **م** **م** **م** **م** در اصل مفاعیل
 فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن باشد بحر **م** **م** **م** **م** مستفعلین فاعلاتن
 مستفعلین فاعلاتن باشد بحر **م** **م** **م** **م** مفعولات مستفعلین مفعولات
 مستفعلین باشد بحر **م** **م** **م** **م** فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن باشد
 بحر **م** **م** **م** **م** فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن باشد بحر **م** **م** **م** **م** مستفعلین
 فاعلاتن مستفعلین فاعلاتن باشد بحر **م** **م** **م** **م** فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن باشد بحر **م** **م** **م** **م** فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن مفاعیلین مفاعیلین باشد در هر مصلح **فصل** در بیان

فایز لات غریب

انکال



اشکال دایره بدانکه این نوزده خبر را که مکتب در پیش دایره پائیم
 و در هر دایره چند خبر را که در او تناسل اجزا باشد در محفل و ساکن
 بیاییم و بلیه صراع شعر را بگوئیم و در هر دایره آن دایره مقطع و بر وزن
 دایره حرفی مقرر که و ساکن را بنماییم تا بتقدیم و تا اجرا اجرا هر خبرها توان
 خواندن علامت محفل و ساکن که بر کتا دایره نمایند مقرر نماید تا در بیند
 چنانکه و ساکن اسبب خفیف را چنین **ا** فوسند و سبب ثقیل را **ا**
 و تدحجج را چنین **ا** فا صله صغری را چنین **ا** فا صله کبری را **ا**
 بعد از این اشکال دایره را باز نمایم تا اشکال نماید و تفکیک محفل را
 یکد یکد بداند که از کدام جزئی بنیاد کنند تا بعد دیگر شود وقت لغت
 جدا شدن باشند و در اصطلاح آنست که در دایره از هر جای و خبری که
 بنیاد کنند بعد دیگر شود چنانکه در دایره مؤلفه که چون دایره بر چهار مقامین
 تمام کرد و خواهند که مستفعلن تخنیج کنند از عین بنیاد کنند که عین مقف
 مستفعلن باشند و چون دایره بر چهار مستفعلن تمام کرد و خواهند
 که فاعلاتی تخنیج کنند باید که از فاعلاتی بنیاد کنند که فاعلاتی فاعلاتی باشند
 و چنانکه در دایره مستفعلن چون دایره بر چهار مقف عین تمام شود و خواهند
 که مقف عین تخنیج کنند باید که از عین بنیاد کنند که عین مقف عین شود

و چنانکه در دایره مجنوبه چون دایره بر فعلین مفاعیلین فعلون مفاعیلین تمام
 شود و خواهند که فاعلاتن فاعلین فاعلاتن فاعلین تخنیز می کنند باید
 لی مفاعیلین بنیاد کنند تا فاعلاتن فاعلین فاعلاتن فاعلین شود و چون
 بر فاعلاتن فاعلین فاعلاتن فاعلین دایره تمام شود و خواهند که
 مستفعین فاعلین مستفعین فاعلین تخنیز می کنند باید که اذتن فاعلین
 بنیاد کنند تا مستفعین فاعلین مستفعین فاعلین شود و چنانکه در دایره
 مشبیه که چون دایره بر چهار مغول تمام شود و خواهند که فاعلین
 تخنیز می کنند اذتن فاعلین بنیاد کنند تا فعلون شود و چون چنین کنند
 محور از یکدیگر منفک گردد و لی محور دایره مختلفه و دایره منفرجه
 اگر چه بعد حرف متفق اند اما بحکات و سکانات مختلفند چون
 چنین است مصرع ان دایره را مقطع نویسند و متحرک و ساکن
 باز نمایند که در آن گاه باشد که متحرک ساکن تا بان چهار خوان خوا
 که درین بحرها شعر سالم نگویند که خوش آید بنایند اما از هر جا
 کلام بحرها نوشته باشد چون بخوانند ان بحر باشد و دایره است

فصل پنجم در بیان تفصیل اوزان مجوز مد کو در و و ایر مسطور بد آنکه
مجرع از مصراع دایره اول بود و پیش رخصارت بر غبت ای صنم چاکر
باشد بر وزن **مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن** و مجر **جز** مه پیش رخ
سارت بر غبت ای صنم چاکر بود بر وزن **مفاعیلن مفاعیلن** و مجر **جز** مه پیش
رخصارت بر غبت ای صنم چاکر بود بر وزن **مفاعیلن مفاعیلن**
و مجر **افرا** از مصراع دایره دوم نوی مه ما بلطف و فطر تی شرم
بفصل و هنر بر وزن **مفاعیلن مفاعیلن** باشد و مجر **کل** مه ما بلطف
ف نظر تی شرم ما بلفظ هنر نوی بر وزن **مفاعیلن مفاعیلن**
طویل از مصراع دایره سیم پیا ای مهت چاکر که هستی نیم بهتر بود
در فعلن و دو مفاعیلن باشد و مجر **بد** ای مهت چاکر که هستی
نهر به تریا ای مهت بر وزن **مفاعیلن مفاعیلن** و مجر **بقارب**
ان مصراع دایره چهارم ترا کن بخوبی بنیست فظین بر وزن چهار
مفعول باشد و مجر **شد** ای که کن بخوبی بنیست فظین بر وزن
چهار **مفاعیلن** و مجر **منج** از مصراع دایره پنجم ناز ترا شد چمن عیش ترا
شد لطف بر وزن **مفعولن مفعولن** فاعلات باشد و مجر **مضاع** ترا شد
حسن عیش ترا شد لطف ناز بر وزن **مفعولن مفعولن** فاعلات



و بحرف مقبض شد ز حسن عیش تراشد ز لطف ناز تو را بروزن دو ^{علات} وفا
مفعول باشد و بحرف جث ^{جث} جث عیش تراشد ز لطف ناز تراشد ^{دو} ناز
مفاعیل فعلات و بحرف سابع از مصلع دایره ششم وی تو بهندی نزد دل باز
هوشی بروزن دو مفعول و یک فاعلات باشد و بحرف تپیری ^{تپیری} تپیری
دل هوشی باز وی تو بروزن دو مفاعیل و یک فاعلات و بحرف خفیف نزد دل
هوشی باز وی تو پیری بروزن مفعول مفاعیل فعلات باشد و بحرف
مفاعیل هوشی باز وی تو پیری نزد دل هوشی بروزن فاعلات مفاعیل ^{مفاعیل} فعلات
باشد فصل در بیان اصل قافیه و قوافی آن بدانکه قافیه از آن قافیه
خوانند از قفای اجزای شعر در آید چون کسی از پی کسی در آید گویند
که فلان در قفای اوست و قافیه در اصل بحرف بود و در بعضی
حرف را بر و کشید روی مشتق از و است و در اینست که گویند
که بان را بر بیشتر میسند چنانکه بان را بر بیشتر بسته شود
شعر بان حرف بسته شود که به حرف روی شعر در بسته
و کلمه را این حرف لازم باشد که در همه پشته های معنی آن حرف
بیارند تا شعر درست شود و حرفی که در آسانند باید که از لغت
آن کلمه باشد لکن گفته اند که قافیه دو گونه بود اصل و معمول

اصلا چون رات و ماست **معروف** چون هواست و کجاست که مرآت
 و ماست کلمه **اصلا** اند و هواست و کجاست معمولیند که در اصل هوا
 و کجا اند که سین و تابا ایشان پیوسته است هر ازین قیاس گیرند
 و قافینه اگر چه در اصل یک حرف است ولی بتبعیت او هشت حرف
 دیگر با آن بیارند چها حرف پیش از حرف روی که اصل قافینه
 است و صها حرف بعد از آن چها حرف که پیش از حرف روی
 آید **حرف وصل و خروجه و فرید و نایره بود بیت** قافیه اصل یک حرف است و
 انواع چهار پیش و چهار پس این نقطه **آلهاد** ایره؛ حرف تاسیس وصل و
 حرف وفید آنکه روی؛ بعد از آن وصل و خروجه است و فرید نایره
 و باین **نه حروف** شش حرکت نیز آید و آن رس و اشباع و ضد
 و توجیه و مجری و نفاد بود ترتیب حرکات که در قافیه آید **بیت**
 قافیه را شش بود حرکت بقول او استاد؛ رس و اشباع است و ضد توجیه
 و مجری و نفاد و آن چهار حرف که پیش از حرف روی آید الف تاسیس
 و حرف وصل بقافیه مؤسس تعلق دارند و از شش حرکت نیز دو
 حرکت از آن این قافیه است چون عاقل و جاهل که اعا الف
 تاسیس و حرف قافیه **در عاقل و جاهل** حرف وصلند و لا حرف

الف تاسیس و حرف وصل و فرید و نایره و خروجه و اشباع و توجیه و مجری و نفاد و آن چهار حرف که پیش از حرف روی آید الف تاسیس و حرف وصل بقافیه مؤسس تعلق دارند و از شش حرکت نیز دو حرکت از آن این قافیه است چون عاقل و جاهل که اعا الف تاسیس و حرف قافیه در عاقل و جاهل حرف وصلند و لا حرف

و توجیه و مجری و نفاد و آن چهار حرف که پیش از حرف روی آید الف تاسیس و حرف وصل بقافیه مؤسس تعلق دارند و از شش حرکت نیز دو حرکت از آن این قافیه است چون عاقل و جاهل که اعا الف تاسیس و حرف قافیه در عاقل و جاهل حرف وصلند و لا حرف

دری



و حرکتی که پیش از ثانیس آمده رس بود و حرکت دخیل شباع و درین
 قافیه سحر حرف و د و حرکت و این قافیه خاصه عرب است که اگر بحکم این الف
 رعایت کنند لزوم مالا یلزم خواهد شد و اگر رعایت نکند عیب نباشد که اگر
 عجم با عاقل و جاهل مقبل و مشکل بیاورد و را بود اما چون عرب مطلع
 الف تا سپس بیارد تا آخر بیاوردش آورد اگر نه عیب که نیست بل قافیه
 عجم سترغوع بود و حرکت و معرفت و عقیدت بخرد چون شکر و قمر که ماری
 و حرکتی که پیش از روی آمده و اصل بخرد از آن گویند که یک حرف و یک حرکت
 و حرکت بستر حرف آید بالالف چون کان و جان و با و چون نو و و حور
 و با و چون دین و چمن و ساد و قند و رای مرد و در د و نون قند و چند و قند
 و حرکتی که پیش از مرد و قند آمده است خداست آن چهار حرف
 که پیش از حرف م و آید این بود و آن چهار حرف که بعد از حرف م و
 آید اول و صل بود که از پی م و آید و متحرک که در دو وصل قابل
 که در دو چون س و م و ب و م که اینجا ماری و میم وصل و حرکتی که پیش از
 ماری آمده است توجیه و حرکت م و بحرفی این قافیه را در دو و
 حرکت و حرفی که بعد از حرف وصل آید خ و ج بود و حرف و صل
 متحرک که در دو حرف خ و ج از پی آن در آید چون همیش و همیش

و حرکتی که پیش از ثانیس آمده رس بود و حرکت دخیل شباع و درین
 قافیه سحر حرف و د و حرکت و این قافیه خاصه عرب است که اگر بحکم این الف
 رعایت کنند لزوم مالا یلزم خواهد شد و اگر رعایت نکند عیب نباشد که اگر
 عجم با عاقل و جاهل مقبل و مشکل بیاورد و را بود اما چون عرب مطلع
 الف تا سپس بیارد تا آخر بیاوردش آورد اگر نه عیب که نیست بل قافیه
 عجم سترغوع بود و حرکت و معرفت و عقیدت بخرد چون شکر و قمر که ماری
 و حرکتی که پیش از روی آمده و اصل بخرد از آن گویند که یک حرف و یک حرکت
 و حرکت بستر حرف آید بالالف چون کان و جان و با و چون نو و و حور
 و با و چون دین و چمن و ساد و قند و رای مرد و در د و نون قند و چند و قند
 و حرکتی که پیش از مرد و قند آمده است خداست آن چهار حرف
 که پیش از حرف م و آید این بود و آن چهار حرف که بعد از حرف م و
 آید اول و صل بود که از پی م و آید و متحرک که در دو وصل قابل
 که در دو چون س و م و ب و م که اینجا ماری و میم وصل و حرکتی که پیش از
 ماری آمده است توجیه و حرکت م و بحرفی این قافیه را در دو و
 حرکت و حرفی که بعد از حرف وصل آید خ و ج بود و حرف و صل
 متحرک که در دو حرف خ و ج از پی آن در آید چون همیش و همیش



که اینجا را روی و میم وصل و شین حرف و حرکتی که پیش از سر آمده است
 توجیه و حرکتی که توجیه و حرکت وصل نفاد است این قافیه را که حرف و حرکت
 و حرکتی که بعد از روی آید خواه یکی و خواه پیشتر آن نفاد خواهند
 و حرکتی که از پی خروج آید مزید بود چون و که برکت و در حقیقت
 که اینجا را روی و میم وصل و سین خروج و تا مزید و حرکتی که پیش از سر آمده است
 توجیه و حرکت وصل نفاد این را چهار حرف و حرکت و حرکتی که از پی
 مزید در آید نایره بود چو کشتش و نشسته مش که اینجا شین اول سر و سین
 و دم وصل و تا خروج و میم مزید و شین سیم نایره و حرکتی که پیش از
 سر آمده توجیه و حرکت سر و بحری و حرکتی که از روی که شده نفاد است
 و این را پنج حرف و حرکت و حرکت فصل در توضیح و ایراد قافیه چون **حرف**
و شین حرکت هر یک در محل خود دانسته شد اکنون از هر قافیه بدین یکی
 و حرف و حرکت آن باز نمایم تا و شین ترک کرد **قافیه بحری و بیت** حو
 تو آید دینم سخن فدایش کند دل روان جان سرا اینجا و حرف مروی و حرکت
 که پیش از روی آمده توجیه این قافیه را یک حرف و یک حرکت است **قافیه**
مردف با الف بیت که بنوشم ز دست دلچرا که دم در جهان میسکام اینجا میم
 و الف حرف و حرکتی که پیش از روی آمده خد و درین قافیه و حرف یک

محرک

حرکت قافیه مرقف **یا و بیت** یکین و حسن مرو و قیوم **یا** با چشم بدلا بحال قیوم **یا**
 اینجا مرو و واو مرقف و حرکتی که پیش از مرقف آمده صد و دین قافیه و
 حرف و یک حرکت است قافیه و حرف **بیاییت** ای لبست را ملک خوب و یکین **؛**
 خمس حسن ترا خوش چینی **؛** اینجا ن مرو و یار و حرکتی که پیش از مرقف
 آمده صد و دین قافیه و حرف و یک حرکت است قافیه و **قیلیدیت** ای حید اثری
 مرا عالم فرد **؛** شود در من مانده مثل قوم **؛** اینجا دال مرو و حرف یقید و حرکتی که پیش
 از یقید آمده صد و دین قافیه و حرف و یک حرکت است قافیه **یا حرف اصل و حرف قافیه**
بیت دل چون غم عشق مرو و اوداشت **؛** در جان هر تخم مهر کاشت **؛** اینجا تا مرو
 و الف مرقف اصل و شین مرقف را بد و حرکتی که بلیش از مرقف آمده صد و دین
 قافیه و حرف و یک حرکت است قافیه **یا وصل موصول بیت** تا که بجام تو آورم **یا**
 میکند حسد دل در قدمش جان سپری **؛** اینجا مرو و یا وصل و حرکتی که پیش از مرقف آمده
 قویید و حرکت مرو مجری و دین قافیه و حرف و حرکت قافیه **یا وصل حرف**
بیت هر که در عشق صاحب قدم است **؛** در صف لعل عشق محترم است **؛** اینجا ایم مرو و شین
 وصل و ناخر و حرکتی که پیش از مرو آمده قویید و حرکت مرو مجری و دین قافیه
 متحر و حرکت است قافیه **یا وصل حرف** و **بیت** جو بر سر و سعی بر دل گشتش **؛**
 چون هر سو هزاران لب لب گشتش **؛** اینجا لام مرو و شین وصل و ناخر و دین قافیه

این بیت از کمالی است که در کتاب
 آمده است

[illegible]

سزد کفخت وصل تو چشم **ایچا** سبب مروی و واورد و یا ویم **شاکان**
 و حرکتی که پیش از ردف آمده حد و حرکت مر و حرکتی و درین قافیه
 چهار حرف و در حرکت است **بدانکه** معنی لفظ شاکان از برای جمع آورده
 شد و **شاکان** در حرف ساکن بود که معنی جمع دهند و آن از پی میروید
 وقتی که مروی میخورد و فشا اید که **شاکان** از امر و سازند مکمل قافیه
 و چون که بالفرض بود چون جان و حیوان **نزدیک** شاکان توان آورد
 چون عاشقان طلبکار و طالبان و در قافیه دال که با فون
 تید بود چون چند وقت یکی توان آورد چون دهند
 و بوند یا مثل اینها و اگر پیش از یکی آمدند از غیوب قافیه
 شمارند و باید حرکتی در قافیه آوردند اگر فتح بود و اگر کسر
 و اگر ضم بود تا آخر آنرا تغییر ندهند و همان حرکت را

آورد و در بعضی عبارت از کلمه یا

بیشتر بود که بعد از هر واژه آید بیک

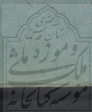
لفظ و معنی تا آخر شعر و رفتن دال

ساکن باشد و بفرمال صحرای و بعلان

یا باشد و هر کس که از علم قافیه این مقدار

بداند او را کافی باشد

مرکز غم نه در ظاهر الا در لفظ



بسم الله الرحمن الرحيم
 وضعیج ترین کار و کجای بلاغت شاعر
 و بلاغی فصاحت را که کاتب در بیان نامین جمله و در
 و ثباتش چنانکه بجا نیست جلالت قدر که حضرت خاتم
 الکبیین که نبی مآی آن را با کاهست برب
 و فحای عدنان و بلاغی خطا
 مهر خوشی که در بغل انجمنها نواخته
 کلامی از انسان صادر نشد و از تمام
 اصطرار و نهایت و تقوی از عدم توانا
 معارضه طعن شایسته بر فقه کساخت
 عودند و طبعی منبر سلوک فصاحت با
 چنان باد و زبان و الفاظ
 تو امان جنگ که کلام میخیزد و درون کلام الحاق
 بفرق الکلام و حقوق و درون کلام الحاق
 کث و کلام حقیقت نجام سالیته
 اثبات عشق بیک ایضاً و احادیث
 قاناقوم فصاحت

بسم الله الرحمن الرحيم

و علیک اعتمادی با کرم صنایع مدایح بی قیاس و بدایع لواح شکریه
 آن صانع مصنوع و مبدع موجودات را که ترصیع تاج کرامت فواید
 اشخاص انسانیه به جواهر فصاحت و بلاغت در بیان معانی اکرام او است
 و نجیس مقولان دارمخت که سالکان مسالک انش و توصیفند با مقبول
 دارمخت که مالکان ممالک قدس و تجریدند در دایه و در حلقه و بزم
 انعام است **بسم الله الرحمن الرحيم** ملاطاف عبقولیه و ذرایع
 صلوات و ذرایع نجات نشان مطلع انوار سخن و دری و مقطع اسوار
 پیغمبری ذاتی که تنسیق و صفات و کمالش از امکان کتاب و مکان تجاوز
 پرورفت و سیاق اعداد اسرار و حالش از وسع اصحاب کتاب و قلم
 اصحاب استعاره افزودنت **بسم الله الرحمن الرحيم** و فی پناه عجم شاه ترک و ماعرب سمرق
 و انش و مللند و وجود اوست سبب **بسم الله الرحمن الرحيم** و علی اهل بیت
 و اصحاب **بسم الله الرحمن الرحيم** و این کوبیده و صفای این رساله و مؤلف

این مقاله

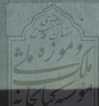


این کتاب از کتب معتبره است
که در علم فقه و اصول
و احکام بسیار است

این درین صورت
میان این حدیث و احادیث که
دولت بر حججه و افضلیه عرب دارد
و غایت صواب است بخلاف صوت
و غصب و غایت صواب است
که حدیث مخصوص اهل فارس باشند
و محل در حدیث فارس و حدیث فارس
برای یک محل فارس در حدیث فارس
عرب شود چه را این کلام در حدیث
فارس می باشد از آن است و حدیث
واقع شده یک مرتبه در حدیث حدیث
اخری میگوید بواسطه کثرت کتب
اهل اسلام خوفی بر مسلمانان غلب
شد بود چنانکه حدیثین نقل نموده
که حدیث عربین عرب و حدیث اهل
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
قدم در حدیثان نهادند و فرمودند
که حدیث اسلام کلیه الکفر علیه السلام
آن محل اشک اسلام است
بکوه صند

میں اور سخاوت دست بحر محبوب
دیدیم دولت الله ما دیدیم الخلق
دعا ما ندان حکم دنیا امین
حقیر و منظور نقل آفتاب تاثیر ساختن خاک بر داشتند و التفات خاطر
بر جمع و تریب آن کاشته و این بنده را با تمام آن امر فرمودند و بدان
مبالغه نمودند هر چند پیش از احوال بنده از حد بیرون و اشغال
بر آکنده از عدد و اقرون بود اما اطاعت الله را بقدر وسع و امکان
جد و اجتهاد و بر میان بست و در هفت یکدور و در یکدور ششفت تا
اوداق پیش از این جمع ساخته تریب دهد و آن مسوده نام ما را
کره به بیاض برد اگر چه ظاهراست که در این حال آن کار بیجا
میایست بر نماید لیکن در دلش آن گفته اند که چنانچه لایحه
باید و التماس کرده شد که اکثر ابیات این رساله تینی فکر خیال این
ستکس حال باشد و هرگاه که شعر یکی از استادان آید نام آن برد
و ایضا که خواجہ جمال الدین سلی علیہ الرحمۃ و الغفران از بدی
غزل و تینی صنایع و محور و عاقبات آن در قصیده مصنوع خود
درج کرده هر یک را در موضع آن از بی صنایع مندرج سازند و
بحر و عاقب آنرا نیز ذکر کنند تا در ضمن بیان آن صنایع آنجا هم در الجملة

معلوم



معلوم شود و چون دانستی آنها موقوف بود بر دانستن اصول و محوری
معلمه زحافات مقدمه از اینها علمه علی سبیل الاجمال تکرار کرد و ذکر حضرت
را هر العطایا توفیق بخشد که کتاب تکبیر الصناعتیه که مشتمل
بر جمیع فنون شعریه میگردانند آنجا هر بتفصیل مبین خواهد شد انشاء
الله تعالی ما مولد و مسؤلانا کابر و افاضل روزگار خصوصاً ایندک کاهشت
خداوند کارانکه چون این کار سر انجام یابد و این رساله با تمام انجامد
اگر سهو و خطائی واقع شده باشد در قم اعتذار بدان کنند و بقیه علم سبک
اصلاح فرمایند **این** نیز خیالات بدایع انجام که بر صنایع است
بازیب و نظام سازد بعلی حق بعضاً و بتمام **انرا** تو بدایع النقایع
کن نام **و التوفیق من الله العلام** و من الا ابتداء و الا ختام بدان
ثقل الله اوزان موزنیک که مدار اصول و اوزان شعر بر قول و شبه
بر سر رکن است **اسبیب** و قد فاصل اما سبب بره و فو غسبت
خفیف و ثقیل سبب خفیف مرکب است از حرف ک و ل و ا و ح و ق که باشد
و دویم ساکن مانند ک و ط و سبب ثقیل مرکب از حرف ه و ق و ک مانند
ک و ط و ه و میباید دانست که حرف ه در ضلالت کلمات غالباً از بیرون
ختمه ما قبل است و بلفظ در نمیاید و در وزن اعتبار ندارد و اما
قد نیز نهید و فو غسبت مجموع و مفروق و قد مجموع مرکب است

احتمال
غیاث الدار
نظاره بکلیت آن ملک که سلطان فارسی
عراقی باشد فیضی است و صفا فی و جوی نیک دارد
و دیگر که کتب معتبره مسطورات که سر و
حضرت در مدینه طیبه نشستند بود و
سواران که فرمودند فایز فایز فایز
و دست مبارک خود اشارت به بیت
منورند احباب پرسیدند که یا حضرت
این اشارت چه بود فرمودند ای دوست
که می بایست به زمین نازل شود من این
که مکه در زمین نازل شود پس بداند
که یا حضرت متواتر متحن بلا عذاب
بودند فرمودند که جماعت فایز متحن
عذاب نیستند اما جمعی از آن خل
در آنجا هستند که در وقت نزل
عذاب اید اقبوه قدسیت می توانند
رفع این بلا نمودن آنرا من فایز
خلاف بعضی بلا در دیگر و این
صحت در صحت
اصلا فایز

مندی بدانکه مشهور است که هر تغییر که حاصل در آید از احوال خوا
و ایات مستعمل اکثر رخا دارند و آنکه در هیچ رخا و تغییر
اندکست **نظاره** یا ساکن ساختن متحرک باشد یا ماندن متحرک یا اکثر
یا بنیاده کردن حرز و یا بیشتر و شاید که ساکن و حذف و دیگر جز جمع
و یا جمله تغییر یا نقصان بود یا بنیاد و تغییر یا نقصان در جز و یا فایز
بود و یا ایل و صرا و یا با و افزای عام بود که در هر موضعی که جز واقع شود
آن تغییر ممکن بود و تغییر بنیاد همیشه خاص بود و یا ایل یا با و افزای
واقع نشود و ضلیل ابن احمد تتبع و استقر استعار عرب کرده و عاقل
که در آن یافته هر یک از آنچه نام نهاده اما از ایضا شعاع عرب است
هست است و اکثر آنها در اشعار هم واقع است **اشعار** ساکن ساختن
متحرک دوم سبب ثقیل است که آن حذف متحرک و در جز باشد و این
دو متفاعل است که نادر ساکن سازند که فاعل متفاعل شود و بساکی
نا و چون این حفظ مستعمل نیست مستعمل بجای آن بنهند و از متحرک
بعلا تغییر ضم خوانند و این از تغییرات عام است **عصب** ساکن ساختن
متحرک دوم سبب ثقیل است که حرفی نیم جز باشد و این دو متفاعلین
است که لا ساکن سازند و چون به سکون لا مستعمل نیست متفاعلین
بجای آن بنهند و آن جز و غیر را معصوب گویند و این تغییر نیز عام است

و قدس



و قد ساکن ساختن مخرک دوم است از فند مفروق که حرف هفتم جزو باشد
 و این دو مفعولات است که تا ساکن سازند و مفعولات بیجا آن میهند
 و آنرا موقوف خوانند و وضع مفعولات بیجا آن میجست فرست میان موقوف
 و غیره موقوف در کتاب و این از تغییرات خاصه با و اخره صریح است **ه**
 حذف ساکن سبب خفیف است که حرف دوم جزو باشد چنانکه فاعل را
 فعلن گویند و مفعول اثر متصل فعلن گویند و مستغنی است فعلن
 سازند و بقا فعلن نقل کنند و اثر محجوب خوانند و این از تغییرات عام است
ط حذف ساکن سبب خفیف است که حرف چهارم جزو باشد چنانکه
 مستغنی است فعلن سازند و به مفعول نقل کنند و چنانکه مفعول
 مفعولات سازند و به فاعل بدل کنند و آن جزو مغیر و مطلق خوانند
 و این تغییر عام است **ح** حذف ساکن سبب خفیف است که حرف هفتم
 جزو چنانکه مفاعیلن مفاعیل سازند و چنانکه مس تقع لن منقطع را
 مس نقل سازند و بعضی گفته اند که کف حذف سابع ساکن است و فید
 نکرده اند با آنکه از سبب خفیف باشد و شمس فیس علیه الرحمه که از
 اسنادان ما هر این سخن است گفته که کف در مس تقع لن منقطع از آن
 اشعار عرب است و در شعر فارسی نباید و جزو مغیر و مکفوف میگویند
 و این تغییر هم عام است **ث** حذف یک حرف مخرک و ند مجموع است

فاعل یکدیگرند
 اینهاست که ما علی حرب
 است و ظاهر است که مفعول آنست
 بعد از آنکه مقدس بنویسد که غایب آنست
 نازل شود پس علی بن عقیل
 نقل از امیر محمد که قرق اهل فارس را
 از آن سره را بد حال با و جاضا
 و با وجود فصاحت و الوغ
 و قری و نوعی غریبای بدیاف
 سخن حافظ کلام محب نظام حضرت
 به بیان که دیوان عجمی زبانی
 لسان العیبت لهذا نکرده مکرر
 و کجاست از حقایق و معانی
 همیشه بهار دیوانی شکفته و باغ
 هوشتان در محل به فضیلت خندان
 عریل لغتستان است شام عاجزا
 و توصیف اند توضیح و افحاش
 از لغت معرقات
 بر سر و هوشتان که که درون
 برقع است که آن بلند



۱۰۵
 بهر آنکه از فاعلان لام میزنند تا فاعلی شود یا عین تا فاعلی را بر مفعول
 بجای آن بنهند و آنرا شفع خوانند و این تغییر نیز مخصوص است با و آخر مصلح
 و بعضی گفته اند که این تغییر نیست مگر در مجهول و محقق و محقق **قص** اسقاط ساکن
 سبب خفیف است و اسکان متحرک او چنانکه فعل را فاعل سازند بسکون
 لام و فاعلان را فاعلات سازند بسکون تا و فاعل است و فاعلان و آنرا
 مقصور خوانند و این تغییر نیز خاص است با و آخر مصلحها **قص** اسقاط ساکن
 و تدحجوع است و اسکان متحرک تا و چنانکه مستفعل را مستفعل سازند
 بسکون لام و مفعول بجای آن بنهند و مقاعل را مقاعل سازند بسکون
 لام و فاعلان آن بنهند و آن جزو مفعول گویند و این تغییر هم خاص است با و
 مصلح **قص** مستفعل است و تدحجوع عرض و آن جزو مصلح
 اولست و ضربان جزو مصلح تا و است و آن پند که مفعول العرض
 و الضرب است مصلح میگویند و شس و فیس گفته اند چون چنین و قطع در مستفعل
 جمع شود مفعول بجای آن بنهند و این فاعل را فاعل خوانند و
 و فاعل چون از مستفعل خبر و آنرا مصلح خوانند و این از ادای مصلح است
 غلبت و در شعر فارسی باید و در سایل فارسی موقوف و مستطو است
 مگر آنکه اختصاص آنرا با شعر عرب ذکر نکردند و **قص** مع است میان افعا
 و اسقاط ساکن اضماعی و این در مقاعل است که اوله فاعل سازند
 و آنرا



و آنرا مقصور خوانند **فعل** جمع است میان تاسقاط ساکن عصب و این
 و این در مفاعلت است که اول و مفاعیل سازند بعد از آن یا را بخذف کنند و
 مفاعیل سازند و آنرا مقول گویند **فعل** جمع است میان ضار و طی
 در مفاعلت تام متفعّل شود بسکون تا و مفعّلان بجای آن بنهند و آنرا
 مجزول خوانند **نقص** جمع است میان عصب و کف در مفاعلت تام مفاعلت
 شود بسکون لام و ضمّ تا و مفاعیل بجای آن بنهند و آنرا مقصور خوانند
کشف جمع است میان وقف و اسقاط ساکن و قی در مفعول کاف مفعول
 شود و مفعول بجای آن بنهند و آنرا مکسوف خوانند و این تغییر خاص
 باخر مصرعها و بعضی این را کشف خوانند بر شین منقوطه اما منقول این شی
 اهل صنعت حاشی و رعایه بر شین غیر منقوطه است **فعل** جمع است میان
 خین و طی در مستفعّل متصل مفاعلت شود فعلی بجای آن بنهند مجزول
 خوانند و این در مجرّب سبط و جزم سریع و منسرح افتد **شکل** جمع است میان
 حین و کف در فاعلتان متصل فاعلتان بنهند و در هر سر تفعّل منقطع تا
 منقطع شود و مفاعیل بضمّ لام بجای آن بنهند و شمس قبس گفته که شکل در
 مسر تفعّل از او حیف اشعار عربست در شعر فارسی نباید و خبر و ضمیر را
 مشکوک خوانند **نقص** انداختن سلب خفیف است از آخر جز و چنانکه
 فعلی فاعل سازند و فعل بسکون لام بجای آن بنهند و خبر و ضمیر را

عربی و یان در ادبی
 الی قبل از تحقیق و تفسیر
 اول که بصیرت
 که بگویم و حفظ
 از تشریحات اول آنکه بعضی
 به معنی است مثل اینکه
 چشم حق از سر بر آید
 و اگر معنی داشته باشد
 حواله بود این مقلّ نصیب است
 و غیر آنکه شعرا فقط کاذب و ادب
 و شعر و تخیل در تبه زدن و ادب
 می و معشوق است مثل اینکه
 در هوای روی تو رخ بود آشفته
 همچو روی تو رخ
 باد که تاز روی من زلزل و سیر
 آنکه بسیار از اشعار و موقوف
 اشعری است که علماء مذہب حق
 آنرا باطل میدانند مثل اینکه
 در کوی نیکبانی طاهر که نرزد



چنانکه فاعل آن را فاعلا تان سازند و فاعلیتان بجای آن بنهند و
 مسبق خوانند و این خاص است با واخر مصلحها **الف** زیاده کردن یک مرتبه
 بر وزن مجموع چنانکه مستفعلان کوینند و آنرا ماضی خوانند و
 این هم خاص است با واخر مصلحها **ث** زیاده کردن سبب خفیف است چنانکه
 مستفعلان مستفعلان تن سازند و مستفعلان بجای آن بنهند و آنرا ماضی
 خوانند و این در اشعار عربی خولین آید و نه باشد و بعضی عروضیان بعم
 بهر فعل زیاده کرده اند چنانکه مستفعلان تن را مستفعلانان ساخته
 و این زیاده کردن را طولی نام نهاده اند و آن جز در اول و قبل محصور
 با واخر مصلحها و ضوابع در معیار آورده که تفریق جز در آخر متفعلان
 و خاص بود و وزن بحر و یا خفیف و وزن بحر و بعد از این مبین خواهد شد
 و بدانکه نوعی از نقصان است که آنرا هم میگویند برای غلبه منقوط و ثقیل
 از زیاده است که آنرا هم میگویند برای منقوط **ضم** اسقاط متحرک
 اولست و آنند مجموع در جزوی که صدر بیت است و کلام در جزوی که ابتدا
 مصلح و وزن واقع میشود و صاحب مفتاح گفته که این پیش من زد
 و غیره اعتبار و جزو غیر محذوم میگویند و محذوم بحسب اعتبار آن
 عارضه القابست و آن اینست که هرگاه خرم در مقام واقع شود اگر
 در وقت سالم بود باشد و هیچ تغییر با و له نیافت باشد آن محذوم



از آنکه از اول آنکه
 اصل آنکه از اول آنکه
 صاحب این کتاب
 بجز اینها حق فرمود
 علی الهی من غیر
 کلام معجز نظام
 صلوات الله علیه
 ان شاء الله
 بصورت نظم
 و معانی و عاقل و بعضی
 مثل صاحب فتوحات
 و هر که شخصی
 بنیاید که معانی
 ان شاء الله
 کلامی که این کلام
 چنانچه کسی که مقتضات
 قرائن را که کلمات
 اینست که گفت

مقتضا بنظر آید
و در سلام خالق با آنکه خل
بفجاحت است بحسب ظاهر حال آنکه
نست یلیقه ربی نمایده و در کلام
تعداد نماز **الحمد** ایکنه
اجازت

افتم گویند چنانکه از فعلی فارا اسقاط کنند عولی بماند فعل اسبق
 عین بجای آن بنهند و اگر در وقت خرم مقبوض بوده باشد آنرا میگویند
 چنانکه فعلی را قبض کرده باشند و فعل ساخته خرم عولی بماند فعل
 بسکون عین بجای آن بنهند و شمس قبس گفته که ظلم و اضم و بدشعا
 غم نیابد و غالباً ملودا و انت که کثیر الوقوع نیست نه اندام صلا نیست
 و هرگاه که خرم در سبای واقع شود که مشق باشد باین فاصلتان
 در هفا علق است اگر در وقت خرم سالم بوده باشد **عصب** میگویند
 و چون آنرا خرم کنند فاعلش شود و متعلق بجای آن بنهند و اگر
 در وقت خرم معصوب باشد **افتم** میگویند چنانکه و فاعلش را
 که عصب کرده باشد و فاعلش بجای آن نهاده خرم کنند تا فاعل
 شود و متعلق بجای آن بنهند و اگر در وقت خرم معقول باشد
جسم میگویند چنانکه و فاعلش را که او غفل کرده باشند و فاعلش
 ساخته خرم تا فاعل شود و اگر در وقت خرم مقصود باشد **شخص**
 میگویند چنانکه و فاعلش را که نقص کرده باشند و فاعلش ساخته
 خرم کنند تا فاعل شود و متعلق بجای آن بنهند و اگر در سبای
 مشق باشد در فاصلتان و فاعلش است اگر در وقت خرم سالم

که هیچ ملک با چنین
 جان اند دل نیا داشت که در دل یکباره
 تو مشرعی سیر نکات دلیلم و طریقی منور ایدم
 از کشته خوشی آمد و هنگام دروغ بد و میان
 صایه طیف کردار اگر چه در مانده بود و می ماند
 بلیل ز شاخ سر و کلبه نالغاً القاب
 دوش در مقامات معنوی و دقتان
 سال جوزیه خوشی که کتب البیسی نوی
 حشمت من بخیر بگشته اند و می بخیر
 ابرو ماه سیاه خیال خطای تا به دست ام
 امید هست که منشو عقیقتی از من این
 کما عجب ابو و جد بطل بود و ز واقعه
 من سر و کینه که میر می باغ بلند کلاهی
 در هر دو دهان نیست چه من عیدلی خفته
 جای که بوده و در جانی کنه با و پاک
 که را پر خ دوست گشته هر گوشه خشم
 دل در پای جویا لبه ام از دید بانه
 چو مگر بکنایم بنشانند سهی بالایی
 تو کی اسراف ز دانشی و چشم من
 نروند اهل نظر از پای نیایم
 چشم تو خندان

که در میان صورت و عرض و در میان ابتداء و ضرب باشد حشو میگویند و
 و چند لقب دیگر هست که ناچار است از داشتن آن که بعضی القاب اجزا
 و بعضی القاب بیات اجزا **صاحب** صاحب مفتاح گفته اند که بسلامت باشد
 از علت بطریق نقصان با وجود آنکه جایز باشد که سالم نباشد از آن علت
 پیش و عبارت است از غیر که بیت و این آن نباشند و لازم باشد در همه
 مصراعها یا پتها و آن غیر که آن چنین نباشد از آن رفاه میگویند و نفس
 فیس که صحیح آن ضرب باشد که بسلامت باشد از آن اجزای که تعلق بر ضرب
 دارد چون قص و نال و همانند آن و خواجده و عیار آورده که در
 و ضرب اگر سالم باشد از تغییرات خالی باشد صحیح خوانند و اگر از نقصان
ظالم نباشد منقصر خوانند **سالم** صاحب مفتاح گفته اند که بسلامت
 باشد از آن خاف غیر خرم و خرم بشرط آنکه جایز باشد که بسلامت باشد
 از آن و نفس فیس گفته سالم خرمی باشد که بسلامت بود از آن اجزای که غیر
 تعلق دارد چون خبن و کهن و طی **موتور** خرمی باشد که در آن خرم جایز باشد
 و خرم نکند و آن خرم که در خرم برای منقوط جایز باشد و خرم نکند
 صاحب مفتاح **خمر** زایم نهاده **مغیر** صاحب مفتاح گفته اند که بسلامت
 باشد از علت بطریق زیاد کردن بشرط آنکه جایز نباشد که بسلامت
 نباشد از آن و نفس فیس گفته مغیر ضرب باشد که هم بر اصل آن زیاد
 نموده



و مستحق لطیفه
غیرت سلیست مشرب است
مقدّم در میان اصطلا اهل فن **ما فی**
مقدم در بیان مشکل **باب** در بیان معانی است

مصاعی مینهند که بعضا ابتدا و انتها آن منطق میشود و بر محور مندرجه
دوران دایره و دایره اول که آنرا دایره مختلفه نام کرده اینست

در بیان ابیات مشکل **باب** در بیان معانی است
اهل فن است **باب** در بیان تفقلا
مخالف ظاهر **باب** در بیان تفقلا
که از دیوان احجام نشان آن حلقه
اسر با بیغیان نسبت کبریا طبع یافته
والسلام علی من اتبع الهدی ظاهر تکلیف

واقف اصلا و مسدسات و اجزا گوشتر با متفاعلت است **کامل**
اصلا و نیز مسدسات و اجزا گوشتر با متفاعلت و این دو محور دارد یک
دایره فهاده و آنرا دایره متلفه نام کرده جهت آنکه با فاعلت این دو محور
متلف یعنی متفق اند و عدد متحرکات و سواکن و هم سبب اند و این را **باب**
صورت و اینست

کمان در است که چون اشعار عجیبه تکلیف
توان چشم شعر اهل فن است این را فاعل
شده که کلام ارباب فن است قبل **باب**
چنان است که هر چند تناسب اعضا و پیوسته
و حفظ و حال و جمیع اجزا و حسن و زواید کی
است اما چون رونق صیات و نور زاید کی
در آن نیست طبع از وی منتقل است **باب**
شخصی می که هر چند صاحب دل بود و خواهد
اما فور و مع سبب میل و نور شیده
بود و تشبیه و آنکه هرگاه صورتی جانی در
لباس اند و بر سر وی جانی در
و دو گان جای
دو



۱۱۹
 کشت و شعله
 تا غارت سر حاکمیت است
 با برگاه میلان از روی نا اعلان مستوف
 ماند و فعل و اثر کن زده بپایار حق قتل و مقتول
 مطالب عالی را ادا فرمودند اما بحسب طبع و طبع
 شہوت عبادت این طایفه جلیل القدر را بجهاد
 حسنیہ کرمیست که را شغل این طایفه
 و اعتراض می کنند که را شغل این طایفه
 بایه مشرب بلایه مضیفات المین جبهه بعضی
 اصطلاحات مولانا عبد التبراق کاشی
 نکاشته اند که شکر می کند باید گفت که
 در بیان عبارت انرا اولین مقامات است
 که چون سالک متوجه تخیل و تخیل حق
 وجود را هر دو فیض المعین حشر نموده این
 حشر خداست با محسوس و با غیر محسوس
 تا باینکه کنونی و ظلمت را بپایان آورد
 باشد **نفس** از دره فغان آمد بایستادن
 در دست مست اندوخت و بپیشانی طالب
 ازین کس است و بپیشانی نا واقع
 که بپیشانی صاحب دریا شفا می بخشد
 من آن کس است که عالم را بپیشانی خود
 گوید چنانکه در این بیت ملاحظه شود
 آمد و کاهی طالب را و در
 سر و صانع
 کجاست

سید اصلا و مسدس است و اجزاء دو بار مستفعل و مستفعل فاعل
مفسر اصلا و هم پیش عجم مسدس است و اجزای او دو بار مستفعل
 فاعل است مستفعل و پیش عجم و اجزاء او چهار مستفعل فاعل
حقیق اصلا و هم مسدس است و اجزاء او دو بار
 فاعل است مستفعل فاعل فاعل **مفسر** اصلا و هم پیش عرب مسدس است
 و اجزاء او دو بار مفاعیلین فاعل فاعل و پیش عرب مثنی است
 و اجزاء او چهار بار مفاعیلین فاعل فاعل **مفسر** اصلا و هم پیش عرب مسدس
 است و اجزاء او دو بار مفعول مستفعل مستفعل و پیش عرب مثنی
 و اجزاء او چهار بار مفعول مستفعل **مفسر** اصلا و هم پیش عرب
 مسدس است و اجزاء او دو بار مستفعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل

شعر



و شعر بجم این بحر را سالم استعمال نکند بلکه سریع و منسرح و مقضب
 در شعر ایشان مطلق باشد و غیف و مجت مجتبه و مضاع محکوف
 و مثال اینها بر طریق بجم در و این که مجتبه بحر شعر بجم خواهد بود
 شد مبتین خواهد شد انشاء الله تعالی و این شعر شور و در یکدایره نهاده
 و آنرا دایره مشبیه نام کرده یجهل اند بعضی از آنرا عیل مجراین و دیره مشبیه
 میشود و بعضی دیگر بسبب آنکه مشابه یکدیگرند و در وزن و مخالفند
 و در ترکیب آن و بعضی از فصحا این دایره را مجتلب نام کرده اند و جهت
 همانست که در دایره نثامند کور شده و بعضی از شعر بجم از همین نام
 بحر دیگر انتزاع کرده اند اجزاء آن دو بار و مفاعیل فاعلاتن و آنرا
 بحر قریب نام نهاده اند و آنرا مکفوف استعمال میکنند و این دایره
 و البعثات و صودت و اینست که در آن صفی مسطور است جهه
 عدم امکان او درین صفی **مقارِب** اصلا و مقنن است و اجزاء
 او هشت بار و فعول و این بحر دانه ها در یک دایره نهاده و صاحب
 مفتاح گفته که آنرا دایره مفرقه نام نهاده و صاحب معیار
 و شمس قیس گفته اند که آنرا دایره متفقه خوانند و مشهور

انصاف است
 و در شعر بجم این بحر را سالم استعمال نکند بلکه سریع و منسرح و مقضب
 در شعر ایشان مطلق باشد و غیف و مجت مجتبه و مضاع محکوف
 و مثال اینها بر طریق بجم در و این که مجتبه بحر شعر بجم خواهد بود
 شد مبتین خواهد شد انشاء الله تعالی و این شعر شور و در یکدایره نهاده
 و آنرا دایره مشبیه نام کرده یجهل اند بعضی از آنرا عیل مجراین و دیره مشبیه
 میشود و بعضی دیگر بسبب آنکه مشابه یکدیگرند و در وزن و مخالفند
 و در ترکیب آن و بعضی از فصحا این دایره را مجتلب نام کرده اند و جهت
 همانست که در دایره نثامند کور شده و بعضی از شعر بجم از همین نام
 بحر دیگر انتزاع کرده اند اجزاء آن دو بار و مفاعیل فاعلاتن و آنرا
 بحر قریب نام نهاده اند و آنرا مکفوف استعمال میکنند و این دایره
 و البعثات و صودت و اینست که در آن صفی مسطور است جهه
 عدم امکان او درین صفی **مقارِب** اصلا و مقنن است و اجزاء
 او هشت بار و فعول و این بحر دانه ها در یک دایره نهاده و صاحب
 مفتاح گفته که آنرا دایره مفرقه نام نهاده و صاحب معیار
 و شمس قیس گفته اند که آنرا دایره متفقه خوانند و مشهور



طایفه بنی قریظ
 عالم این عالم است
 باب است چه در کتب
 معنی است چه در کتب
 وحدت صریح است
 آید از وحدت حقایق
 معنی است چه در کتب
 این بدین معناست
 دیدیم که در این
 به بیان نرسید
 حواله آمد و در هر
 عبارت کامل نیست
 که یکایک وحدت
 این معنی است
 ثابت و محض است
 ظاهر هر دو واحد
 و بیما نه علم
 معنی غیبی و در
 و در تارک صفت
 یعنی وحدت یک
 و متابعت راه
 بودن است

و مشهور اینست و آنرا مستفید بجهت خوانند که اجزاء آن مدبر کیست
 و در پست متفقد و شمس قیس گفتند که بعضی از متفقدان از این دایره
 دیگر بیرون آورده اند اجزاء او هفت بار فاعلان و آنرا متفقد از نام نهادند
 و از خلیل پرسید که چرا سبب فعلی را بر اینند تقدیم نکردند و بجز
 بر وزن فاعل هفت بار بیرون نیاوردند جواب داده که از آنکه ابتدا
 که قوی تر از آنها باشد و چون او کان این دایره و یک و سیم و پش و نیست که
 داشتند که ابتدا و ضعیف کردند و بجز بر عکس نه نیست متفقد بجز
 کنند که سبب مفرد را بر وزن مفرد تقدیم کرده باشد ظاهر است که این جواب
 از ضعیف نیست و در معنی آورده که بجز مستعمل نیست و خلیل او را عریب

در کتب



اجزاء اصول این مجوز پیش غم و وجوه استعمال آنها مگر غریب که این امید
 نیز میگویند و قریب و مشاکل مذکور شده حاجت به تکرار نیست اما
 اجزاء اصلی غریب دوبار فاعلان فاعلاتن مستفعلان است و این اجزای
 استعمال میکنند و اجزاء قریب و دوبار فاعلان فاعلاتن فاعیلین فاعیل
 مکفوف استعمال کنند و اجزاء مشاکل دوبار فاعلاتن فاعیلین فاعیل
 و اینها نیز مکفوف استعمال کنند و چون اصول مجوز عرب و غم و القاب
 و صفات ایشان مبین شد شروع در مقصود کتاب که بیان صنایع
 و بدایع است بمیاید که در بیان منشعبات و متفرعات مجوز مذکور و ذکر
 مطبوع و نامطبوع آن و صیغه علم و وضرات و آنچه اینجا مذکور شد
 بقدر احتیاج است و این بنده و اعینه دارد که آن فردا در کتاب تکبیل
 الصنائع که بعد از این کتاب بیبایض برده خواهد شد انشاء الله
 تفصیل نماید و التوفیق من الله و آن دو باره که خواجہ سلطان محمد خلیف
 مجوز در قصیده مطبوع آورده در این رساله در صنعت مدقده آورده
 خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل** در بیان حسنات صنعت که
 صفحہ بلغای عرب کلام حسنات را در وقوع اعتبار نموده اند نوع اول
 حسنات ذاتیه است که عبارتند از حسن فاعلی و لبر است نوع دوم حسنات
 عرضیه که عبارتند از نیکو عارضه ایشانست و بیان نوع اول را علم



او نیست
 حال خطای اینست
 در آنکه کما بین خطای علی است
 باشد و میری آنرا خطای هست بدین
 که اگر این را نیز خطای است
 که این را نیز خطای است
 استغاثه نقشه که این را نیز خطای است
 و چون این خطای است
 کمال است خطای است
 این است خطای است
 الغیب و موهوم که در این خطای است
 روشن پس باید که خطای است
 خطای خطای است و در این خطای است
 صواب خطای است و خطای است
 است این خطای است
 و این خطای است
 که است اند که در این خطای است
 است و فاعل خطای است
 چهارم و فاعل خطای است
 بر این خطای است
 اصول و مطابق خطای است
 توفیق خطای است
 این خطای است

من و مثالی صنعت از قصیده مصنوع این پستاست از بحر و بحر من و مثالی
پست درفش کیکسو ثوب چینیست هراتارا **ک** بر نقش آهوبنت
 چینیست هراتارا **چینیس** و آنرا جناس نیز میگویند در لغت با چیزه
 مانند بودنت و جناس یعنی مجامعت است در اصطلاح عبارتست از
 مشابهت دو لفظ یا بیشتر و چون از وجه که در بیان انواع و اقسام او
 مبین خواهد شد و آن بر دو نوعست نخست لفظ و جناس غیر لفظی و
 این دو نوع اگر چه در بعضی صور یا یکدیگر جمع میشوند اما بحیث
 از یکدیگر ممتازند چنانچه معلوم خواهد شد **امام** عبارتست از
 مشابهت در تمام علم و فن و انواع آن و هیئات آن یاد راکثر آنها
 بشرط موافقت ترتیب مراد بر قول جمهور و پیش بعضی آن نیز شرط
 نیست چنانچه تفصیل در بیان اقسامش مذکور خواهد شد و قضا
 معتبره آن چنانچه صاحب مفتح فاد بالفتح گفته پنج است **اول** **چینیس**
 و آنرا جناس تصریح نیز میگویند و آن عبارتست از آنکه الفاظ مختلف
 المعنی موافق باشند بحسب تلفظ موافقت فامه آنست که موافق
 باشند در عدد و صرف و انواع و ترتیب آن و هیئات حاصل از هر یک
 و سکنات و تشدید و تخفیف و مد و قصر چنانکه **پست** خدایا
 مرا آشنائی به خویش **ک** زبکا نام و ارهان و ز خویش **ک** و چنانکه

و مانند می باشد
 حرکت لفظ و حرکت و سادفات
 ماده است بحسب ذات طبعی و سبب و بحسب علم
 حرکت که متوجه افاد در انفسی سبب و بحسب علم
 و افعال بسیار است و از این چهار وجه را که است
 لفظی و حقیقت نفس که موصوفه کلمات و افعال است
 چنانکه از تکلفه و افضل سبب کلمات و افعال است
 اعطای اسامی القاب امام الشافعی و لفظی است
 موقوفست که در تفسیر حدیث شریف من عرف
 نفسه فقد عرف ربه و موقوفه اند که کلامی
 نفس قد عرف ربه و موقوفه اند که کلامی
 انفس خود را می شناسد البتة در هر حال
 که نفس خود را با یقین شئی را می شناسد
 حق و استقامت است با یقین ساخت و در هر
 احوال نفس را می شناسد و نیاید و در هر
 قصور امری که در هر جای بد نیاید و در هر
 باشد و مداخل بد نیاید و در هر
 نفس داشته باشد و در هر حالت و در هر
 انبیا و جمعی که الف و عادت بحسب و در هر
 محال است **ک** در هر نفس و در هر حال
 من آنکه شرط فایده این چنانست آن که این
 نفس که در هر حال است و اصلاح مکمل نیست
 چگونه تواند شناخت **ک** و احبابی که



آنچه مطلوب
 حقیقی کرد و از راهی
 و در این مختب خود ساختن سالی
 وقت نداشت و آواز است که در لکان
 مصلحت و اسبابین مصلحت و این است
 مراعات و اسبابین مصلحت و این است
 که هر وقت قدری کسی که در لکان
 حکیم و عیسی انجیل و کتب و غیره
 من و لصلح الا انفس و لوفی غیره
 ملک و ان من عبادک ملک و ان من عبادک
 صریح لا العیون ملک و ان من عبادک
 تعلی الا انفس و لوفی غیره
 و ان من عبادک من لا مصلح الا انفس
 صریح لا العیون ملک و ان من عبادک
 حق مدعیان می شوند سرچشمه
 خون سیاه و عیسی از راهی
 با اصطلاح عیسی از راهی
 خواسته های نفسانی اند که با عقل
 دینی اند و سیاه و عیسی از راهی
 و لسان العیون سفید و عیسی از راهی
 انی خواهی که در عیسی از راهی
 یک که اول قسم و عیسی از راهی
 و عیسی از راهی

شیر است که شیر از نهی بین هر اسان سگ و چنانکه **بیت** بشد از
 خارها غم عشق تو هم خلقا جامه جان خلق و چنانکه **بیت** لکن بکیت
 من الله لا یغیر و اعلم که سوخت زان شب هر شمراد و جان هم و چنانکه
بیت بهر دو شوکل کسم جور نام صد گونه الم کرد سدم بنده الم
 و بدانکه اختلاف بقتلید و تخفیف و اختلاف بعد قصه پاک و قیل **خلاف**
 دو هیبت داشتند نظر بصورت خط کرده اند که نه آنها از قیل **خلاف**
 در عدد و در دقت و مثال این صنعت از قصه مضمون این بیت است از
 بحر منسج مثنی معشوق **بیت** هر جاک مرام و فامینده در وفراق
 ملامد و جفا میدهد و صاحب انصاف تجنیس ناقص و تجنیس هر و از یکی
 نداشتند بلکه تجنیس محرف آنرا میگویند که گفت شد و تجنیس ناقص تجنیس
 زاید و میگویند که بعد از این مذکور خواهد شد **تجنیس زاید**
 و آنرا تجنیس زاید نیز میگویند و آن عبارتست از آنکه الفاظ مختلفه در
 موافق باشند در انواع حرف و وجه و در ایشان در تقریب و هیبت
 آنها یعنی الفاظ بر وجه باشند که اگر اختلاف در عدد و در فام باشد
 میان ایشان تجنیس فام باشد و این اختلافی اکثر ضمایر و یا و یک
 حرف میشود و از لحاظ المجهول نیز یا در وسط یا در آخر اما قسم و از
 چنانکه **بیت** منم از جو ملک کشته اند و نزار شده دیوانه و بشدند



و اما

و لقا قسم رویم چنانکه سبب یارب بنود اول اگر خوب کار من
آخر پرست و اشک ندامت کنار من و لقا قسم سیم چنانکه

وعدّه با ده کمره زلفهار وقت کرمیرسد با و بیار و در
حدائق السحر پنجینس مندیل و پنجینس زید را عبارت از قسم سیم داشته

و تجنیس مذکور را مخصوص ساختن به قسم سیم و گفتن که اختلاف

منجانبین بنیاده از یک حرف هم میباشد **فنا** که **پلت** مجوی صبر

دل وعقل و دین و جوش از من که قاف زلف تو قاف حاج حاد تن و مثال تجنیس

وایدان قصیده مصنوع این بیت است از بحر مضارع مثمن مکتوف محمد

بکلمبر نهاد و بار حملت کلاله و چو سوسن از آن شد پت زبا

لالہ درو و صاحب ابضاح نجیس زاید ادا نجیس ناقص نام نہادہ چنانکہ کہتہ

شد و گفت که آن قسم او را که فریاد می کرد از اجناس این یک حرف فایده ندارد

اند لیت لکچیس و طریقی کویند و ان قسم او را از حلال برباده
انکه در خواشانی که در کتب مذکور است و نیز در

افيك مرو باشد اندر ليست که بجای هر یک میل وید وید میل وید
افته و او را بداند که در است و از آنست و از آنست و از آنست

اولی آنکه در فرزند دوازده ساله باشد نام که بخواهد

وَأَنَّا لَجَسَّوْهُمَا فِي نَوْمِكَ سِدْرًا وَأَنَّا عَامِلُونَ فِي مَوَاقِفِ الْهَافِ مَرَّةً

عَلَمٌ مَرُوقٌ وَفَرِيدٌ وَهَيَاتَ مَا خُتِلَاقُ مُحَسَّبٌ نَوْعٌ دَرَمَكُ مَرُوقٌ

۱۰۰

اسان جون
ملڪ و موزو مان
مؤسسہ ماڃان

احتمال بر دنیوی شرح دارد و چون امیر سید بنی مناسرات غالباً خود
تحقیق کرده که نقل علامه اصل ندارد و بنا بر آن مخالفت کرده و صاحب
ایضاح و صاحب بیان آن قسم که اختلافی میان ایشان بر دنیوی باشد
داخل نجیس نداشته اند و شعری هم گفته که نجیس و طریق است که متفا
هم عرف منقذ باشند مگر عرف آخرین و ایشان قریب خرج و دلان
شرط نکرده اند مثلاً این نجیس و طرفان قصیده مصنوع این بیت است
از بحر سرج **بیت** از تب عشق تو تنم شد نزار / تاب غمت کرده
دل تنگ و ناز و مضارع و دلف مشابهاست و چون در این نجیس
آن صوفی متخالف مشابیه یکدیگر انداز حیث قریب خرج این نجیس
با اعتبار آن عرف مضارع نام کردند و طرف دلف است **اسم** را گویند
که تنگ یا دلم و مخالف و تنگ بلای بدن او باشد و چون در این
نجیس عرف لفظین متجانسین یک یک و تنگ نیستند بلکه موافق اند
و بعضی مخالفان این نجیس را بر سبیل تشبیه جان **اسب** و طرف نام نهادند
ه **نجیس** **لا** **حق** این نجیس مانند مضارع است و تفاوت هیز است که
اینجا عرفی متخالف قریباً خرج نیستند و اینجا نیز هرگاه که اختلافی
و یک عرف باشد میباید که اول باشد و میباید که در وسط باشد
و همیشه که در آخر باشند و جامع هر سه احتمال است این **سبب**



لا اله الا الله
و این حدیثی است که
عاشق از زبان امیر سید بنی
مناسرات نقل کرده و صاحب
ایضاح و صاحب بیان آن
قسم کرده که اختلافی
میان ایشان بر دنیوی
باشد داخل نجیس نداشته
اند و شعری هم گفته که
نجیس و طریق است که
متفا هم عرف منقذ
باشند مگر عرف آخرین
و ایشان قریب خرج و
دولان شرط نکرده اند
مثلاً این نجیس و طرفان
قصیده مصنوع این بیت
است از بحر سرج **بیت**
از تب عشق تو تنم شد
نزار تاب غمت کرده
دل تنگ و ناز و مضارع
و دلف مشابهاست و چون
در این نجیس آن صوفی
متخالف مشابیه یکدیگر
انداز حیث قریب خرج این
نجیس با اعتبار آن عرف
مضارع نام کردند و طرف
دلف است **اسم** را گویند
که تنگ یا دلم و مخالف
و تنگ بلای بدن او باشد
و چون در این نجیس عرف
لفظین متجانسین یک یک
و تنگ نیستند بلکه موافق
اند و بعضی مخالفان این
نجیس را بر سبیل تشبیه
جان **اسب** و طرف نام
نهادند **ه** **نجیس** **لا**
حق این نجیس مانند
مضارع است و تفاوت
هیز است که اینجا عرفی
متخالف قریباً خرج
نیستند و اینجا نیز
هرگاه که اختلافی و
یک عرف باشد میباید
که اول باشد و میباید
که در وسط باشد و
همیشه که در آخر
باشند و جامع هر سه
احتمال است این **سبب**

د لغت پکسوهر د لست وچون متجاسین وادو آریات یا اسجاع میا
 میشاید که این تجنیس و باعتبار متجاسین محبت نام نهاده باشند و می
 که بیان اعتبار محبت نام کرده باشند که عرب میگوید جنل مجبان سبا
 که مردم ایشان را به بهلول و میگویند و هر یک را از آن جنیت میگویند
 و چون ایجاد و لفظ متجاسین وادو آریات یا اسجاع ذکر میکنند پس
 کو یا متجاسینی اسبان جنیت باقی الفاظ اند با آنکه احد المتجاسین
 جنیت متجاسین دیگر است پس این تجنیس و باعتبار متجاسین بایک از آنها
 محبت نام کرده باشند **تجنیس مرکب** در مضای عربی عبارت است از آن
 تجنیس که احد المتجاسین مرکب باشند و دیگری مفرد و پیش شعر
 عجم عبارت است از آنکه یکی از متجاسین مرکب باشد یا هر دو اما ضم و
 چنانکه **تج** ای دل و قمار خانه پلوی دیوار در فسخه و نه هدی و
 دیوار و اما ضم و نیم چنانکه **تج** آنرا که در و سیم بنا شد در
 هر دم زنده بود و شصت در دست و اگر این متجاسین در کتابت
 بنویسند یکدیگر باشند چنانکه درین دو بیت گذشته آفرامشابه
 میگویند و اگر در کتابت مختلف باشند مفرد خوانند چنانکه **تج**
 ای کشته ز شرم و شک روی لوطا آب چون آب سده به پیش روی تو
 کتاب و مضای عرب تجنیس متشابه و مفرد و مخصوص و باشند به

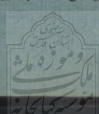


جای خجسته
 العاقلین ضروری است که در کتاب
 که وضع شده است تا این تجنیس و اعتبار
 در بیان اعتبار محبت نام کرده باشند که عرب میگوید جنل مجبان سبا
 که مردم ایشان را به بهلول و میگویند و هر یک را از آن جنیت میگویند
 و چون ایجاد و لفظ متجاسین وادو آریات یا اسجاع ذکر میکنند پس
 کو یا متجاسینی اسبان جنیت باقی الفاظ اند با آنکه احد المتجاسین
 جنیت متجاسین دیگر است پس این تجنیس و باعتبار متجاسین بایک از آنها
 محبت نام کرده باشند **تجنیس مرکب** در مضای عربی عبارت است از آن
 تجنیس که احد المتجاسین مرکب باشند و دیگری مفرد و پیش شعر
 عجم عبارت است از آنکه یکی از متجاسین مرکب باشد یا هر دو اما ضم و
 چنانکه **تج** ای دل و قمار خانه پلوی دیوار در فسخه و نه هدی و
 دیوار و اما ضم و نیم چنانکه **تج** آنرا که در و سیم بنا شد در
 هر دم زنده بود و شصت در دست و اگر این متجاسین در کتابت
 بنویسند یکدیگر باشند چنانکه درین دو بیت گذشته آفرامشابه
 میگویند و اگر در کتابت مختلف باشند مفرد خوانند چنانکه **تج**
 ای کشته ز شرم و شک روی لوطا آب چون آب سده به پیش روی تو
 کتاب و مضای عرب تجنیس متشابه و مفرد و مخصوص و باشند به

و یقیناً علیها
 نقصان لمن لا یصفی بها
 وهذا حال انظارها باینکه اولی
 بر سر بنجا نشستن است و چون آدم کرد البشیرت
 طاعت آدم و حوا و حضرت طهیه آدم
 منظر اسم حال و حوا و حضرت طهیه آدم
 که شیخ با خلقت بیدری و حضرت طهیه آدم
 بیدری امر باین صبا بخلاف باقی مخلوق
 که منظر اسم واحدند پس بدین حال شکل
 صبر غریبان که منظر اسم جماعتند
 و منظر سبوح و قد و سدا
 است قهار و صاحب ملائک غل و اضطرار
 اسم مثل و سبوح و قد و سدا
 و الحزن و التوکل و منظر اسم جماعت
 منجور ملائک شده منظر اسم جماعت
 منجور ملائک شده منظر اسم جماعت
 است ای ملک تسبیح کوی و تقدیس و تزیین
 چای آرد و کمال قدرت بر چنین خلق
 و عجز آن زلیل گشت آدم
 در چنین منظر

تصنیف تصنیف است و کلام و این معنی نیز میدهد که لفظاً است
 تصنیف تصنیف است دوم در کتب و این عبارت است از آنکه در
 میان الفاظ هر جمعی باشد که نثر و قسم از اقسام پنجین بشود
 کشد و الواقع هیچ کلام از آنها نباشد چنانکه **بیت** که در برابر
 و نثر شد فراغت که باشد بلاغت طریق بلاغت و در لفظ بلاغت
 و بلاغت که عربی الفعل یکی بودی پنجین خط میبود و اگر کلام الفعل
 یکی بود پنجین مضارع میبود پس چون چنین باشد مذنب مانند و این
 قسم اشعار را چهار اعتبار نگه اند **اثر** و آن عبارت است از آنکه
 پنجین میان الفاظ باشد حاصل شود یعنی احد التجانس بین منکر و
 باشد و اشارت کنند بدیکری چنانکه **بیت** کفتم نکار من چنانی
 خون عاشقان خذید و گفت آنکه مرا گفته این زمان احد المتجانسین
 که نکار است بمعنی محبوب بعد کورت و درین لفظ کلمه مرا گفته این
 این زمان اشارت به معنای دیگر کلمات نکار است که بعد است
 دهند و این قسم نیز اشعار را چهار معنی شده اند و بعضی از اهل عرب
 داخل پنجین نداشته اند بداند و وصفت است که بعضی
 منکر الاثیر و صاحب بنیان در شنید و طوطا آنها از جمله انواع
 پنجین شمرده اند و بعضی دیگر صاحب مقام و صاحب الاصح از نوع

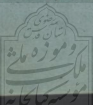
و لواح



درواقع

نخستین باشند **اشفاق** و آنرا افتضاب نیز میگویند و آن عباد
 از آوردن الفاظی که بسبب اصل باز کردند یعنی موافق باشند در هر دو فاصلا
 و اصل معنی و این هر دو فاضل این فن در دو نوع است نوع اول آنکه الفاظ و در ترتیب
 مرد و اصل نیز موافق اند باشند و این را اشتقاق صغیر میگویند چنانکه
بیت فاصلا کشتن من تیغ کین همند مضمود حاصلست چو از یک کاه
 و مثال این صفت از قصیده مضموع همان بیت که در مضموع مذکور
 شد و نوع دوم آنکه در ترتیب مخالف باشند و این را اشتقاق کبر میگویند چنانکه
 های و ارقاع کن و قمرم بگذرد که در مضموع خود هیچ کس آن مردان
 مقصود از این بیت قمر و مفاست که در ترتیب مرد و اصل مخالفند و در
 اصل معنی که شده است موافق چه قمر شدت اشتغال است و مضموع
 و تنگی و این نوع اشتقاق را بجهت آنکه در لغت کرم میا بند و کلام کرم
 خصوصاً در اشعار فارسی و لهذا از برای این نوع در قصیده مضموع متنا
 نیارده و اشتقاق در لغت شکافنی است شغفی از شغفی و افتضاب بار
 انجیری باز کردن است و وجه تسمیه ظاهر است **شبه اشتقاق** و بعضی
 آنرا مشابهت نام کرده اند و آن عباد است از آوردن الفاظی که در ترتیب
 المرای چنان نماید که میان ایشان اشتقاقست و فی الواقع نباشد چنانکه
بیت داری از لبر لبی باو یک کان بهر کیف پس بود آن مشک با

نخستین در اند
 یعنی هیچ اسم و صفات جلالت
 و کمال در تخیل و تعبیر نمودند و این را بجا میگویند
 ایات و یکی که مشتمل بر دو اسم است و از برای این است
 ظاهر شد مثل آنکه عشق بیدار شد و آتش به
 نه تکیه بر عشق بیدار شد و آتش به
 عالم در جلوه کرد و در کرم تر بود
 عین آتش شد از این غایت و در کرم تر بود
 خوات ناچلو دهد صورت خود را بچو
 ضیو و بار که آب و گل و آمیزد و در
 دریم که جلالت در محانه زند مردان آتش
 بپشتند و بر بهانه زنند که زن دیال
 در چشمت نقش بر آینه است و در چشمت
 خزان دانه بپشت خرم مند و در چشمت
 که سر و دانه خزان از این دانه دیال
 چنانچه شغفی بچشمی که آتش دیال
 چنانچه شغفی بچشمی که آتش دیال
 که در آنرا شغفی با آتش دیال آتش نیست
 دنیا بعینه چو بایست و در چشمت
 چون دست بچشمی
 نیست



هفت و عاشر
 کائنات که در این معنی
 تصحیح می شود و اینست بر حسب معنی گفته
 در این عالم است
 عمر برین گویان است
 نقد با این جهان بگویند و این جهان
 در این عالم است
 سرانجام این جهان
 کو صیاحت که با این است
 که با این است
 نوشته اند بر این قبه
 در این عالم است
 در این عالم است
 شیخ صراحت کرده که در این عالم است
 خفیه نماید که اهل عرفان در بعضی از اصناف
 خود نقل و نقل کرده اند و اینست که
 کبر و ترس باشد میگوید و در این عالم است
 صراحت بر این مامور باطل اصلا ندارد
 و کفر عبادت اندک است و اینست که
 میباید شرا باطل میباید و اینست که
 مذکور است تا به حد و حد و حد و حد
 است که مراد بر این مقام
 این پیر و صفت
 است

فو بعد مشکین شعرای عجم فری نگه اند میان اشتقاق و شباهت
 چه رسید و طوایح و تعریفات اشتقاق چنین گفت که اشتقاق چنان باشد
 که در پیرو با شاعر در پیرو با و در نظم الفاظی آورد که هر دو ایشان متقارب و
 مقابله باشد دو گفتار دوامتد و بعضی از قبلا اشتقاق آورده و بعضی
 از قبلا اشتقاق و از این جمله این است **بیت** نوا نوا نوا
 ترک نوا نوا و او در صبر من نوا نوا نوا نوا نوا نوا نوا نوا نوا نوا
 که میباید ز عشقت رهائی و در صفت رسیدت شاعر **بیت**
 در صفت کرفت راوی و دانی و سلمان در قصیده مصنوع اندای مثال
 صنعت اشتقاق این بیت آورده از بحر هج مسدس سالم **بیت** چو دید
 آن لولو و لولو بلا کلا لانی و دآمد لولو کلا و ظاهر است که این از قبلا
 شباهت اشتقاق است **و در لغت** این صنعت در تعریفات اشتقاق
 فصیحای عرب و شعرای عجم چنان باشد که بعضی از اول فقره آید و باز
 همان لفظ را به همان معنی در آخر فقره همان ذکر کنند یا یکی از اول لفظ را
 که میان ایشان نخیس باشد یا اشتقاق یا شباهت اشتقاق در صدر فقره
 و لفظی دیگر در آخر در مقام و اینصاح و بیان میبین نیست که مراد
 نخیس نام است یا مطلق نخیس اما از سون کلام علامه و شبید چنین
 معلوم که مراد نخیس نام است و در تعریفات این صنعت در نظم خلافت

نخیس



و پیش شعلای عجم عبادت است از آنکه لفظ در صدر یعنی در اول مصراع اول
 یا در مشوم مصراع اول یعنی وسط او آورند و باز همل لفظ ایهان معنی در بحر
 یعنی آخر بیت ذکر کنند یا آنکه دو لفظ که میان ایشان نجس باشد یا
 اشتقاق باشد اشتقاق در صدر یا در مشوم مصراع اول آورند و دیگر
 در بحر پس بنا برین معنی صنعت داهشت نوع باشد باعتبار ضرب چهار
 نوع لفظ در دو نوع علی که صدر مشوم مذکور است نوع دوم آنکه میان
 ایشان نجس باشد نوع سیم آنکه میان ایشان اشتقاق باشد اول
 آن است که لفظ که در صدر مصراع اول آورده باشند باز بهمان معنی
 در بحر آورند چنانکه **بیت** قرار دودل من چون بود که نیست ترا
 چو چشم خویش نشوخی بهج کوشقار و مثال این نوع از قصیده مشوم
 این بیت است از بحر هج مسد ترا ضرب مقبوض مسبع چنانکه **بیت**
 چنگ آو چنگ بامی کلر بک آوین چنگ طر باند چنگ
 است که لفظی در مشوم مصراع اول باشد باز بهمان معنی در بحر آورند چنانکه
بیت چرسان دوم بحصار امان که ساخت زیان ز سنگ
 لفره در کرد من هزار حصار و مثال این از قصیده مصنوع این بیت
 از بحر هج مسدس سالم **بیت** نایابی از عشرت نوا بافوا
 در کش و کد چنگ طرب بر کش نوا **سیم** آنست که یکی از دو لفظ

المومنین علی بن
 لیا طالع لوات الله علیها
 است و او را از پنج آدم صلی الله علیه و آله
 است مضاف بدی که من غلام با خلد من حضرت امیر
 وای آدم توان من من خراج کرد و من تو کردی که
 خدوی و حور وی و با وجود آنکه در بین تقاضی
 نگذرد و بعد وضع هذا الخ و عطا من امطالع رای
 این کجاست تا کجا و از این عطا بدست کج
 از برای بیت مشهور عطا بدست کج
 من آن کج که در عالم که نجانیه کج
 شد بر بام نجانیه و کج از اندک کج از آن مادی
 که من ترا دیدم و کج از من شد من حشیش از آن کج
 که با با و نای که دم یعنی آن کلام که خانه
 عشق نای که که بقولت بحقه عبادت
 منایج بایکند خواه مجرب بود خواه معصوم
 و اهل عبارت و مردان راه خط را خود
 و این بر و مرندی که بقا از این نام
 خانه وجود نیست که با بام با یکی که
 مثل حشیش حشیش و من کج می کنند
 من راه حق می کنند
 که با نای که
 اند



زیاد بود
 در باب یکی که در میان ایشان
 دیدم که طاعت در میان ایشان
 آدمی است که بیایند و بایند و بایند و بایند
 مخانه با صلاح اهل خان عبادت و مظهر آما
 که جامع بجامع عالم الهی و مصنوع و بیایند
 جامعیت و عقل و عین الهی و بیایند
 با دانه حقیقت است چنانکه بیایند و بیایند
 در این آسمان با امانت ثوابت کشیدند
 فال نیام من دویانه نزد دین و بیایند
 جامع و متوجع از خدا ساختند که دین
 در دین و ملک ایشان با اوقات و بیایند
 آن و چون نقطه وحدت از حضرت غیب
 مطلق و عالم الهی بقوس و بیایند
 موزه با آنکه صفا و جوهر و بیایند
 آفتاب مجامعت و تاباندن از صیقل
 بصیرت کاغذ با هم ناسوت و عالم ملک
 باشد موزه بکسوت تعینات و ملکات
 شهادت پیش از مجامعت و ملکات
 چنانکه الفت اکثر در دین باقی است
 زیاده از خود بیایند
 ملک با معنی

که میان ایشان تجلیس باشد و صد آرند و دیگری در میان آنکه
بیست مثلا از ستم فقر آنکه در هر حال به است کج قناعت ز کج ما
 و مثال و مثال این صنعت در قصیده این بیست از بحر مضارع مثنی از باب
بیست بالای سر و دارد در ساین قدرت جا چون قامت نو کار نشان
 و گرفتار بالا **همه** است که یکی از مجانیین را در مشو مصراع
 اول آرند و دیگری در عجز چنانکه **بیست** کشاده با از اجلال و ذکر و بیایند
 بقصد جان و چنین مایه بیست آفران **بیست** و این بیست که در قصیده مصنوع در
 نوع دوم مذکور شد مثال این نوع اول همیشه فکر از نوا که در مشو
 مصراع اولست معنی و نوا را ده کشد اما دورست **همه** است
 که یکی از دو لفظ که میان اشتقاق باشد در صدر آرند و دیگری در
 عجز چنانکه **بیست** طلوع صبح سعادت گما بود امید شب ملک بود همچون
 سید طالع و در قصیده مصنوع از برای این نوع مثال بنیاد و **همه**
 است که یکی از دو لفظ مذکور در مشو مصراع آورند و دیگری از بحر
 چنانکه **بیست** باه و فال و من مطربا بسا نرا مشب که نیست پنج جان لیا
 هوای طرب و در قصیده مصنوع از برای این نوع هم مثال بنیاد و **همه**
 و طواطی نوع پنجم ششم را یک نوع ساخته و گفته نوع پنجم از دال بحر علی
 الصدر چنانست که در اول و آخر دو لفظ آورده شود که هر دو از یک

کلمه



کرد و رفت
 خلقت اول الشیء یفیان
 حضرت احدیث این کار کرد
 دوش بعین الیقین دیدن بآنکه در وقت خلقت
 این یعنی موند و مقصد لسان الغیب از الفاظ
 دو چیز است یکی الفاظ که از لسان فیض
 مطلق است و دیگری الفاظ که از لسان
 الهی یعنی در جمیع احوال و احوال و احوال
 با این معنی میگوید که در جمیع احوال و احوال
 که حلیت تفتخوان بخواد جامه بپوشد
 بدین معنی میگوید که در جمیع احوال و احوال
 طلیت آدم مخفی کشد که از لسان فیض
 تفتخوان بخواد جامه بپوشد
 در جمیع احوال و احوال و احوال
 آنگاه که اسرار هست قدس از او هست در جمیع
 بسیار هست قدس از او هست در جمیع
 در جمیع احوال و احوال و احوال
 که در جمیع احوال و احوال و احوال
 بشناسند که در جمیع احوال و احوال
 آه صاحب در جمیع احوال و احوال

از همان نوع در بحر پس بنابر این انواع این صنعت شانه زده باشد
 ضرب نوع لفظ در چهار نوع محل و این نوع شانه زده هشت آن مذکور شد
 و هشت نوع دیگر این است که مذکور میشود از آن لفظ که در آخر مصرع
 اول یعنی واقع شده باز بهمان معنی در آخر بیت آورده شود چنانکه
بیت بدو مصرع اول و دوم و هر بیت قصه جان دارد من بیدارم
 غم که نیمه جای آن دارد و این نوع اگر در بیت واقع شود که هر دو مصرع
 او مقف باشد پیش هر کس مستحسن است و آن لفظ که در آخر مصرع
 قصه اعراب و جمع شعرا غم ردیف میکنند و آن بیت را مقفی میگویند و اگر
 در بیت واقع شود که مصرع اول قافیه نداشته باشد آن شعر را غم مستحسن
 نمیدارند بلکه عیب میگویند چنانکه **بیت** هست از همان نوع
 سید کوه غم ازین سبب شاید که خواننده نوسنگی در او
 آنکه لفظ که معنی مذکور شده باشد در ابتدا مصرع ناله در آخر
 بیت بهمان معنی باز آورده شود چنانکه **بیت** چون که از غبار کسرم
 صدام غم بنویسد از غم غم **بیت** آنکه یکی از مضامین را در
 مصرع اول آوردند و دیگر را در بحر چنانکه **بیت** کجا دست کرد
 مرا آن کار که دستش بخوست دایم نکار **بیت** آنکه احدی از مضامین
 را در ابتدا مصرع ناله آورد و دیگر را در بحر چنانکه **بیت** در



دو بیت

و حکما آن زمان
 آنکه آنکه بگویند که
 آسان که غلط و اشتباه است
 قابلیت این مقلد است
 بجهت آنکه بطلان اسم و معنی را
 باین مقلد که در مقلد
 الغیب است که بعد از آنکه
 که با کسی بعد از آنکه
 اسم و معنی را بطلان
 صحت کلام را بطلان
 و نفس اماره را بطلان
 بقوس تر و بی کمال و بی
 رجوع نماید و این کمال
 و بطلان را که بعد از آنکه
 ارجح از این است که
 نماید که در این کمال
 پس سارق است که در
 امان بطلان امان از این
 و این که در این کمال
 احیاء علیهم السلام
 لا خوف علیهم و لا هم
 یحزنون

بدانکه در لغت باز کرد و این است و در میان سرین و صدر هر چه
 مقدمه است و در عرف شعر اسد اول پس اوله اکویند و عجز آخر پس
 کویند چنانکه مذکور شد و وجه تشبیه این صنعت به الفجر علی الصلوه
 نظر بعضی لغوی در جمیع انواع مذکوره بآنکه نامشلی ظاهر میشود اما نظر
 بمعنی متعارف شعر او بعضی ظاهر نمیشود و مکرر آنکه این از قبل تشبیه شدنی
 باسم اشهر انواع او دارند و بعضی سوال کرده اند که معنی الفجر علی الصلوه
 نقضی آن میکند که لفظ اولاد و عجز او را بیان کرد و اندک بسو صد
 و حال آنکه امر به عکس است و جواب این سوال آنست که شاعر یا منشی
 اول ملاحظه فانی با این صنعت است و سزاوارتر میکند بعد از آن باقی است
 یا قضا و مناسب است مبادر و پس نظر باین ملاحظه لفظ اولاد و عجز یک
 و آنکه در این ملاحظه نکرده این صنعت دارد و الصلوه را الفجر نام نهاد
 چنانکه شمس پس فلک کرده و هم او گفته که عجز الفجر در آخر بنی آمده باشد
 و اولاد یکی باز دارند و از اول الفجر علی الصلوه کویند چنانکه **ص**
 شوی که بگویند کسی کند صند باز چون من برسم و ساند صند از آن
 بخان خرم از آن یا و ولیک آنرا چه کنم که میشود هم بیان و در حلقه
 السطره کرده که این صنعت در شعری فاو سی مطابق و مصدر نیز
 خوانند و ظاهر آنست که این تشبیه باعتبار آن لفظ است که در عجز است



کفا الی این
 هم در هر باب چون این
 با صطلح عرفا عبارت از کشتن نباتات
 و اعتبارات است لکن طایفه ای از ایشانند که
 است و ظهور و وجود مطلق را مطلقاً در
 که کثرتی که جوابی در صحت و طوفاست
 کافراست صاحب و از مسأله در جوابی که
 صفتی را محرم کرده اند و آن کثرت
 که اگر دانستند و محقق باشند که در کل
 ترا و صحت میسازد که در کل
 بدل علی اثر واحد بر پیوسته هر یک
 حال جان فزای را و مقلوب حادان
 و در غایت دیگران را باین معنی
 که بسیار از طرف هم یکسانند و در
 که شود باده خود را که مکتوبند
 لب و دم با بر زلف بیان فالین
 از سر بیان نود این بیت کمال
 که در سر و من است حق سیمای
 بهشت است در نباتات و از این
 با درخت است و اشک هم علی
 بیهوده است و این و صفت این
 التیجیم فالوایی و صفت این
 نقیضاتی است
 قاصد

اختلاف در ترتیب بعضی موزون پیش نیاسد چنانکه **بلیت** کرم
 جو داری مکرر بندد **ع**لدو به پیش کمر به خلف در مصراع اول این بیت
 دو لفظ مذکور است که میان ایشان قلب بعضی است و در جوهر هر
 ایشان هیچ تفاوت نیست و چون مصراع ثانی و بآن ملاحظه کنند قلب
 بعضی میان یک لفظ میشود اما در جوهر هر دو آنند که تفاوت هست
 در کرم و مکرر کاف است و مکرر کاف که از حرف مخصوصی است و مقصود
 از آوردن آن لفظ اینست که معلوم شود که در این مقدار تفاوت مسا
 میکنند و اینرا غلط نمیشمارند و در قصیده مصنوع در بعضی که از این
 غنچه گفته این مسأله کرده چنانکه بعد از این بیت خواهد شد اما افترا
 از این اولی است و مثال این صیغه از قصیده مصنوع این بیت است از بحر
 دجری همدس مطلق **بلیت** برده ز ذوق سخت دستک شکسته
 و غنچه که ممت کوه مکر **مقلوب** و آخر مقلوب معطف نیز میگویند چنان
 باشد که دو لفظ که میان ایشان قلب است یکی در اول بیت واقع
 شود و دیگری در آخر چنانکه **بلیت** نیک بودی من چه شد که بختی
 میکنی بود هم از سر کنی و رشید و طوایف گفته که گاه باشد که در
 اول و آخر مصراع این صنعت را بکار میکنند و از برای مثال این بیت
 آورده **بلیت** زان دو جا شکر کس بخور و با کشتی و ناز ناد و کمال

در نروان



خسر من بک
 من و انما من نوح
 و اذ عرفت انما من نوح
 سر من است با را نجا شریف و صفت
 بغیر انجا شنید جای خیر بیت بعد از این دل
 این مضی است با را نجا شریف و صفت
 که کشف نقشه را هم ندانند و درین بیت و کلام الله
 متعجب از این بیت و کلام الله
 هکذا من نوح
 نزل زند که حافظ جعفری با این غرض و کلام
 حدیث صحیح می گوید و کلام الله و صفت و صفت
 عبارت از مرتب و کلام الله و صفت و صفت
 موجب تفاسیر صفات عاشق که در این بیت
 است جای خیر و صفت و کلام الله
 عبارت کلام الله و صفت و کلام الله
 من نوح و صفت و کلام الله
 از غایت کمال اتحاد و کلام الله
 کلام الله و صفت و کلام الله
 در محبت و کلام الله و صفت و کلام الله
 او و صفت و کلام الله و صفت و کلام الله
 هر که از غایت کلام الله و صفت و کلام الله
 می شود و کلام الله و صفت و کلام الله
 و صفت و کلام الله و صفت و کلام الله
 بی و صفت و کلام الله و صفت و کلام الله
 عبد کلام الله و صفت و کلام الله

در وزن باشد و خواه بدون آن مخصوصست به نثر و موافقت در
 تنها جابریست در نظم نیز چنانکه در میان انواع سجع معلوم خواهد شد
 و بعضی دیگر از شعرا هم موافق این فرقه اند و صاحب مفتاح گفته که
 اسجاع یعنی کلمات آخر شعرها در نثر و مثلاً قوافی اند در شعر و ظاهر آن
 و مشهور قول است و همچنین که در تعریف سجع اختلاف است و در تعیین
 انواع او هم اختلاف طائفه اول میگویند که انواع او سبک است اول
 سجع منواری دوم سجع مطرف سیم ترصیع و این طائفه سجع
 صنعه علیه می دارند و مخصوص میدارند به نثر چنانکه در او کلام
 مذکور و بین شد و طائفه دوم میگویند که ترصیع از انواع سجع
 نیست و صنعه علیه است و کونیک است و سجع منواری است
 پیش طائفه اول و فرقه دوم انطافه دوم عبارتست از موافقت
 فاصلاها نثر و در هر آخرین وزن و این سجع قسمت قسم اول آنکه
 ملند ناصلاها باقی الفاظ هر فقره موافق باشند با الفاظی که مقابل
 ایشانست از فقره دیگر و در هر آخرین وزن و کلام الله و صفت و کلام الله
 سه لالت قسم دوم آنکه جمع باقی الفاظ همین باشد چنانکه کلام الله و صفت و کلام الله
 سبیل انقطاع از علایق بوی و محققان دلیل اطلاع بر حقایق سجع

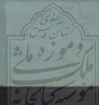
نوع



انکسالت
 حق آنست که باید هرگاه
 کرده راه مطلوب را و باید هرگاه
 نباید و بلکه خاری را که باید از دست
 هرگاه باغبان بواسطه بخت و شانس
 خارش و کسب و خیر و بدی و بدی
 حق بواسطه نعم و قهر و بدی و بدی
 که بخت و بدی و همت و بدی و بدی
 این راه را بر وجود هرگاه نباید بلکه
 صکاره حیدان بر نباید که در طبع
 پنج راجع دان چه در طبع و عشق
 قنای حرم که طبع است عشق و غایت
 ادا و بی نهایت و بی نهایت
 آدمی و بی و بی و بی و بی و بی و بی
 گفت که گفت که گفت که گفت که گفت که
 الحاق که گفت که گفت که گفت که گفت که
 وسی آن که گفت که گفت که گفت که گفت که
 دوی چه فعلی که گفت که گفت که گفت که
 نمود و حقیقت وجود و عیش و شادی
 است پس هرگاه سعی نمودی خواهی رسید
 و آذین خاها و دنیا که گفت که گفت که
 باریک بیکه باریک بیکه
 این نکته

از هر منسج منسج مطبوع و **بیت** ما به خلا فاعیال خلا فو امریم خلا
 بدیشان ترا از خیال نمود امریم و مطر و رفعت و جزیرا گویند که طراوت بر یکدیگر نمایند
 مخالف شک باقی اجزاء و چون درین سمیع فاسلهای یک یک اند در موافق و موافق
 بر خلاف باقی الفاظ او لمطر فر نام کردند **مواز** به پیش هر دو این طائفه
 که او را از انواع جمیع داشتند عبارتست از موافق فاسلهای کلام فو
 نظم و خواه نشود و بدی یا مخالف و در هر فاعیال یک کونی اگر مقصور و
 قناعت یابیکه در چنانکه **بیت** بقول بداندیش و اهل غرض مناسب بنشد
 اما بهر آنست که باقی الفاظ نیز از جنسی از کلام موافق باشند
 در وزن و باقی الفاظ جنسی و بیکه با اکثر آنها چنانکه **بیت** که عیش یاباید
 بهر که محقق و کرد و خواه توقع ممکن و چنانکه **بیت** شد بگویند و قیاس
 و سبب **بیت** بگویند یافت آخر کفنی و رسید و طوطا گفت که سمیع متواتر
 بهر و مخصوص نیست بلکه در شعر هم این تواند کلمات فند و آراش و موازنه
 خوانند و این چنان باشد که که در وزن فاعیال را از او و صراع فاعیال
 آورده شود که هر یک نظیر خویش را چون موافق باشند اما بحد و
 مخالف مثالش مسعود سعد گوید **بیت** شاه که مقش و بر دولت
 بود دلیل شاه که تیغ او را نصرت بود و سان اندر به کاش نه بکشد
 یقین و در دم یقینش بر بکشد کان و باشد که دل زنده و پیوسته اند

مثالش



مؤسسه گماکانه

مخالف روی باشد و در سجع دوم موافق آن یعنی نصف اول مصراع با
نصف مصراع دوم مستجمع بسجی سازند و نصف دوم مصراع اول با
دوم مصراع ثانی مستجمع بسجی دیگر که در آخرین فاصله موافق باشد
با صد روی چنانکه **بیت** بود قی نکالند از هم نهجاً برین هم یاد
بعد جمع صبر و در فاصله مضوع اندازی این صنعت با فضا آرد و بجز
در لغت پاره پاره که دلست و چون هر دو قریب و که مستجمع یک سجع اند
از یکدیگر جدا سازند که اولاً مایه پاره کرده اند پس این عمل باین مناسبت
نجزیه نام کرده اند **سجع** مولا فاضل الدین علامه از ابن الاثیر گفته که
که او گفته باین صنعت در نظم بمنزله سجع است در مثنوی و او سجع و عبارات
داشتند از مماثلت فاصله در حرف آخرین بسجی و سجع پیش و مماثلت آخر
دو مصراع بقی باشد در حرف آخرین و در صحاح اللغة آورده که الی سجع
تفقیه المصراع الاو و غالباً ملابز الاثیر همین است و اکثراً در آخرین بیت
آن کرده که ماصدر قافیه است و صاحب بیان نیز گفته که در سجع بمنزله
سجع است در مثنوی اما او سجع و عبارات باشند از موافقت و تلفظ
آخرین یا در مدین بسجی و بقی و عبارات باشند از موافقت و تلفظ
آخر دو مصراع بقی در مدین روی یا در مدین و گفته که خبر بجا هست
مرتبه است مرتبه اول آنست که مصراع او مستقل باشد در فهم معنی بلا

اظهات است
آنچه نیست بباطر عالم که
انست که هر نفس از جوارات که
هوای صحرای تو در جوارات جمع است
فلک که هوای تو در جوارات مطلق است
علم باینکه در جوارات مطلق است
که مطلع شود در جوارات مطلق است
مکن چنانکه در جوارات مطلق است
نیز چنانکه در جوارات مطلق است
که در جوارات مطلق است
سنا علی بن ابی طالب
در کمالی که در جوارات مطلق است
یعنی برآمدن نفس در این صورت
مرتبه که موت در این صورت
مکن قندک است در این صورت
سبب قندک است در این صورت
در جوارات مطلق است
و اما در جوارات مطلق است
عزما میگویند که در جوارات مطلق است
و حالت که در جوارات مطلق است
تمام حکایات از جوارات مطلق است
در جوارات مطلق است



۹۷
 کمره بدین
 اسان وار من شی
 یکم بر جوان انبیا این معنی است که خدای
 پس سید و اسان انبیا این معنی است که خدای
 طبع که از این معنی است که خدای
 آیت که در این معنی است که خدای
 هر جا خدای معنی است که خدای
 کلن نیز معنی است که خدای
 تو خواهی که این معنی است که خدای
 لعل اندک این معنی است که خدای
 همیشه که در این معنی است که خدای
 کف اینجا صفت است که خدای
 اوت در این معنی است که خدای
 انان مظهر اسم جامع است که خدای
 خلاف ملائک که مظهر اسم جامع است که خدای
 سبح و قدوس و بیطان مظهر اسم جامع است که خدای
 و هرگاه انان مظهر اسم جامع است که خدای
 جمع تعینات اسم جامع مظهر اسم جامع است که خدای
 عشقنا و یاقوتی اسم جامع مظهر اسم جامع است که خدای
 و سید قلندری که مظهر اسم جامع است که خدای
 اوت ملک اسم جامع مظهر اسم جامع است که خدای
 بود و چون انان مظهر اسم جامع است که خدای
 کامل مظهر اسم جامع است که خدای
 کامل مظهر اسم جامع است که خدای

درین فنهای غلام **امید** فرایست و مستحق کسی که در مصراع سیم او با هفت **ب**
 یا بیشتر قافیه اصل را رعایت کرده باشند بقای مصراعها بر قافیه دیگر و موافق
 آورده اند اشعار استادان بفعل این یکند و در میانده بنا برین در مذکر انواع
 برانجی دیده بود اقتصار نمود و در شنید و طولوا گفته که این صنف چنان باشد
 که شعاع بنویس با چهار قسم و مساوی کند و در آخر یک قسم سبع تکمیل دارد
 و در آخر قسم چهارم قافیه میآورد و این شعر را شعاع هم مستقیم خوانند **مثال**
 معنی **کوید بیت** ای ساریان مغلا ممکن خبر دیدی ساریان **یا** کار که زمان
 ناری کم بر مربع و اطلال و هن **یا** مربع از دلم پر چون کم خاک رهن کلگون **کم**
 اطلال را چون کم از آب چشم خویش **کم** و در آ باشد که اقسام مستقیم از آن
 نباده شود اما که معروفست و گفته که پارسیان مستقیم بنوعی دیگر میگویند
 و آنچنانست که پنج مصراع بگویند یک قافیه و در آخر مصراع ششم قافیه
 اصل که بنای شعر بر آن باشد پیارند و مستقیم که معروفست نزدیک به آن
 اینست و آن پیشین را مستقیم خوانند و ندانند که مستقیم قدیم و اصل آنست
 اما شمس قیس که مخاخر است گفته که از آن مستقیم میگویند و مستقیم چنان
 نیست که او را بنا بر کسیان نظر کرده و جماعتی از او باب عربت گفته اند که در تنظیر
 و در لغت واردید و در شنید کیشد نیست و در اصطلاح عبارات از آنکه جمیع
 اجزاء بقای با معنی از اجزاء را بر یکسوی آنند که مخالف قافیه باشد نباید

مانند ششم و امید باشد و اجزاء مسجری همانند دانه ها و امید که جمع
 شده باشد در وی و میباید داشت که در اجزاء آنجا که پنا آنرا حاصل
 بحسب تقطیع است و الفاظه فرقه که در بیت واقع است و مستقیم و بیرو
 ششم ساخته اند ششم اول آنکه اجزاء مسجری و مطابق اجزاء تقطیع باشد چنان
 که بیرونی چه کوی و بیرونی و بیرونی تقو اسیر و حقیقت که برین نوع و این را مستقیم
 تقطیع میگویند ششم دوم آنکه آن مواقت نباشد و آنرا مستقیم بنویسند
 چنانکه **بیت** مکن گشت بستان مرو کوی جانان بکشتن بایمان بکشی
 نشین تو و همو گفتند که صحیح آنست که خلیل ابن احمد گفته که شعر مستط
 آنست که در صدر پنا پان مقف باشد مشطوره یا منهوره که جمع کنند
 آن ابیات را فاقیه مخالف که در آن قصیده است و آنکه قصیده تمام شود
 و ظاهر است که ذکر قصیده بر سبیل تفصیل است چه در غیوان نیز این
 صنعت جاریست و معنی مشطوره و منهوره که در مقدمه مذکور شده
 حاجت بتکرار نیست اما مستط که در صدر بیت و ابیان مشطوره باشد
 مانند این ابیات از بحر هزج مثمن سالم **بیت** بمجده الله که شد حاصل
 جهاندار و فوق کامل ز رفدافت شامل و غلام خضر و عاقل شغاری
 که در هیچ آن را نیکر هر بر آسا شوند از سهم او اعدا جو و خوایف
 و عاقل سیهر سلطنت سلطان حسینی آن صدف میدان که فام و تم

این حالت
 است که در یک آیه و بیست و هفت
 او است و در این فقرات این معنی که کتب
 فرموده است که چنانچه صاحب تقطیع ششم
 کوته خاص و طول خاص در یک و دو بیت دیدن
 که اجزاء تقطیع خال در یک و دو بیت دیدن
 که اجزاء تقطیع خال در یک و دو بیت دیدن
 آن حال نامی که اندکی از آن است که هرگاه انسان
 آن را بپایان آید که می تواند باشد پس چنانچه این
 خطی است که در صورت شد که ابیات در این مرتبه
 مقف نیست و در حدیث آمده که ابیات آنحضرت
 بود یکی مرتبه در حدیث آمده که ابیات آنحضرت
 که خطی جمع است و وفات بود و در حدیث آمده که
 چنانچه جمع است و وفات بود و در حدیث آمده که
 در آن ذات مقدس صلی الله علیه و آله و سلم
 هرگاه آداب در وسط آیت باشد و در حدیث آمده که
 هرگاه آداب باشد یعنی در آن وقت است
 علی السویه باشد یعنی در آن وقت است
 چنانکه این نسبت آنحضرت را میگوید که در حدیث آمده که
 زمان خطی وقت است که آنحضرت را میگوید که
 مصطفی و در حدیث آمده که آنحضرت را میگوید که
 اسامی صفات است و در حدیث آمده که آنحضرت را میگوید که
 امرای و در حدیث آمده که آنحضرت را میگوید که
 و لهذا فیضیه



آنکه عکس میان طرفین این دو جمله باشد یعنی میان محکوم علیه و محکوم
چنانکه **سلیت** زخورد شد ز خفت شب روز بوی بدش ازین مارا **ع**
و دو آه کفون روز شب شد بد ز خفت یارا **ع** نفع دوم آنکه میان منعلقات
این دو جمله واقع شود نه میان طرفین جمله یعنی در این تقدیر میشاید که اصل
حکم در دو جمله یکی باشد چنانچه **سلیت** که فر شرا عش خواند از نواضع
که فر شرا عش خواند از جلالت **ع** پوشیده مانده که اصل حکم در هر دو جمله
یکی است و آن خواندنت و میشاید که اصل حکم متغایر باشد چنانکه **سلیت**
از نواضع عش کوید فر شرا **ع** و جلالت فر شرا سازد عشرا **ع** پوشیده نیست
که اصل حکم در یک جمله گفتنت و در دیگری ساختن سیم مجموع اصل آنکه
عکس میان حکم و منعلقات واقع شود چنانکه **سلیت** زخوان نوات
کدان سلاطین **ع** سلاطین کدایان زخوان نوات **ع** و میشاید که عکس
بر وجهی واقع شود که اگر از آخر گویند و کلامی که در او عکس نزدیک کلام
نخوانند همان کلام اصل حاصل شود بر طریق مقلوب مستثنو و تفاوت آنست
که اینجا عکس نزدیک کلام اصل میان کلمات معبرست و در مقلوب مستثنو
میان حرف و اکرایه معکوس نام کنند و در نیست و این عکس میشاید
که در یک مطراع واقع شود چنانکه در مطراع آخرین این بیت که **سلیت**
در میان کدالشن از غنیمت جوید که تم شاهان نظری کردی کردی نظری شاهان **ع**

[illegible]

تندی سماع ضای
 قلب و تندی آن بقلب
 مبارک و تندی آن بقلب
 و در اصطلاح این طایفه قلب را بکلام و کلام را بقلب
 و بعد از آن که قضیه قلب را که در تندی و کلام و کلام را بقلب
 دل تندی و تندی آن بقلب و تندی آن بقلب
 و همین که سبب این تندی را اصطلاح این طایفه
 این معنی است چنانکه هر چه در تندی و کلام و کلام را بقلب
 علم و طوطی و دیگر هر چه در تندی و کلام و کلام را بقلب
 سبب تندی که در سبب و تندی و کلام و کلام را بقلب
 تندی از آسانی و آسانی و تندی و کلام و کلام را بقلب
 اول آن است که در اصطلاح این طایفه
 که فاعل در حقیقت هر چه است و غیر
 صفات خود می باشد و در تندی و کلام و کلام را بقلب
 حقیقی و کلام و کلام و کلام و کلام را بقلب
 می باشد که در حقیقت هر چه است و غیر
 حقیقت نیستند حاصل آنکه هر چه است و غیر
 قلب تندی و کلام و کلام و کلام را بقلب
 اول افعال در تندی و کلام و کلام را بقلب
 اول افعال در تندی و کلام و کلام را بقلب
 از تندی و کلام و کلام و کلام را بقلب

و میساید که در هر یک از این اصطلاح واقع شود چنانکه **بیت** بامافکر دار
 نظری باما فکرها که اینها را که در تندی و کلام و کلام را بقلب
 اینها که **بیت** در تندی و کلام و کلام را بقلب
 انواع که گذشت از قبیل معکوس و تندی و کلام و کلام را بقلب
 قدیم و فایده واقع شود و آنرا معکوس میگویند نام کردن مناسبات چنان
بیت افسوس گذشت و در ما پیچید و در افسوس گذشت و این
 قبلا است این بیت مشهور که **بیت** کرم داران عالم در می دم داران عالم
 کرم نه و علامه و صاحب انصاف صنعت عکس را در اصطلاح معنوی داشته
 و بعضی از شعرا هم گفته اند که صنعت طرد و عکس آنرا میگویند که بدنی گویند
 بر وجهی که چون از آخر گیرند و کلام و کلام را بقلب
 و پس از آن طرد است و بیت دوم عکس و از این قبیل است بدنی که در قصیده
 مصنوع از برای طرد و عکس آورده از مجرای طرد و عکس سالم **بیت** با حسن تو
 حاتم بر رفت توئی کسری بفرمان توئی آصف بفرمان کسری توئی بر رفت
 چون از آخر گیرند و کلام و کلام را بقلب
 مضارع از خبر غیبی توئی بفرمان آصف توئی بفرمان کسری توئی بر رفت
 حاتم توئی با حسن بعضی دیگر از شعرا هم طرد و عکس را شامل انواع گذشت
 داشته و این داشته و یک نوع دیگر فایده کرده و آن اینست که شاعر بدنی گویند که چنان

تندی



مطلب جهت
ساختن برای بابا که در کمال
عبارت از تعلیقات مراد از انفس
ناقصه است اینست که آنرا عقل مسکونی می نامند
تبارک و تعالی ذلک کین کان لعلک یعنی عقل و کمال
که محل روح حیوانیت که عبارت از پنج حسی
لطیف که از صفات و ذرات لطیفه است
و نفس ناقصه که تعلق بین ملک و حیوان
روح حیوانیت و این اعتبار آنست
نیز که معنی آنست که این کمال
که قلب النورین بین اقصای نفس
الزخوی و قلبی که کمال و بدل می شود
ناقصه است آنرا که تعلق از اولی صفت
فلازم صاحب دلالت از اولی صفت
متبرک و از شریکات معنی است آنکه
و معدن علم نفس ناقصه است
علم از طریق داخل شود بلکه در این
که هر چه بگوید آینه وی صفت روح معنی
الحی و سطو و دیگرها تصحیح فعل
منوده اند و فضل التماز بین بابا
کمالی است و در هر دو کمال
تصحیح کمالی است

نفسانی
شعر و غزل که در باب آند پس بنا برین مشابهاست این صنعت و انشراح نام
و توسیع پیش شعر را جمیع عبارات صنعتی دیگر و بعد از این مکرر خواهد شد
و در القافیه بین آن شعر را میگویند که در وی دو قافیه التزام کنند و پیش ازین
شرط نیست که اگر قافیه دیگر غیر قافیه آخرین توقف کنند نظم درست باشد
و حق مستقیم هاست این باید می نوشتم که از هر آن در دارم که باب و در نوشتم
میشود یکبارگی که درم ضرب آفتاب آنهم مستم و عشقا و که درم خون دل میخور
از کاسها چشم و بن دارم شراب کس به پیدای خواهد دید هشتاد و یکم
خلق عالم بعد ازین پیشند هشتاد و یکم آفتاب کشته تابان ولی بر یکون
برهن آخر که نه خواهی یافت بسیار در متاب اعطانی که نواغ دید و دلش
روز وصل خون دل چون کشت پیش چشم خونبارم حجاب و آن شعر را که
مدوی زیاده از دو قافیه التزام کرده باشند ذوالقوافی گویند مانند این باب
بیت که بعد بود طالع و اختاریات و دارا شود نایع پیر زلف و ذلک
نداری جو عطانی که رخ تو بود ضایع واپس گرفت و اگر در بیان دو قافیه
آرند آن شعر را ذوالقافیه بین محبوب میگویند و حاجب عبارتست از لفظی
متعلق طایفانه از منزله آن که پیش از قافیه التزام کنند در هر مصرعی و یک
معنی تکرار یا بد مانند لفظ از یار و درین بیت هر دو سبقت واکرا از
باید نشوی مگر رانیا می زان دو که چونیک بنگر آن غما

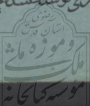
ازین



مثل آنست
کتاب تبدیل خود را متصل
بدان حوصی متصل بر ایامند
که هرگاه در بابی فرض بقیع در بابی است که بدون
کتاب آب میکند و بعضی را اعتقاد نیست که در بابی
مشکوک است علی این طریق ممکن است مثل اینکه در بابی
عصر و صبح هر بابی را رساند آنرا بسیل ندرست
برین بابی که از آن توان برساند آنرا بسیل ندرست
چنانکه در بابی العیون تصریح فرموده که در بابی
عقبات بخود برسد و در بابی که در بابی
که در بعضی این بابی که در بابی که در بابی
فرموده اند من لا یعرف الا فی بعضی این بابی
و استاد کامل و در حدیثی که فی التعلیل الدی
خود مکتوب لعلک تقول فی الامان
حک علی اهل قل لکن کتب من لا یعرف
بالکتابه فیقول اهل الدوق حتی تحصل
فی الله فی محال الدوق اهل الدوق حتی
عنه و انما یصل الدوق فی الله و فی
عن و ذلک الاصل الدوق فی الله و فی
الطافی الحق ما یصل الدوق فی الله و فی
در یک بابی که در بابی که در بابی که در بابی
آن یصل الدوق فی الله و فی

بکار میدارند و بهترین قصیده که مشتمل است بر صنعت قصیده و مصنوع
که از حرف و ایل این است قطعه لطیفی برین میاید و از حرف و مند و چند
مشو و صراها اهل قطعه و یکدیگر برین میاید که از الفاظ غایت و از
مند و چند و مشو و صراها از ثانی قطعه و یکدیگر برین میاید که لفظ ندارد
و از الفاظ حرف مند و صراها از افسان که برین یکی دیگر نوشته افسان مشو
برین میاید و شمس قیس گفته که نوشیغ آنست که سنایی شعر و چند بخش
هند که جمله آن یک قصیده باشد و چون بعضی از آن بخشها جدا به خوا
شعری دیگر شود و در یکدیگر چنانکه در شمس قیس گفته است ای کف
و از خود وجود به از ابر بهار خلق را کف تو این بهار می کسار عالم را دل
از افشاندن بادان کف خوش و غم شد و لاسته چون باغ بهار پیش
از انداز این طافه **ببیند کذا** **جود تو با کس توان** دو کف کوه بهار
عاقبت و زنجلی کشند فکار دیگر اند چون بند و **من بند و شک**
عذر یکسونه و انکار که **مستم هم** **سوق** **ممانه** و دل پر بهار
تو خلا و نلف و احسان **و این قصه** **دین و حقی** و انکار تو نبی جرم گذار
این قصیده بسیار و در دست و چند جا صنعت نوشیغ و ابکار برین
و اینجا بحث نمود از یکی آورده شد و اصل این قصیده از بجز و لاسته
بسیار نوشته شده چون جدا به خوان این دو بیت است **و باقی** **ببیند**

کوتاه



مقتدر است
 توان کرد بیضا بخار در رضع
 آن یکن آنک طریقت هر دو بجان فالکند
 کلام حکایت می نماید که آنرا آیت قبل
 کفری عادت از مالحی است اگر چه معصوم باشد چنان
 المصد و طریقت و هر کس در روزی او را بخواند و تصدیق
 آن چه هر لیل اتفاقا در دست ده طریقت در دست
 و مویان صاف و در خط صاف که در عبادت
 قمری در خط صاف که در عبادت
 که چنان در خط صاف که در عبادت
 و مویان صاف که در عبادت
 هلد چای و در خط صاف که در عبادت
 سرفه از خط صاف که در عبادت
 در حجاب که در خط صاف که در عبادت
 منتقم در خط صاف که در عبادت
 و مویان صاف که در عبادت
 هر کس که خط صاف که در عبادت
 هر کس که خط صاف که در عبادت
 حضرت صدیق و صلح که در خط صاف که در عبادت
 باطل بودی با بیستی که در خط صاف که در عبادت
 از معتدله که در خط صاف که در عبادت
 از غیر انبیا سر می نهد که در خط صاف که در عبادت
 میگوید از خط صاف که در عبادت
 چنانچه

مفاعیل فاعل فاعل فعلیان و دیار و این نوع متلونه که از نجوم مختلفه
 باشد فال نجوم میگویند و رسید و طوطا فکل کرده که از علم مشهور و مختص
 ساخته و آنرا خود میگویند شرح کرده و فاعل کثر الغراب لغاده و جلد آن
 مختص از ایست این اسلوب است و در انجالی و در آورده که بسی و نه وزن
 آنرا میتوان خواند اما رسید آنرا در آورده و اگر میآورد و اولی مسود و نام مردم
 توهم که از نشود و در حلقه الفخایق آورده که شاید شاعر بوزن یا بپند
 گوید که لکه بعضی از الفاظ آن طرح کنند بر دهن دیگر توان خواند و اینها
 مجمع البحرین بنویسند و مثالین و بیت را آورده **بیت** لضره اللزین
 ای مهاجینه که **انفا** **بیت** **لضره** علم الکیم **نور** **ظفر** **مالک** **رقاب** **پره**
 و کلاه **عکس** **نور** **دوشنت** **پره** **صبع** **نور** **نور** **آفتاب** **ظفر**
 که طرح میکنند اینهاست که بر سرخی نوشته شده و این قطعه بر سر و در
 مقصودست و چون الفاظی که بر سرخی نوشته شده طرح کنند هر مسدس
 مقصود میشود و بخاطر چنان میرسد که اگر جمع البحرین باب وجهی گویند
 که چون الفاظ طرح کنند همچنانکه آن باقی میمانند آن موزون باشد آن الفا
 مطرعه و این موزون جمع کنند موزون باشد اصغر خواهد بود و چنانکه
بیت **بهر خلد** **بیشتر** **نور** **یک** **نکته** **نور** **خاطر** **مهر** **نابا** **شدت** **مهر** **کسی**
 پیوسته این خلد و هشتم این دم که پیوسته بنویسند **نور** **اهل** **مهر** **دفا**

هیکل



[illegible]

مردن فصل چهارم چهار باشد و این را موصلا با الاء بعد خوانند و این هم
بدو طریق میتوان بود چنانکه **بیت** صنما منکر عفا بعا **بیت** عفا بعا **بیت** عفا بعا
دوم چنانکه **بیت** سقم شنو بیکر بعا **بیت** عفا بعا **بیت** عفا بعا **بیت** عفا بعا
موضوع مقطع و انقسام نلید و موصلا درین رباعی جمع کرده **بیت** ای درد
آرزو زده اندر آرزو مانی شده بر مرکب خط چاکر غریب شکن جعد گشت
کلک قضا **بیت** مشکل بکشد بشکل اجنبی **بیت** پوشیدگانند که در این رباعی مقطع
و هر سه قسم موصلا بطریق ممکن الترتیب واقع شده و مشکل از آنست که هر
بطریق غیر ممکن واقع شود چنانکه این رباعی که **رباعی** دارد از او رسد از
خود و او را جوید خاطر بر سر هر کوب دعا **بیت** غریب و غریب **بیت** غریب و غریب **بیت** غریب و غریب
بناصما بیکر بیکر بعا **بیت** و حضرت استاد خدای بخست و فحایم مد ظله
العالی غایب فرموده اند که مطلع آن مقطع است و بیت دوم موصلا با این
بیت سیم موصلا بشکله حرف و و بیت چهارم موصلا با بعد حرف و و بیت
پنجم موصلا بخست حرف و آن غزل نیست **غزل** رخ فرود دارم زد و ز آن
نوع داغ و دردم درون دل **غزل** چون کات کوئی شب فرقت تو **بیت** مه
نوک باشد بدین **بیت** خط خضر جعد بخت شک نیست **بیت** نکت سیم و
لعل بیت شک **بیت** عجب بغیم شهید محبت **بیت** هشت محله ضعیب **بیت** حق
بلبها میلی بکین فصیح **بیت** بطلعت صبحی بکیس و معنی **بیت** و رسید

وطولها

حکایت اند
علم اجماع در قول

و حال بتبیین بعد از این که عارف
بصیر و آفاق خیر تقابلت شیطانی و حق
که با کائنات و صحنی ضعیف و قاطع در علم و کلام
و محبت شریف از بابی بود که در علم و کلام
از راه بره از راه نرفند و معیار این که هر کس
طریق اصحاب عیسای دانی و در راه کلام
البنیاست از راه هدایت و اهل طواف داند
بجای آن طواف آفران اهل طواف داند
تا موقوف بر یکدیگر است و موقوف بر یکی
و موقوف بر یکدیگر است و موقوف بر یکی
محبت ندارد و در ادوی کبر و شکر
عبد ندارد و مرا می کند تا وفای و وفا
در کارها و مرا می کند تا وفای و وفا
حرف نوتی نیست و تا وفای و وفا
و فاعرف ناز نیست و تا وفای و وفا
فطرت چون ناز نیست و تا وفای و وفا
حضم من بد باطن و حق عالم الغیب
چون برده شوم و صیاب و هم فند
تقیده الودعی که
مستحق است

و تمام باشد چنانکه در آخر اجماع یا ایات پیش از مرد و مردی و مرد
و هر چند اللزوم کنند که اگر نکند هیچ زبان ندارد و غرض از آن آنست
سخنی باشد چون تا کتاب و عتاب و قافیه و بقعه و شرف و اعی در عقیق
الحال بقا آورده که اعانت پیش از باب نظم آنست که شاعر در آخر ایات
مرفی یا پیش از آن مرد دارد قبل از مردی و اصرار و حق که مبری لازم است
باشد چنانکه شراب و شتاب و شتاب که هر سه طاهره شین لازم است
و چنانکه شریف و تعریف و تعریف که قبل از مردی و یا در اول آنست
و این را لزوم ما لا یلزم خوانند و آنچه غیر از قافیه و ایهان چیزی که
دارند آن را لزوم گویند چنانکه کلام اسمعیل در قصیده مولانا را داشته
و این سببها از آن قصیده است **بیت** دهنت یکسر مولیت بختکام
سخن از خوشگانی تو دوری سپادت که هر سه جوانان زلف سپید پندار
در دماغ من نشوریده که از سودا است که موی آید بکف و موی آید بکف
باغبین بخت که من دارم و این مو که ذرات و موالا این صنعت از قصیده
موضوع این بیت است از بحر هج مقفول مخفوف مخدوف **بیت**
باجاریه سیم زرق و شوی صحرای دو جام دریا می فکن آب غیبی را و اعنا
در لغت دیکاری سخت آفتند نشت و قضیو کا رفتن فدا گرفت و نشند
و مشقت

سخنی و مشقت بر کسی نهادن وجه تشبیه در هر ظاهر است **از دوا**

عبدالله



[illegible]

کمال در بیان شریفه هر چه
 شود بدید و نظر اکثره شد
 که عمل میخیزد است تا آنکه لسان اعجاز
 در روز قیامت آن ندارد و از قبل
 در مسلمان شکر و وقار است
 عالم را از شکر جاهل است
 که در علم برسان و بجزای و کمال است
 فکرم و آنکه بعد و قلب عالم
 جای چه کسی که ایل بدید خود کند
 میکنند و میبیند که این تیرگی است
 با بعضی سوزناک کرد و آنکه
 اولیت و این قیامت از تنوع
 و آنکه گویند که سالار اعجاز
 مشطوع گفته بود به جلالت
 کردند بیت سابق بر مشطوع
 که این بیت از زبان قوسا باشد
 ندیده بعد از اطلاع به صلاح
 بعد از آنکه این را بنظر آید
 نظای میگوید و در این نظر
 به این باقی که در کتب
 اعتراض که در کتب
 معنی

در لغت چیزی نهاده است و از دواج با یکدیگر جفت شدند و وجه تسمیه
 ظاهر است **مقول** علامه گفته که عبارت از آنکه در جفت کنند و کلام **لفظ** و
 کلاما اربابا و تغییر کنند معنی دیگر شود و ظاهر امر او از اربابا
 و آنچه در کلام او است از شدید و تخفیف و مد و قصر بجهت آنکه در میان
 این مثال آورده که ولد الله عیسی و گفته که اگر کلاما به نشدید خوله این
 کلام حق و صدق است بجهت آنکه این معنی میشود که در تکیب کرد خدا عیسی
 و اگر کلاما به تخفیف خوله این کلام باطل است بجهت آنکه این معنی میشود
 که خدا عیسی را عالمی است عن فالک بسو علم شد که مراد او از ارباب
 آنست که مذکور شد و اولی در تعریف است که گویند **مقول** عبارت
 از آنکه در جفت کنند و کلام **لفظ** که اگر هیات او که حاصل شده از حرکت
 و سکون و شدید و تخفیف و مد و قصر تغییر کنند معنی بنوعی میشود اما
 آنکه تغییر معنی بسبب تغییر کنی باشد هر کنی دیگر مانند این **بای**
 گفته باشیغ ذوق دنیا ممکن می نوش و زهره خشک او شود ممکن فریاد
 او هر که غمسه گفته خاموشا آخره و فریاد ممکن اگر کلاما به
 مفسور خوله می نیست اما اگر مفسر خوله می میشود و اما آنکه تغییر
 معنی بسبب تغییر کنی باشد بسکون مانند این **بای** هر کس تو یار ساطور
 او را اذ در فضیبت نیست جز جو را و آنکس که بود در در میخانه

کلام



لعل که منقعه
 از کلام و در پیش تو رفیع
 اندک آن قوم که ازین تو فاسدی
 اندک آن کلمات که از این تو فاسدی

از حدیث و حدیث کلمات
 از حدیث و حدیث کلمات
 از حدیث و حدیث کلمات
 از حدیث و حدیث کلمات

از حدیث و حدیث کلمات
 از حدیث و حدیث کلمات
 از حدیث و حدیث کلمات
 از حدیث و حدیث کلمات

از حدیث و حدیث کلمات
 از حدیث و حدیث کلمات
 از حدیث و حدیث کلمات
 از حدیث و حدیث کلمات

از حدیث و حدیث کلمات
 از حدیث و حدیث کلمات
 از حدیث و حدیث کلمات
 از حدیث و حدیث کلمات

اثر است بصواب و در قصیده مصنوع از برای صنعت مثل اینا و در و در
 در لغت جیندانت و چون کلام مشق را بر صنعت مذکور مضطربت و لغتها
 آن دارد که بهر یک از و طریقی خوانند و بهر طریقی اواده می یک کنند و اما
 نام نهادند **شعاع** عبارت از چهار صراع با چهار بیت گفته شود
 که چون بنویسند هم از جانب طول توان خواند و هم از جانب عرض اما متاع

المصابیح چنانکه

چکوبیم نکارا ز عشقت چه سام

نکارا بجانم جهاشد ندانم

عشقت ما جهاشد زهرت جفاشد

ندانم جفاشد بجانم

اما مراع الاشیات چنانکه

نکارا یکو بامن چرا چلین بها

چرا چلین جفا کردی بماکر تو صفا کردی نمودی مهر و دل برد

چرا نکر دفا کردی بلطم جان چو نجسید چرا قصد ناکردی

چرا نکر دفا کردی بماکر تو صفا کردی چرا قصد جفا کردی بمایون تو صفا

و اکثر این عمل و دوشش پست مثلا بکار بردن از آمدن نام کردن شنا

چنانکه درین ایات مسطور میشود **پست** دارد و دم از چو تو



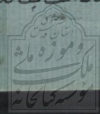
چندام

اصنام و صنایع
الطی و صنایع اول
نیز صنایع دیگر و اگر در بعضی اقسام
او را می بینند پس ممکن است
که صنایع را به علت کمال
و قی می بینند پس ممکن است
که صنایع را به علت کمال
و قی می بینند پس ممکن است

فکر اب ویت ای ما
دارم لب کرد
لبالب خون کنایه
سینه از کوی یادم
سینه از کوی یادم
سینه از کوی یادم

و تعقید و لغت بسیار کرده است و وجه تشبیه ظاهر است و شمس
قیس این و هم از اقسام موشع داشتند و نظری را گویند که در کتابه
به شکل دایره می خند و چند موضع در وی چنان باشد که از هر یک از
انها که آغاز کنند نظم و معنی مستقیم باشد و رشید گفته که مدد
بمی و خوانند که از هر طرف که آغاز کنی توان خواند و این بازی
کودکان است چنانکه مسعود خواهد شنید

و شمس



و شمس قنبر این را نیز داخل
انواع موثق داشته و در مصید
مصنوع از برای صنعت
تدویر شش مصالح آورده
و هر یک را در دایره نهاده
که از آن دایره چند مجرای بیرون
میآید دایره اول مختلف است



و صورت او اینست



بدانکه عرفا و باب عرض آنست که در هر شی که بحسب تقطیع متعین است
صفتینهند و در هر شی که ساکن است الف و هر شی که در تقطیع ساکن میشود



و بنام این است
و بنام این است
و بنام این است

و بنام این است
و بنام این است
و بنام این است

و بنام این است
و بنام این است
و بنام این است

و بنام این است
و بنام این است
و بنام این است



دایره پنجم مشتمل بر است و صورت اول نیست



دایره ششم دایره مشتمل بر است و صورت اول نیست



خط اول مشتمل بر است
 دین حق تعالی
 مختار جهانگیر
 دین
 مفتی
 میرزا
 خط دوم مشتمل بر است
 دین حق تعالی
 مختار جهانگیر
 دین
 مفتی
 میرزا
 خط سوم مشتمل بر است
 دین حق تعالی
 مختار جهانگیر
 دین
 مفتی
 میرزا
 خط چهارم مشتمل بر است
 دین حق تعالی
 مختار جهانگیر
 دین
 مفتی
 میرزا
 خط پنجم مشتمل بر است
 دین حق تعالی
 مختار جهانگیر
 دین
 مفتی
 میرزا
 خط ششم مشتمل بر است
 دین حق تعالی
 مختار جهانگیر
 دین
 مفتی
 میرزا



توسیم - انت که بنای قاضی بهر شرفند که نام مدوح بالحق
مقصود شعر است چون در آخر بیت ذکر کنند بر آن نسق واقع شود و جامع
هر دو طایفه است این **بسم** عظیم را مید و گفت که او فضل
و اثر تان به زمین **سوال** کنم از تو انرا جواب بگو و شن و پاک بگو

بک بر و آن
نزد ابدی صوفی صانع
نمیخ احاطه است بهی اما و الله بهانه دیگر
معلوم می شود که صوفی صانع غیاثی است که از حق
والا مستقیم ظاهر شد و بعد از علم با حق
هر صراحت این دست شعلات از دحضت دفع اثر
از آن سبب می آید که در کوی نیکیها می آید
بل شد که تو نمی پسند این خفته می آید
حافظ وجود تو پسند این خفته می آید
یا که ای معذور در هر بار نفس مستور می
با که ای معذور در هر بار نفس مستور می
مستوری ندید من وقت که استاد ابد
کشت که آن کرم می بهر مقام نگاه بین
مت که است که معص و زهد را منتظر آن
سم که است که معص و زهد را منتظر آن
تقدیر یکی بنام بسیاری نگاه و بهر مقام
است که تقدیر بر پیش صفت است که نگاه
اختیار و با منطق در مقام صاحب نظران
که نام است امد از کمال صاحب نظران
که نام است امد از کمال صاحب نظران
که نام است امد از کمال صاحب نظران



۹۱۳
 کرد و خود را
 وجود کرده و میگوید که
 بلکه ضمیر وجودی به جهت کرم و آنکه
 فعل به جهت این معنی ضعیف کرده و باقی ماند
 به جهت کرمه فلانیت فاضل خاک که در کمال
 بر و صراحت معلوم است
 خواهی بود
 که در این
 باشد
 توان کرد
 باشند
 باشد
 باشد

یا فک ایها ام ایله و لفظی است در کلام که از روی نیا به بیجا معنی قصد
توان کرد خواه آن معنی در قرب و بعد بحسب الفهام از کلام متفاوت
باشند چنانکه گذشت و خواه متساوی باشند مانند لفظ درم و دین
پنجم دم نگذارم و از پنج دل خون میخورم **ف** آنکه در دم هست پیغ
به نهایت درم و دم **و** این قول اصل ندارد و ایراد مثل این لفظ که معنای
قرب و بعد بحسب الفهام متساوی باشند در کلام پیش از اهل تحقیق
از قبل ایها ام نیست پس این را داخل توجیه میساید داشت بنا بر آنکه در
وجه مختلف آن که در تعریف توجیه مذکور است تخصیص نکنند بآن دو
که میان وضد یکدیگر باشند و ذکر دو وجه واحد در بیان اقلام
کنند و اگر تخصیص کنند این ضمه را می و یک را باید نهاد و اگر تسوین نام
کنند مناسب میباشد و ایها ام دو لغت یکمان آفکنند است وجه تسمیه
است که آوردن لفظ در کلام که از او معنی قریب بهم باشد غیر از
از کلام آفکنند است مخاطب و اگر آن معنی قریب را باشد و توریه
دو لغت پوشاینند چیزی است و اظهار چیزی دیگر و وجه تسمیه ظاهر
و تخمین در لغت کسی را بخانی و ظوق آفکنند است و این را نیز و تسمیه
ظاهر است **تالیله** **و** تعریف از نام او معلوم میشود و لهذا اکثر ارباب
این فن او را تعریف نکردند اصحاب گفتند که این صورت مرد دو لغت

نوع اول وان افضل است آنست که اول صنعت دینی را قیاس کند از چیزی بعد از آن
 صنعت مدعی را استثنای کند از آن صنعت دهم بنابر فرض در برابر قیاس در اول
 این صنعت مدع در آن صنعت دهم چنانکه **سبقت** ندارد هیچ عیبی در کار
 جز این که نیاز به اوست بسیار و معنی این استثنای آنست که اگر بسیار
 بیماری در کس محبوبان نامرغیب است نه کس را عیبی دارد و اگر نه
 و محالست که هیچ عاقل آنرا عیب شمرد پس اثبات عیب در او تعلیق
 بمحال باشد و هر چیزی که معنایست بمحال نبوت و محالست پس نبوت عیب
 در وی محالست و وجه تاکید مدح در دین نوع دو چیز است یکی آنکه مدح اینجا
 بدلیل ثبات شده چنانکه منکر و شد و دیگر استثنای از صنعت دینی
 منقذ اقتضای چیزی میکند از چیزی آن صنعت که اگر استثناء نبود
 در وی دخل بود و از هر چیزی از جنس صنعت دهم معنی مستلزم اثبات
 بعضی از صفات دهم است پس هرگاه که در استثناء صنعت مدعی اثبات
 کرده اشعار شد بآنکه مستلزم در مدح هیچ صنعت دهم نیافند باشد
 که اثبات کند و مضطرب شد باثبات صنعت مدح پس مدح در مدح
 شد و مدح اول تا یکد بابت مدح نماند و چون مدح نماند مشابه مدح
 یحتمل آنکه سوق کلام تقاضای آن میکند که دهم باشد چنانکه گذشت
 پس تا یکد المدح بما یشبه الذم متحقق شد نوع دوم آنست که اثبات



چنانکه در بیانیه
 مدفع می شود بعد از حکم
 ملا مکی با آن حضرت علی بن ابی طالب
 که از دیوان اجماع نشان داده است
 حافظ تقی الدین فاضل بهائیه که در
 هیچ فاضل را بدین معنی نماند
 می خواند و ثانی الحال در باب اینکه صاف
 که ملا مکی وارد از غایت است
 در باب دین تقی الدین می نماید
 اثبات از بهائیه می آید که در صبر
 از بهائیه می آید که در صبر
 نه چنانکه نبوت عرض خود می کند
 مای طریقی و از بعضی نشان صریح
 که سلطان کشورستان شاه طهماسب
 الحسینی الصفوی با اکثر کتبی که از آن
 بدان داشتند و بیاورد ماری
 این اقتضای ظاهر است و قطع
 کلام است چه استثناء منقطع
 تفاوت ظاهر و بیاورد است که در آن
 دست نشان آن اکثر
 چاپ می شود و هر چند ظاهراً
 در بعضی آن مشاهده می شود
 بسیار از این نوع است
 از آن

۲۱۷
 حدیض حال
 چو آید ساه و کان منظر خور
 عین خود شری منظر خور
 باد و باده بر صفت از این باب مروی در حدیث
 در نامع هر مویست و در چشم بیدار و در اصل
 آید که این تخت صورت کجاست است عدم وار کلمه
 اغش که در آنجا ملاقات خود کنان یک نامی بود
 قز وینی و بیداری داشت یوسف یک نام
 نعل نمود که باید که قوی قبل از این بود و این
 اصل آید مقلد نیامی شردن آن
 حوالی و لشکر صوفیه کجاست واقع شد و بعضی
 بسیار ز طریقی نقل می کنند و باید
 لبیب جنگ و در زمانه آید و آید
 شدند که اعضای آن را می نمودند که
 جلد یوسف و لایق حل بر می نمودند که
 مرقد خانه خود بود و با کبریا یوسف
 در یک یاد شمع با سرب بریده القصة کفایت
 نقشه که از دیوان اعیان زنانه سال الهی
 بجهت یافتن بود خود یوسف یک تالیف
 که از او می شناسیم نامه نقال امیر کبیر
 هم که در آنجا آمده که نگاه نم
 محض و بعد از آن
 اندک زنی
 یوسف

اول از تاکید المدح بما يشبه الذمات نوع دوم آنست که اثبات کرده شود
برای چیزی صفت ذمی و استثناء کرده شود از آن صفت ذمی دیگر باشد
و چنانکه **بیت** واعظ اشهر که بسیار بدست اطوارش این قدر
هست که دل بر کند گفتار و ظاهر است که فروع ثالث بهمان طریق که
در تاکید المدح بما يشبه الذم مذکور شد اینجا محقق نیز محقق است
چنانکه **بیت** کس و اگر نیکو باشد سرشت نیکو است و اگر خیر
داشت و چنانکه **بیت** هر که را بدی که داد این دعالی روی بد هیچ چیز
روی نگوید بغیر از وی بد و آنرا شعر آرای **مدح** و مستلزم میگویند مدح چیزی
بر وجهی که مستلزم مدح دیگر باشد و او چنانکه **بیت** کجا وصف جاه
جنابی فقام که در جاه از اجل خود در گذشتند **مدح** و مراد وصف کرده
بجاه و بزرگی بر وجهی که مستلزم مدح است بعلو است **دلائل** میکند
را آنکه اجل را و صاحب جاه و جلال بوده اند و ایشان گفتند که سبب
وصفت چیزی که مستلزم وصفی دیگر باشد خواه این وصف مدح باشد
و خواه ذم و استنباع و دلف متابع است وجه تشبیه آنست که مدح
مدح صریح را بر وجهی کرده که مستلزم صفی است لبر کویا مدح صریح
طالب متابعت مدح صفی است و موجب دور و دور اگر بید و چون
نوع مدح دور و دور او را مدح موجب فنام کرده اند **تعلیل** بر قول مشهور

عبارت است



مارج قدسی بجه از دین
 صاحب کمالش تار و زری در پای کمال
 بشیر و در کج مکرر بدستش چنانست
 مؤمن از دیوانه کافیه ثانی مؤمنه طالب آمد
 دل را زنی غریب بکشف است این غیم و غم
 بیک راحت پس و دیگر در سگاه سلطان
 داد اینکه فطرت من و جان ملک
 امام قلیه در حالت من و کاشه غم
 دلش را از راه ملک در حالت غم
 قمار سبزه از شاه بدست غم
 سر و آسایش با صبه بخانه غم
 اسیر بر دانه و چین بر غم
 حلقه که او خفته حلیت بر غم
 مراه متبرکاه حلقه کلام غم
 کلام جان آمد و اندوهان بلاغت غم
 تقالی مؤنه نقاش آمد که غم
 در افشا چه کند بر یک بوسه غم
 لبت بر لبش کی در این حالت غم
 فرزند که در دین سبزه غم
 چون در افق غم
 و خشن غم

انشاء الله تعالی علامه گفت که این صنعت نیز به دو قسم است
 اول آنکه مستطام ایراد نماید در نوعی از انواع کلام معنی نماید که در وی
 فوطیه و تمهید باشد و معنی دیگر که بعد از او ذکر خواهد کرد خواه
 این معنی از نوع معنی اول باشد خواه باشد اما آنکه معنی دوم از نوع
 اول باشد چنانکه **بیت** شبنم به تقریب دایم و صفای صبری بر میکند
 اظهار مشرب و کر بکونی بدیده و درین بیت ایراد یافته در نوع معنی
 نماید و آن دایم به تقریب وصف می کرد و درین معنی تمهید معنی میکند
 از همین نوع و آن حماقت است که خود اظهار مشرب میکند و اگر کسی دیگر
 گوید آنرا منعموم می شمارم و از آن بدیدد و اما معنی دوم از نوع معنی
 اول باشد چنانکه **بیت** عطا فی د و ملآن دکر به دارد روز و شب
 کوبان
 معنای نماید در عشق و عاشقی و درین معنی تمهید معنی یک است و آن
 قسم دوم آنکه مستطام مضمّن سازد بطریق
 کلام جان آمد و اندوهان بلاغت غم
 تقالی مؤنه نقاش آمد که غم
 در افشا چه کند بر یک بوسه غم
 لبت بر لبش کی در این حالت غم
 فرزند که در دین سبزه غم
 چون در افق غم
 و خشن غم

در بیان



سخنان که از آنحضرت یا یکی از اکابر و ایما^م دین صادر شود آفرینا^ب باب
 سوادب هنر را بدی^ب الجدل نمیکویند بلکه خرام میگویند و مزاجی که با
 آنست که اگر چه بظاهر صورت هنر داشت باشد لیکن در واقع حق
 و صدق باشد چنانکه ابوهریره نقل میکند که چون آنحضرت ^{صلی الله علیه و آله} مثل
 این سخنان میفرمودند اصحاب^{ان} گفتند یا رسول الله تو با ما مزاج می^ب کنی
 فرمودند که بعدستی که من نمیکویم مگر صفتی که حق است ^ب بجا هر عباد
 از آنکه مستکم چیزی را دارند و خود را چنان نمایند که غی^ب نماید بنا بر آنکه در
 صاحب مفتاح این صفت را سوف^ب المعلوم مساقی غیره نام کرده یعنی ^ب ن
 سخن معلوم در محل دانستن سخن غیر معلوم و گفته که من دوست نمیدارم
 نام کردن این صفت را بجاهل و جهت آنست که کلام خدا تعالی واقع شده
 قال الله تعالی ایاکم اعلم هدای فی ضلال مبین یعنی پدرستی که جاهل^ب شما
 هر آینه به هدایتیم یا بر ضلالت پیدا و هویدا و گفتن لیرا معلوم بطریق
 غیر معلوم و در این آیت تعریض است بگفتن در بگفته که بجاهل بنا بر آنکه واقع
 دشو^ب بسیار است و بعضی از آن بطریق تمثیل مدین غزل انداج یافته
غزل مرا یارب ذکر شده الی یاد و زوالت این بحال خویشم
 یاری نمیدانم چه حالست این سواد می نماید چون مه نو پیش چشم من
 نمیدانم غم ابروی^ب یا خیا^ب است این ^ب د قیبا حال ما را نیست اصلا در تو نمانی

تو سستی یا کلوخی زانکه از انسان محالست این ^{بنی} چلای مهر خود را میکشی یا لاخی
 مه دریش نمیداند که هنگام زوالست این جو دیدان مهر ابر سوخته و نکل
 از سفر گفتا عطائی را غی مانتد مبارک و اهلالت این تجاها در بیت اول ذکر
 اظهار تحسینست و در بیت دوم از برای مبالغه در مدح و در بیت سیم از برای مبالغه
 در فخر و در بیت چهارم از برای تویح یعنی سرافراز کردن و در بیت پنجم از برای
 منزل و امثال این صنعت از قصیده مصراع این بیت است از بحر منسرح معقن
 مصطوفی جندع **بیت** باد بهارست یا دینیم عیسیت یا اشر که بخاک پای
 دزیرست و نکتۀ تجاها در این بیت مبالغه در مدحست و از قبل تجاها
 العارضت آنکه چون خواهند که از شخص که اسم و صفت معلوم باشد چیزی
 نقل کنند که اعتباری نداشته باشد گویند شخص چنینی گفت که ^{بنی} یا آنکه
 از آن جماعت مردم معلوم نقل کنند و گویند بعضی مردم چنینی میگویند و
 درین تجاها تحقیرست و تجاها در لغت خویشی را نادان ساختن است
 و وجه تسمیه ظاهرست ^{بنی} تلخیص عبارت رشت از اشاره دو نحوی کلام بقصه
 مشهور و یا بشعر نادر مشهور یا متراش هور و اما اشارت بقصه مشهور
 چنانکه **بیت** نور چشمم بچکر ویت بلبستان حال من کشته ^{بنی} چون
 حالف یعقوب در بیت ^{بنی} الزن و اما اشارت بشعر نادر مشهور چنانکه
بیت من مرغ چرخ چرخم و داس من ^{بنی} پیش من حاصل گویند بود چون بگو

تعریف از حضرت علی
 در بیان دروغی که با ایشانست



درین پند اشارت بشعر نادر مشهور که حضرت خواجہ حافظ گفته
بیت مرغ سبز بگویدم و دیدگاهش نه تو یا از کشتن خویش آمد و نگاه
 درو و اما اشارت بمنزل مشهور چنانکه **بیت** است که در دیوانه
 بسی آخر امر کرد رسوای جہانی دارینکی داجرا و صاحب ایضام و صاحب
 بیان اشاره بمنزل داخل تلخیص نداشتند و علامه شیرازی گفته که بعضی
 از علما ایضا بعضی الفاظ مندر این کلام اقتباس میکنند و ایراد مندر اینجا
 هست تضمین و این را اخلاق متعارف و مشهورست چنانکه بعد از این معلوم
 خواهد شد انشاء الله تعالی و علامه نقیانی گفته که این ضعف تلخیص
 بتقدیم کلام بریم و اما تلخیص بتقدیم میم بلام آوردن جز **بیت** که در روی
 ملاحظه و ظرافتی باشد و اخلاق آن بر ضعف مذکور خطائی محض است
 و منشأ این خطا علامه شیرازیست که او هر دو را یکی دانسته و بعد از
 این غلط استمراریافته چنانکه بعضی مردم این را مذہبی ساخته اند
 و بدانکه بعضی از تلخیص مشابہت در آنکه مقصود از وی معطافه
 نیست بلکه مقصود آن معنی است که بطریق ایما و ایافه چنانکه
 میکنند که یکی از طرفاء سمع قدیم خوانده خراسان گفته که خراسان برای
 نشستن بسیار خوبست اگر خمر و زعفران در آن خوراسان گفته آری
 اما در گذشتن بر هیچ عجزات ظریف سمع قدیم را مقصود اشارت

قطعه بود که یک از اهل سمرقند گفت است **بیت** نبشت بر خ
 بر جو جوانی ز غراسان **بیت** هر که بظان آمد و فریاد گمایزد است **بیت** چون تند
 نظر که بوی ماند فغان را گفتا و گفنا لایم که از مات که بر ما **بیت** و مقصود
 غراسانی اشادت بدین قطعه بود که در جواب آن گفتند **بیت** بر خ
 گزند که جوانی ز سر قند **بیت** غن ناله بر آور که تپیهات چهر سواست **بیت**
 چون نظر که در سرفندی خود دید گفتا و گفنا لایم که از مات که بر ما **بیت**
 و تلیم در لغت نظر سویی چنی افکد رفت و چون در این صنعت اشاده
 بشعر یا غریبان واقع میشد و او را تلیم نام کرده اند **بیت** بر قول مشهور
 عبارت اند درج کردن یک مثل در یک بیت و این بدو طریق است **بیت** اقوال
 میتوان بود و طریق اول آن افضل است **بیت** که مثل بانی تعبیر
 الفاظ و قریب آن ایراد نمایند چنانکه **بیت** پیوسته فرستی
 بمن ای شوق تو دشنام **بیت** خود لب بکشا چند **بیت** بی بیچام **بیت** و طریق دوم
 آنست که در مثل تغییر واقع شود چنانکه **بیت** صوفی نکره قول من
 دند استماع **بیت** گفتا کجست صفی ندانست چون سماع **بیت** و ارسال المثل
 در لغت فرستادن است و مثل داستان و حکایت را گویند اما محجب
 عرفی مثل داستان و حکایتی را که میگویند که در میان جمع مشهور شده
 چنانکه آنرا آن جماعت در کلام خود از برای تشبیه و تمثیل اموریان

و نسق قنبر با هم را معنی یک گفته
 و در نایب که از برای بیان معنی
 و مسادلت و احسان بعد از بیان
 و مذکور می شود اول شدن معنی
 و اول شدن اشعار و اسفار است

و قاعده مشهور آنست که
 صاحب قیاس گفت و در ارسال
 المثل می گویند و معادل شد

و اول آنست که صوفی غلبه داشت
 گفته که صفی کجست من



بان بسیار ذکر کنند و چون اگر چنانکه میباشد که ابراد مثل در بیت
 از برای ارسال آفت پیش محبوب یا مروج یا غیر ایشان صنعت را باعتبار
 عرض از برای ارسال المثل نام کرده اند و میتوان بود که مراد ارسال ابراد
 باشد یا اعتبار آنکه ابراد لازم ارسال است و اینجا فکر ملتزم کرده باشند
 و ابراد لازم و این در کلام فصحا شاید و مؤید این وجه آنست که این صنعت
 ابراد المثل نیز گویند **ایر لفظ** بر قول مشهور عبارتست از درج کردن
 دو مثل در یک بیت چنانکه **بیت** میکشم خوانی تو چون بنویسم پنهان
 میسر مریخ تو چون کج نباشد پنهان و صاحب بیان این دو صنعت را
 یکی دانسته و گفت که ابراد المثل آنست که مکالم در کلام خود یک مثل را در
 یاد و مثل و مثال این صنعت از قصاید مضموع این بیت است از بحر مکرر
 مجنون **محمود** **بیت** آن کند قهر تو با ظلم که کل باوی آن کند لطف تو
 با عدل که باقی می **مزن** عبارتست از آن کلام که محلی و مزین باشد
 بخیر یا نه و عطف و حکمت و شکایت و فرمان و احوان اما کلام مزین عطف
 چنانکه **بیت** چون پر شدی فکر معا و عود کن بکند ز جهان تبار
 مراد خود کن داری سقش صعب بغایت نزدیک غافل و منشین و فکر نه
 خود کن و اما کلام مزین بحکمت چنانکه **بیت** که عزت تو خود خدای

ایر لفظ

ای دل قدری از کثرت اختلاف طبعی مذری دانی که چنانچه
 در تیمم آن دو که نکشت محتاط بودی و اما کلام مزین بشکایت **چنانکه**
 هرگز نبود می حضور و طریح هر لحظه شود زیاده و تخلف و تعجب هر
 المی که رسیده سبیم الفقه من از طالع حوز و در تعجب و اما کلام
 مزین بشکایت اخوان چنانکه **سیت** جویری که من از هم نفسان می
 گفتی تو آن که چهره سانی پیغم الفقه ذره که دارد از من صد سو
 بامی چو شست صد زیاده می پیغم **نعم** عبارت از او درین دلیل
 در کلام از برای اثبات مطلوب و غیره طریق اهل علم کلام و آن است
 طریق که دلیل حقیقی باشد نه عساری یعنی اعتقادی مسلّم آن باشد
 که در واقع دلیل است نه آنکه داند که دلیل نیست و بنا بر لطافتی آن
 دلیل ساخته باشد و آن دلیل می باشد که یقینی باشد چنانکه **سیت**
 آن بادیه که منتهای جان است و در دلم من بسی بانستان است زیرا که
 بود مرا جام آتیا هر جا که بود مرا بهتر است و می باشد که غنی باشد
 چنانکه **سیت** و آنکه اسیر صحبت نامی است حالش بهرستان از آنکه
 در زندان است زیرا که جو و عذاب من از زندان و صحبت ناخیر
 عذاب جزا است و او که کسی که مذبح کلامی را ذکر کرده یعنی این صنعت
 ظاهر ساخته و نام کرده جا حظ بود که عوام الناس را راجع می میگویند

و در بخال مثل شد و او از کبار علماء آیام خود بود و فصاحت و بلاغت
 بغایت کمال داشتند و او را فصایف بسیار است و در علوم عربیه مسلم
 و صاحب مذهب است اما بواسطه شومی بجز ستمه اذلال و عوام الناس
 شده و معاصرین با وجود کفر و قلت فضایل بواسطه کرم مشهور عالم
 و منظور نظر قبول عرب و عجم شده **بیت** کرم کن که کمری نوشته
 ازان شود عیبها و تو مستور ازان **معاذ الله** از تحمل سازی تو کار
 شود فضل تو چون تو با اعتبار **تفریع** آفت که اثبات کند صفت
 انبلی چیزی و ادعا کنند از برای ثبوت آن صفت آن چیز را علتی و سببی
 مناسبان که در واقع سبب نباشد لیکن آنرا با اعتباری لطیف سبب
 ساختن باشد و صاحب اوضح گفت که این در چهار قسم است قسم
 اول آنکه این صفت ثابت باشد آن چیز را فی الواقع اما اثر سببی ظاهر
 نباشد و از برای آن سببی ادعا کنند چنانکه **بیت** خط مشکی زبان
 نوشته در خشت کلک قضا تا بود از بهر دفع چشم بدید و دعا قسم
 دوم آنکه آن صفت ثابت و سببی ظاهر باشد غیر آن سبب ادعائی
 که کمره داشته باشند چنانکه **بیت** زبان کشم پیش تو مردم آه ایلام
 تا کلام از دل برود مطلق هوای دیگران قسم سیم آنکه آن صفت
 آن چیز را در واقع ثابت باشد اما ممکن الثبوت باشد عادتاً چنانکه

بیت این شد رام با من ای عطا آهوی و حش که بوی مهران و حش
او هم شنید از من قسم چهارم آنکه آن صفت آن جناب ثابت نباشد
و ممکن الثبوت نیز نباشد عاودا چنانکه بیت خیال آن بت خویش
از چشم نشد پیر و آن در خواب هم دیدم ز چشم قطرها خون و گفت
که مالمق است بحسن تعلیل آنکه علت مبنی بر شک باشد یعنی آن علت
و سببی که ذکر کنند در وی اقرار و اعیت بر سبیل ایزم نکند چنانکه
بیت گوئی که شد دست ابر پیسان از یار جدا که گشت کریان و
این صفت را تعلیل نام کرده و مخصوص کرده بآنکه اثبات صفتی چیز را مستبعد
باشد از برای علتی مناسب بر سبیل ظرافت و عاقلند تا محاطا بر توهم حقین
آن شود مانند آن بیت که در قسم سیم مذکور شد و هم او گفت که بعضی
این صفت را حسن تعلیل نام کرده اند و گفتند که این چنانست که در
وصف او ذکر کنند بر آن وجه که یک علت دیگر باشد و عرض دیگر در
باشد چنانکه بیت کسدا هات از آن محسب زهر دم و دود که میکند
طمع از عذ خویشی افزون و مثال این صنعت از قبیل مضموع این
پناست از بحر فیهف مجنون ابی بیت ابردار و زجور تو مایه فلک گستر
بر جهان سایه صاحب ایضاح گفت که داشت کثابت کند از برای
منعلق امری حکمی بعد از اثبات هان حکم از برای معلق دیگر او و عللا

تفنا زانی این قید را زیادت کرده کلیات بر وجهی باشد که مشعر باشد
 بفرع و تعقیب چنانکه **بیت** چنانکه یافت ز عدل امور ملکن نظام
 نظام یافت ز عدلت امور شرع تمام **و** درین بیت از برای علم که متعلق محالست
 حکمی اثبات کرده شد که آن موجباً نظام امور بود نیست بعد از آنکه همان
 حکم از برای عدل که متعلق دیگر است اثبات کرده شده و پوشیده نماند
 که چون اثبات بطریق پیشه واقع شده پس مشعر است بدانکه کلیات حکم
 از برای آن متعلق مخاطب که اول مذکور شده بیاد داده منظم که اثبات
 کند همان حکم را از برای این متعلق دیگر و بجای مشابهت بین المتعلقین
 در بقوت مذکور مایشانند در نفس الامر پس از آن جهت منظم متفرع و **تعقب**
 ساختند و در حکم اثبات حکم مذکور در از برای متعلق ثانی به اثبات اول و از برای
 متعلق اول ایستادند اینجا حقیق معنی آن قید که علامه تفنا زانی بد تعریف
 زبانه کرده چنان مثال بر طبق آن مثلاً که صاحب ابضاح بعد از آورده و در
 بقرع در آن مثال جز بطریق مذکور صورت دیگر ظاهر ندارد و الله اعلم و
 و علامه شیرازی گفته که تفریع بر دو قسم است قسم اول آنست که نفی
 کنند افضلیت چیزی را که بعد از وی که معظم اوصاف کافیه بوی مذکور
 باشد از چیزی دیگر **و** دیگر آنست که موافق معنی آن اوصافست پس متفرع مبینست
 یعنی ماسد میشود ازین نفی مذکور با لغو در مدح یا ذم آن چند بجای

جهت آنکه هرگاه موضوعی بمعظم اوصاف لایق خود افضل باشد از چیزی
 در امری که موافق معنی آن اوصافست هر آنکه ملحق چند اوصاف باشد آن امر
 بغایت کمال خواهد بود چنانکه **بیست** نیت کل با هم در عانی و حسن
 و کمال خوبتر از دفع خوب تر از هیچ حسن و جمال و چنانکه **بیست** نیت
 آن دم که کند غایت طایمان سرما سرد تر از نفس و اعطای الهی بها
 قسم دوم آنست که ذکر کنی از برای مدح یا غیر او صفتی که نزدیک باشد
 در معنی صفتی دیگر ^{بآن صفت} بلغ از وی در آن معنی پس بیا ده مدتها آن صفت اول
 این صفت بلغ را پس متفرع ساز این صفت بلغ را بر صفت اول یعنی در
 عقب وی ذکر کنی بر وجهی که در کتابی میان ایشان معلوم شود مانند
 آن **بیست** که چنانکه یافت ز عدالت و شمس قیس گفت که تعریفی آنست
 لغز ^{کنند} اغار یسعی و گوید فلان که چنین چنین است بهیوات ^{بشتر}
 از فلان و این صفت در اشعار عرب بسیار است و اما اشعار غیر عرب
 چنان باشد که صیغه نفی در تشبیه تفصیل بکار آید و معنی تشبیه تفصیل
 خواهد آمد اندک اندک تعالی و گفته که این صفت در شعر فارسی و نفی
 نداده ^{تجرب} عبارتست از آنکه کلام را بر خلاف مقتضای ظاهر حال ایراد
 نماید از برای استهزا و مخاطب یا غیر او از برای آنکه تعریف نکند چیزی
 که غضب شخصی را در حرکت آید اما آنکه از برای استهزا باشد بخاطر



مانند این قطعه که از شخصی که دینک او سرخ است و چشمش کبود و آب ریزد
 واقع شده **بیت** بوسنه ای است رویت ای خواهر که سر سبز و بدل آید
 بسیار هست رفسا و چشم و ابرویت که کز نیلوفر و همیشه بهار
 و اگر در مصالح اول بجای رویت ای خواهر روی خواهر ما گویند و در مصر
 ثالث بجای ابرویت ابرویش همین قطعه مثال است هزار بغی مخاطب میشود
 و اما آنکه اندکی تعریف باشد بچرخ که محرک غضب است مانند این قطعه
 که واقع شده از برای شخصی دانشمندی که طبع ناموزون دارد و اگر کسی
 اخلاها را نکند در غضب میشود **بیت** دانش و فضل و کمالات چنان
 مولا لوی بر هر کس خاصه براهل طبیعت ظاهرست لغو و صرف و منطوق
 و حکمت حدیث و تفقه جلد میداند و در شعر بچند ماهرست و
 حکم در لغت بمعنی مسخری کردن آمده و بمعنی خشم بسیار گرفتن نیز آمده
 و وجه تشبیه بنابر معنی اول در قسم اول یعنی آنکه غرض استهزاء باشد
 ظاهرست و در قسم دوم یعنی آنکه غرض تعریف باشد آنست که تعریف
 غالباً با استهزاء آمیخته و بنابر معنی ثانی آنست که استهزاء و تعریف
 خشم گرفتن لازم است در اغلب موارد **جمع المضافه** آنست که جمع کنند
 متعددی را خواه دو چیز باشد و خواه بیشتر در یک وصف چنانکه
بیت فقر و کج خود راغت شهرت و مال جاه آفت دانه و در

و طوطا گفت که آن صفت را که منعقد داد روی جمع کنند صفت جامع مطلق
 و این صفت جامع را بود که مظهر و در او بود که مظهر و مثال این پست در
 آورده است ماه کالی چو روی یار منست که چو من کوثر پشت و دندون را
 و گفت که در مصلح اول این پست جمع کرده شوند میان ماه و روی معشوق
 در صفت یکتوی و یکتوی جامع است و مظهر ندر که فکر او صریحا در پست
 نیست و در مصلح دوم جمع کرده است میان ماه و میان خویش در کوثر
 نشین و زردی و ناری و این اوصاف جامع اند و مظهر و از این کلام معلوم
 میشود که در این صنعت لازم نیست که منعقد در جامع حدیث و صفت کنند
 چنانکه مشهور است و خود هم در تعریف این صنعت گفته بلکه همیشه
 که جمع کنند منعقد را در اوصاف پس منعقد بنا برین تعریف هم گوی
 قصور داشت باشد مگر آنکه گویند که هر جا که جمع شد منعقد داد
 اوصاف منعقد به باعتبار هر یک وصف یکبار این صنعت متحقق میشود
 یا آنکه گویند که آنچه مشهور است و خود هم گفته بیان اقل مراتب تحقیق
 این صنعت است و مثال این صنعت در قصید المصنوع همان پست داداش
 که در حسن تعلیل مذکور شد و ظاهر است که جامع در روی مظهر است
 و بدانکه صنعتی دیگر است قریب باین صنعت و آن اینست که منعقد را
 جمع کنند در یکی و آن چنین جامع لفظی باشد نه معنوی چنانکه است

بنف یا نه بندهم مرا نم از درای در بیان که عارم با تو نسبت هر چه
 در بنده لایم پس اگر جامع را در تعریف صنعت جمع بر وجهی افکند
 که اسم باشد از لفظی و معنوی یا این صنعت نیز داخل صنعت جمع شود
 میفاید **تقسیم** است که میان دو چیز که یکی باشد تفرق کنند و
 ایشان را از یکدیگر جدا کنند چنانکه **بیت** طور من نبود و طور عالما
 در دگر طور من باشد نیز و طور ایشان اقتدار و پوشیدن آنانکه
 که میساید که تفریق در میان بیشتر و چیزی واقع شود چنانکه **بیت**
 نبود و لمن و در ایاد و دل رقیب مانند یکدیگر شوازند شرح حال
 باشد درم چو شیشم دیار آینه باشد و رقیب چو آینه و اشتغال
 و تعریف مذکور اینجا همان طریقت که در صنعت جمع مذکور شد
 و مثال این صنعت در قصید مصنوع این بیت را آورده است **بیت**
 مثنی مقصور **بیت** بخون نوزدایت بود آفتاب که این از خطای آن
 از صواب و از این معلوم میشود که آن دو چیز که میان ایشان تفرق
 میکنند لازم نیست که تحقیق از یک نوع باشند بلکه میساید که یکی
 ادعا ایشان را شاعر از یک نوع ساخت باشد **تقسیم** است
 که ذکر کنند متعدّد را خواه در باشد و خواه بیشتر بعد از آن اضافت
 و نسبت کنند بهر یک از آن متعدّد بهر سبیل تعیین آن چیز را که نسبت

آیند



اواناف خواهند کرد چنانکه **بیت** آب و چشم و آتش دل عاشقانای

حب **آن** ز مهر عارضات این نغیدار رقیب **و بیتانکه بیت**

هست قد زلف مشکین و غلله آن پسر **اولین** سر و دم سبیل ستم

کلر که در این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر جغت **مثنوی** و مثال

کسر و صحرایا و بنابر قول شمس قیس اصل **بیت** و بنابر قول حضرت

استاد **بیت** و بنابر اختیار این کمین **بیت** خیال و کلک نبات **مثنوی**

اشنای یکی جدید و دوم احاطه و سیم **بیت** و رشید و طوطا گفته که این **صفت**

چنان باشد که شاعر و موز را با پیشتر در بیت بخش کند و در **بیت** آن پیش

بر یک قاعده نگاه دارد مثال شاعر گوید **بیت** زین و عارض و نغین

آن **بیت** در **بیت** یکی کست و دوم سوسن و سیم **بیت** و این قصیده تا آخر **بیت**

ترتیب است و شعراء فارس و صنعت تقسیم چنین کنند که تا آخر قصیده

این صنعت محفوظ بود و **بیتانکه** تقسیم **بیت** و در معنی دیگر لطائف **بیت**

معنی اول آنکه که کنند احوال چیز را بر آن وجه که نسبت کرده باشند

بهر حال از این احوال امری که لایق نیست چنانکه **بیت** نوشه

با مباب و زهری باعد **بیت** مجلس خفیفی بهیجا **و این** لایه گفته که

این هیچ تقسیمی نیست از برای آنکه هر چند از این نوع احوال ذکر کنند **مثنوی**

و کلام او منبیا است که در تقسیم میاید که حصی باشد اما این امر **بیت**

اصطلاحی نام مطلع جدا اعتبار کنند و معنی دوم آنکه اقسام چند استیفا
 و غیر ذکر کنند چنانکه **عسل** اهل طاعت را غرض یا نفع این عالم بود
 یا نفعم در عیش آن عالم که هست آن باید آید یا رضای حق بخواهد یا خوش
 دنیا را بچند و منکر و سکه قسم دیگر شد آشکارا هفت قسم آمد
 همه خوش را آنکه در دنیا بپای کمال رضای حق بود که ای عطائی اختصاص
 و شمس قیس گفتند که تقسیم چنان باشد که شاعر معنی را بگوید و نقل
 آن را پس آن کند چنانکه هیچ قسم از اقسام آن مهمل نکند و در آخر سخن
 گفت که از قبل تقسیم است این بیت زبان و عارض و ذلقین الخ پس
 بقول از تقسیم را بریده معنی اطلاق کنند یکی این معنی دوم آن منکر و شد
 و دیگری آن معنی که اولاً تقسیم را بر آن تعریف کرده شد **معنی تقسیم** عبد
 آنکه چند چیز را جمع کنند و داخل سازند و در یک معنی و تفریق کنند
 میان ایشان بدان معنی چنانکه **بیت** چوین بپوست می نالد رفیق
 یاری داند که من می نالم از درد رفیقش از خوشی نالد و چنانکه **بیت**
 چون شیش می دل توصاف ز ملال چون شیش می دل ز خون مالا مال
 و مثلاً این صنعت در قصیده جمع مع النفریق مصنوع این بیت آورده
 از حجره ضایع مثنی از ب مکفوفه مقصور **بیت** کلک و گفت که صنعت
 بر دو سهاست **ک** است مایه خضر این عین راحتست **کلک** مملو

کذا



این کتاب در کتابخانه
 موزه وزارت معارف
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۵۴
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۴/۱/۱۵

و گفت و راجع کرده درین صنعت که ^{صوبك} تشیع تیر و سماحت است و تفریق
 کرده میان ایشان در آنکه هر یک را چیزی تشیع کرده و میشد و طوا
 گفت که این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند در تشبیه
 یک چیز یا زبان ایشان جذباتی آید و کند بدو صنعت مقایره و ظاهر است
 که این تعریف جامع هیچ اقسام این صنعت نیست **جمع و تشبیه** آنست که
 جمع کنند متعدی را در یک حکم بعد از آن تقسیم کنند یا آن اول متعدی
 یعنی نسبت کنند هر یک از آن متعدیه چیز را علی سبیل تعیین تقسیم کنند
 متعدی را بعد از آن جمع کنند آنرا بعد از حکم اما قسم اول چنانکه **بیت**
 آن خداوند گری می گویم که دانه است **بیت** بنیکان خویشتن را در خود
 ایشان نوال داده شاهان را علو قدر با خیل و خشم **بیت** حاکمان را حکم و
 شوکت خواجها را عز و مال **بیت** زاهدان را نهی و تقوی عالمان را علم و ^{فضل}
 عاشقان را سوز و درد و خوبه را در اجمال داده مریدان را کمال ایشان
 فادغیان را کاینات عالم فقر و فاقان هست ملک چرخان و اما قسم
 دوم چنانکه **بیت** باد وستان بدی تو و باد وستان نکو این حق
 است و چنانکه کس بخوری تو **بیت** اول تقسیم کرده شد بدو بودن و نیک
 بودن محبوب را با آنکه بد بودن او باد وستان یعنی عاشقان و نیک
 بودن او باد وستان یعنی رقیبان بعد از آن آن دو صفت را جمع کرده ^{شد}

در آنکه خوی و طبع است و مثال این صنعت از قصیده مصنوع
 این بیت است از بحر منسوخ مخفی **مصرع** قسم دو کس کرده دو کس
 کویا مال دلی را و کوشمال علی داج **مصرع** عیار است از آنکه جمع کنند
 چند چند را داری و فقره کنند میان ایشان بدان امر و تقسیم یعنی آن
 کنند هر یک از آن چیزها صفتی را که لوازمات باشد چنانکه **بیت**
 شهر را با ماه بچند لطف و فقره **مصرع** وین دو با چارند هر دو حق کارها
 لطفا چار است در امانت و تسلیی **مصرع** فقره چار است در آشوب و فقره **مصرع**
 هست لطف را از اکرام اجاب و فقره **مصرع** هست فقره را از اعلام اعلا **مصرع**
 و دشید و ملوا و گفته که جمع با فقره و تقسیم پس مستطاب و من هم
 نظم ندیدم که این بحر را جامع بود مگر این دو بیت **بیت** آنکه در این بند
 بندت را بنویسند که دست بی پدید که بنهان **مصرع** بند خوانا هن است
 من از غم بند تو بر پای و بند بندت به جان **مصرع** در بیت نخست جمع کرد
 شاعر میان معشوق و میان خویش بند کرده شده را فقره و کرده است
 به پیدائی و بنهانی باز در بیت دوم تقسیم کرده است که هر بندی چگونه
 و بر کجا است و این بنهانی کمال فصاحت و بلاغت دشید و اقتدار او
 به شعر عربی و فارسی عجب میدارد که این صنعت را کوید که بسیار شکست
 و در قصیده مصنوع از برای مثال این صنعت این بیت را آورده اند

بحر



التمیز

در جنس مثنی مطوی مجنون مدلل **بیت** کان جو کف کھیل نشین **بیت** کان جو کف کھیل نشین
کان جان کند از قوی دهد دین میل دهد از جان **بیت** کان جو کف کھیل نشین
دردیان آورد و جانیکو دیکه ندیدام و این تعریف نکرده و بنام ضیاء
اکتفا غوره و تعریف کد از ان اخذ مینویسند نیست که جمع کنند او در صفت
که هر یک از جنسیات یا اجزا باشد در صفت بعد از ان تقسیم کنند آنها را
جمع بنوعی دیکه بعضی نسبت کنند بر سبیل تعیین حکمی بجز بعضی از ان
یا اجزا که جمع کرده باشند آن بعضی را در صفت دیکه ضیاء **بیت**
پدرم باد و روشن گفت **بیت** شمع ما کف نیست طاب نراه **بیت** هر که در
اندیشان **بیت** صالحانند و فاسقان نباه **بیت** ظاهر صالحان هر قوی **بیت**
در چند و لحاظ **بیت** فاسقانند هم زهر قوی **بیت** مستحق غضب بقدر **بیت**
بسیار مکن در تو جمع قوی **بیت** اجملی زانکه میشو کمره **بیت** راه اهل اجات
اکرم **بیت** علم از تو کن و انگاه **بیت** همی مارا راه فقر خوش میر **بیت** راه نیست
او عطا الله **بیت** پوشیده ماند که مقصود بالتمیز ازین **بیت** قطعه است
نظم و سیم و چهارم است که جمع کرده شد جمع اقوام اهل ایمان از دین
صفت که بعضی از هر یک از ایشان اهل صلاح اند و بعضی اهل فسق
و در **بیت** دوم و سیم تقسیم با جمیع واقع شد بنوعی دیکه یعنی
نسبت کرده شد بطائفه از هر اقوام اهل ایمان که جمعی در صفت

صلاح چیزی که ایشان را ثابت است و آن استحقاق رحمت و لطف حضرت متعالی
 و نسبت کرده شد بطایفه دیگران همین اقرام که جمع اند در وصف فسق چیز
 که ایشان را ثابت است و استحقاق غضب است بقدر که آن **لقد** شرعاً
 آنرا نکند که کنند متعدی را و بعد از آن ذکر کنند چند چیز را که متعلق
 بآن متعدی تعیین آنکه هر یک از این چیزها یکبار یک آن متعدی متعلق
 میهنه اعماد و دیگر آنکه سامع باز خواهد بست هر یک از آن متعدی را
 که متعلق باوست و ذکر آن متعدی همیشه یکبار سبیل تفصیل باشد
 و همیشه یکبار سبیل اجمال باشد اما آن که ذکر آن متعدی در سبیل
 تفصیل باشد آنرا بر دو قسم ساختند قسم اول آنکه نشتر بر نیز تیغ
 لاف باشد یعنی تکران چیزها که بآن علوه متعلق باشند بر نیز تیغ که
 آن متعدی باشد بآن طریق اولی آن چیزها با اول آن متعدی تعلق
 داشتند باشد و در قسم دوم و علی هذا القیاس چنانکه **لیست** چو قسم
 عارض و ذلف بیایع گشت عیان **نفر** کس و کل و سبیل ثانی آنکه نشان
 و در بین قسم بعضی نشتر یا غیر ذکر متعلقات آن متعدی در آنجا و دیگر
 بار اعتبار موقوفه اند و آن بغایت لطیف است چنانکه عبد الواسع
میل گفت **سب** و در جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون و کیده موج
 و دیوای حیطه و اوج کرد و در بین قسم دوم آنکه نشتر بر نیز تیغ

میاشد و آن بد و طریق متیوان بود و طریق اول آنکه در ترتیب نشر به عکس ترتیب
 باشد **مثلاً** میانه که **بیت** زایب و تاب جلال تو باشدم ای جان بسینا نش
 از دیده جو زایب روان و بعضی این طریق را عکس الشریب نام کرده اند یعنی
 دوم آنکه در ترتیب نشر مختلط و در هم رفت باشد نسبت به ترتیب لفظ چنانکه
بیت در باغ شد او قد و رخ و زلف و نایاب کلبر که طریقه سرو سحر سبیل
 سیراب و همان بعضی این طریق را مختلط الشریب نام نهاده اند و اما آنکه ذکر
 آن منعقد در سبیل اجمال باشد چنانکه **بیت** هر که روی است میل به
 که جوید اهل صورت را بر اهل معنی را بدیده پوشیده نمائند که
 درین بیت ذکر منعقد که میل اهل صورت و میل اهل معنی است بر سبیل
 اجمال واقع شده و بعد از آن آنچه به یکسان در دو میل متعلق است بر سبیل
 تفصیل آورده شد که آن واحد و دو دست و دو دین نوع در ترتیب و عدم ترتیب
 جاریست و شعرا هم این نوع اعتبار نموده اند و علامه نقیانی گفته
 که نوعی دیگر هست از تلف نشر لطاف که دعای آن لطیف است و آن اینست
 که اول منعقد را ذکر کنند بطریق تفصیل بعد از آن هر یک که به یکسان
 متعلق باشد یا بدین نماید و بعد از آن همان منعقد را بر سبیل اجمال
 ذکر کنند تا یک نشر در میان دو تلف واقع شود و یک تفصیلی و یک اجمالی
 چنانکه **بیت** هر شب آیم بدین ناله کم یک نهان و از غلظت دل

و از هم سکن میکنند آن **و** این را نسبت بصاحب کشتای کرده که گفتند که
 این نوع از لطف و شرافت المسک است بحقیق که عله میباشد و ^{ابو یوسف} میگوید
 بدار و مگر **تخصیص** بغایت دانا و صادق الظن از علما این فرقه حضرت امیر سپید
 شریف قدس سره فرموده که پوشیده نیست که حجت و واقع شدن یک نفس ^{در}
 دو لطف یکی تفصیل و دیگری اجمالی **مقتضیان** نیست که لطف مسک از باری
 حیثیت باشد و گفتند که من هیچ کس را که صاحب طبع سلیم باشد کان ندیدم
 که این را گوید و معنی کلام صاحب کشتای آن نیست که او گفته بلکه چیزی دیگر
 و تفصیل و تحقیق این نیست در طول و عاشقان مسطور است اگر کسی خواهد
 که آنرا بداند بدانیها رجوع کند و هم علامه نقضاتی در مختصر گفته که آن
 غرابها سلوب لطف و شرافت آنکه دو موضع عله و یا بپشتند که کنند ^{این}
 ذکر کنند در یک نشانی متعلق باشند از احوال و یک از آن دو موضع چنان
 در بین دو بیت مشهور و اشعار **بیت** کوی که زمان بیهوا خلق از
 راحت و رفیع و دار بیدار هر که کشتاد بود در لب هر راه که لبست جو
 بکشتاد و بعضی از شعرا بحکم از قبل لطف و شرافت شمرده اند آنرا که بعد از ذکر
 متعلق نسبت کنند به یک علی سبیل التعمین آنچه بوی متعلق است چنانکه
 چنانکه شاعر گوید **بیت** قطره و آب روی غان و بار و روزگار
 در هر که کشتاد آن حال چرخ پیروی **فطر** که بوی و عوج آنکند بپوی و بپای ^{محیط}

کل که چه بشاهدیت انگشت نمافه کی بهلوزند با افتاب خاوری
 و چنانکه مشاعر گوید **بیت** کل که چه بشاهدیت انگشت نمافه سر
 به بکوبیت لبستان آرا **اینگه** خشای کل تو قدم بر چینه مکن **و** ینک
 قدش را سر و تو بالا منما **و** در قصیده معصوم از برای لف و نش مثنایی
 نیار و ده اما آن مثالی که از برای تفسیر خفا آورده بعد از این خواهد آمد
 مثالی که این صنف میشود و لف و لغت در هم پیچیده است و نش بر آنکه
 کردن و چون اول اشیا منعده مذکور میشود و ذکر متعلقات آنها
 گویا سخن در هم پیچیده است و چون بعد از آن متعلق هر یک مذکور میشود
 گویا آن سخن که در هم پیچیده بود بر آنکه شده و متعلق هر چه بنا و وابسته شد
صبا بعد از آن اول که مبالغه عبارت است از آنکه مشکل در توضیح
 زیاده در شدت باد و ضعف جملتی که بی ثبوت مستبعد باشد یا محال آن
 زیاده و اوراق سامع کان نیز و گویا آن وصف بکمال نیست و بعضی از مضامین
 مبالغه را مطلقا مرده و دانسته اند و بعضی مطلقا مقبول دانسته اند و تحقیق
 ایشان تفصیل کرده اند و گفته اند اگر تبلیغ آن مدتی ممکن باشد موجب
 غفلت و عادت آن مدتی مبالغه مقبول است و آنرا تبلیغ میگویند چنانکه
بیت بنم جو باد و قیت مدتی نشسته آنها از فکر آن بناید خواهم بگذر
 شبهها و تبلیغ در لغت مسا نیست و وجه تشبیه آنست که مشکل



آن وصف را بر تنه کمال رسانند و اگر آن مدتی ممکن باشد بحسب عادت
 محال باشد آن نیز مقبولست و آنرا اغراق میگویند چنانکه **بیت** در
 دوز و صل هر چند بچند دهی شایم **م** و در آن نوبت نیاید اصل بدیده **م**
 و اگر در وی چیزی ذکر کنند که او را نزدیک گرداند بحد صحت هر آینه حسن
 و انب و قبول اقرب خواهد بود چنانکه **بیت** رسم کرم نه میا که شد
 چنانکه گویا نشنید نام او را هر که کسی بعالم فکر لفظ گوید این مدعی را
 بحد صحت نزدیک گردانند و اغراق در صفت و در سرفتن است و در کاری
 و در عینیه است که چون متکلم زیاده و در وصف را بر تنه رسانند
 که عادتاً و توقع آن محالست پس در وصف کردن دو مرتبه و اگر آن مدتی
 محال باشد بحسب عادت و عقل نیز آنرا غلو خوانند و غلو در لغت از حد
 گذشتن است و در عینیه ظاهر است و غلو مقبول و قبول میباشند
 و در دو میباشند صاحب تلخیص گفته که مقبول از غلو اضعاف است یکی
 از آن جمله آنست که در دوزی چیزی در صحنه آورند که او را نزدیک گرداند
 بحد صحت چنانکه **بیت** بمیدان تو نشن زان سان دور محکم گردانند
 که شوند بیکد و او رسیدن ساینه او هر یکدیگر آنست که در حقین بگرد
 تخنیل لطیف چنانکه **بیت** چنان بر هم نشسته دو دلد در کلبه ام جانا
 که کردی و این را ناسم کند سقش بودید چا و از ابیات دلدی در پختن

این قسم



این قسم است این پست که فردوسی گفته است **پست** ز ستم ستودان بین
 پهن پشت **که** نه این شش شد و آسمان گشت هشت **که** و از این قسم است این
 پست که در قصیده مصنوع از برای این صنعت آورده از بحر مضارع مثنوی
 لخر **پست** خشم تو چشم غیوت که بر فلک کار **که** تابش به چشم خویشید
 آب سید در آرد **که** و دیگر گشت که بفرقی غزل ایله نمایند چنانکه **پست**
 رقیب میکند بعد معاصی زانکه میلاند **که** خواهد آتش دوزخ خنک
 گشت از دم سدهش **که** و از این باب مشهوره این قسم است این **پست** چنان
 ضعیف مزاجم نمی که بس فریاد اگر بیایم و بولش پرید هست شوم **که** و علامت
 گفت که غلو مقبول است که دعوی بون وصف چیزی به مقداری غیر ممکن
 متضمن وضا و بنا شد با هر حکم خارج باشد از طبیعت و یعنی آن امر از
 طبیعت و نیاید و این هنگام اگر مقدر باشد بوی چیزی که اولت بیست
 کرده اند بهر شبه حقیقت و است مقبول چنانکه **پست** تعالی الله چو
 کفر و یکست که نورش **که** به پند چشم ناپسند آری که از دورش **که** و غلو
 است که دعوی کردن وصف چیزی به مقداری غیر ممکن متضمن وصف
 باشد با هر حکم خارج باشد از طبیعت و چنانکه **پست** کفر و دو عدل
 چندان درون پست الاخر **که** که دریدان شود آن که بهر امه مطلق نیدان
 پوشیده نیست که اینها وصف دو عدل در کثرت به مقداری غیر ممکن **که**

مقداری است که مانع باشد ساکنی خانه را از آزادگی و بران شدن آنجا
منضم و وصف است و در **جمله** **چشمه** که سقف خانه ویران شده نگاه **نوا**
داشت چنانکه کسی که در آن خانه باشد ویران شدن آنرا مطلقا نداند
و این وصف خارج است از طبیعت و در صاحب بنیان تبلیغ را از صنایع
شمره و اغراق را باین تعریف کرده که آنست که عوی کفی از بلی چیزی وصف
که بخدا استیلا رسیده باشد و گفته که این مقبول میباشد و مرد و پیا
و مقبول را تعریف کرده و اما از تعریفی که مرد و در آنکه تعریف مقبول **بقا**
معلوم میشود و تعریف مرد و عین کرده که مرد و آنست که سخن **ابری**
نجد گفته و عنون بالله من گفته این را غلو نام نهاده اند و مرشید گفته که
اغراق فی الصفت چنان باشد که دیگر باشد در صفت چیزی و مبالغه
کنند و باقصی الغایه برسانند و از امثال کلام شعر پارسی آورده یکی
این شعر صابری است **بخت** صواب کرد که پیدانکرده هر دو جهان
یکان این دو داری نظیر و همال و گرنه هر دو بخشیدی بر در عطا **مید**
بنده بمانندی باین هم تعالی و دیگر این رباعی امیر علی اسدست **بخت**
الذخر سر و ذلف غنچه جویت آنده شود همی که خود رویت **زانکست**
نمای کسی در کویت **ترسم** که نشان بماند مدویت **و قصو**
از ذل که در این مثالها آنست که معلوم شود که پیش و **شد** **مبا**
لفظ

کردن



کردن در صفت چیزی و با فاضل لغایت رسانیدن آن اعم است از آنکه
 بخدا استقامت رسانیدن و یا به خدا استقامت را ممکن است عقلا و در دم
 محال و شمس و قمر و بنابر اقرا همان تعریف کرده که گزشتید و منقول شد
 و گفته که وجوه ملاجیم حسب تفاوت درجات و احوال مختلف است و
 موجب اختلاف احوال ایشان در دفعات و انقضاء متفاوت و از عیوب
 مدح یکی آنست که از حد جنس مدح بطرف افاضات فرط بیرون بر خلاف
 گفته **بیت** زهی دست تو بر سر آفرینش وجود تو سر در آفرینش قضا
 خطبها کرده در ملک و ملت بنام تو بهر آفرینش چهل سال مشاطه
 کون کرده در سوم قرآن تو آفرینش اگر فضل کوه تو نبودی حقیر
 آمد کوه آفرینش و این نوع که شیعیان با صلوة الله علیه و آله نشان میدهند
 از دو حق هر کس که گویند نماز و یا باشد از حد مدح و چنانکه دیگر گفته است
بیت نه فرستد صفه خواجی محو خلق و جلد هر ملک بود لغزین ^{چون}
 و جنس ملک را خواجی و جلد هر ملک نام باشد و جنس خواجی کان را نشود
 ملک ^{فقال} لا یق اعلمه گفته که عبارت از آنکه در مقطع بیت یا فقره
 وصفی که کنند از برای ما قبل آنکه افاضه نماید و یا لغز کند چنانکه **بیت**
 سبیل رفت که گشت از برای او جانها خراب ^{تعبیر} باشد سر نشستن
 با مشک کلاب و اما آنکه افاضه تقدیم و یا لغز کند چنانکه **بیت** لعل



میگویند که صدر را هدا زد و سوا بود **بانه** صافی است کاندست نیست
 و صاحب نیکو افعال از حسنات ذیبت داشتن و در بحث اطباء آورده
 و گفته که نفس را و اخلافت **بعضی** گفته اند که تمام کردن پشت پیچی که افاده
 کند نکند و اگر **بعضی** بدون او تمام باشد مثل زیارتی مبالغه چنانکه گذشت
 و مثل تحقیق تشبیه چنانکه **بعضی** خط غبار که بکشد و در او بار بود **چوبینه**
 اینست که در اولها بر بود **این صفت** که در اولها بر بود و از برای تحقیق و تقیم
 تشبیه است نه چنانکه خط غبار بسبب آنکه در اولها برست مشابهت
 و اگر نه چون گفته شد که چون سینه است معنی تمام شد و **بعضی** گفته اند که
 مخصوص بشعر نیست چنانکه درین آیت واقع شده که قال یا قوم انبعثوا
 انبعثوا لا یسألکم اجر و هم یستبدون **بعضی** حسیب بخار که ایمان آورده بود **بعضی**
 علیه السلام بر دست فرستاده **بعضی** بشهر انطاکیه که از قوم مناعت
 کیند این بیخبر از مناعت کیند این جماعت و اگر نه حیاط بنا از شماره و انشا
 دله دست یافتند اما فافه میگردانند و اگر نه ترغیب است بمناعت ایشان
 و شمس و قمر افعال مخصوص شعر باشند و گفته اند که افعال آنست که شاعر
 معنی خوش تمام گوید و چون به قافیه و سلفظ آنکه **بعضی** بیت بداند و میگردانند
 و تمامش کرد و چنانکه گفته اند **بعضی** آنکه بد و خوشد و مفعول آید و در
 شک نیست که مبالغه آید و مفعول در آفتاب پیشتر تمام نر باشد و لیکن

معنی بیت بدکر در افتاب احتیاج ندارم که در روشنی و درخشیدن آید
 معقول تمام است و آنچه دیگری گفته **بیت** آنکه بدرخشد جو تیغ نوزد و
 بی نیام لفظ بی نیام لغویست چه آنرا در درخشیدن که مدخلی نیست و این
 حبس بی فایده و در عیوب شعر الفاخوند یعنی لغو و باطل آوردن و
 ایغال در لغت دوسر رفتن باشد در شهرها و این صنعت از جمله آن بی نام
 کردند که در رفتن است یعنی و هو که باید در وجه لغت و ذوق ایغال
 اوست **تکبیل** صاحب تلخیص گفته که آنرا اجتناس بنو خوانند و آن عبارت
 از آنکه نکر کنند در کلامی که موهم خلاف مقصود باشد چنانچه در ذوق
 آن ابهام باشد و این در ذوق کاهی در میان کلام میباشد چنانکه **بیت**
 بهار خط بنا کش زمان نتواند بود **هزار** چهر من دیوانه و اجنونا **دکلم**
 در آخر کلام میباشد چنانکه **بیت** من کزین سان در جهان افتاده ام چون **خالک**
 خاک پای مفلسا غم آب روی اهل جاه **چون** گفته شد که خالک پای مفلسا غم توهم
 آن میشود که از جهت اعتبار نیست نه از جهت کسر نفس و تواضع و چون گفته
 شد که آب روی اهل جاه آن توهم بود دفع شد و تکبیل را از محسّنات دانستند
 و علامه تکبیل را اجتناس را و صنعت داشته و در محسّنات عرضیه ذکر کرده
 گفته که تکبیل و آنرا تمام بنویسد عبارتست آنکه بسیاری در رفتن از فنون
 یعنی نوعی از انواع سخن کلامی را پس چون بهیچیک نقصان دارد بسبب

آنکه در روی و آمده از جهت دلالت مفهوم وی یعنی چیزی که از وی فهم میشود
 و خارج معنی او باشد پس تمام سامانی آن کلام را بحد که آن نقصان را رفع کند چنانکه
 در این بیت که در مدح دانشمندی واقع شده **بیت** بحر علمست و مسائل
 یاد دارد بشمار طبع پاکتر هست در عدت چون بعلدار ظاهرست که مد
 دانشمند بجز ناکند مسائل بسیار یاد دارد چنانکه در صراع اول واقع شده
 ناقص است بجهت آنکه دلالت میکند بر آنکه حدث طبع ندارد پس آن کلام
 واقع شده بحد که دفاع آن نقصانست و آن مصراع دوم هست و ظاهرست که
 تکمیل یابد بر معنی اخراست از آنکه صاحب تلخیص گفته بجهت آنکه دفاع نقصان
 اینجا مخصوص است بآنکه جمله باشد و بعد از کلام ناقص و در آن معنی که
 تلخیص گفته است از جمله و مفر و از آنکه در انشای کلام باشد یاد را
 و گفت که اصل این است که بیاری در مدح یا غیر آن کلام را پس به پیشی که
 عیب در آمده از جهت دلالت منطوق را یعنی آنچه کلام بیان ناطقات آن
 مدحی است یا از جهت دلالت فحوی او یعنی آنچه از وی فهم میشود و خارج معنی
 او باشد پس در پی وی کلام دیگر بیاری ناکاه دارد و از احتمال خطا تا
 آن کلام که دخول عیب در او از جهت دلالت منطوق او باشد چنانکه در
بیت دارد استغفار از دنیا نداده هیچ چیز خوار پیش خلق و نیز در
 خالق غرین و دخول عیب درین کلام که خوار پیش خلق از جهت دلالت منطوق

اوست و اما آن کلام که دخول عیب در ذی از جهت دلالت فحوی او باشد
 مانند بیت اول از این دو بیت **بیت** چراغ کز دود لبود چون خورشید ^{شیر}
 خواهم از دست جفا بشکست آخر خوشتر ^{نیک} بر کسی دیگر جفا کی می کند چون از
 میفایند نوشم اما نمیند صد نیش ^{چون} از فحوی بیت اول فهم میشود
 که جفا و جریح بر قایل و مانند جفا و است بر دیگران پس محل عیب است آنکه
 گفته خود را از دست جفا خواهم شکست ^{چون} بجای آنکه جفا و او عامست و گفته
 که البلیا یا از اعم طایب یعنی بلا ما چون عام شد خوش شد پس بدی
 آن بیت بدی دیگر آورده که نگاه داشته اند از جمال خطا و اعتبار بر این سخن
 که گفته اند عام است از تکمیل بآن معنی که گفته بجای آنکه در تکمیل دخول
 عیب در کلام اول از جهت دلالت منطوقی او می بینیم و آن بود چنانکه گفتند
 و صاحب بیان تکمیل را به این معنی تفسیر کرده که علامه اخلاص را بیان
 تفسیر کرده و بعضی دیگر گفته اند که تکمیل آنست که شاعر ذکر کند معنی را
 و هیچ چیز از حوالی که فهم صفت آن معنی و موجب کمال آن باشد ننکارد
 که ذکر نکند و ظاهر است که مقصود از این سخن بیبالغ است یعنی در فکر
 چیزی که موجب تنهیم صفت و کمال یعنی مقصود باشد بگوید چنانکه
بیت توئی خورشید را در ج حسن و ضو بان پیش تو انجم ^{چون} روند از خود
 اگر بپسند روند صد رهت مردم ^{چون} و معنی تکمیل بحسب لغت در وجه تسمیه



با وظاهرت و اعتبار و لغت خویشی را از چینی نگاه داشتن است ^{لشتم}
 باین نیز ظاهر است **تذیل** علامه گفته عبادت از آنکه بعد از تمامی کلام
 ذکر کرده شود جمله مستقل بنفس خود یعنی قبل کلام سابق نباشد که
 مشتمل باشد این جمله بر معنی آن کلام اندکی ناکید منطوق وی یا از برای ^{باید}
 مفهوم وی اما آنکه از برای ناکید منطوق وی باشد مانند این جمله که ذکر
 نیست قراردین **بیت** رقیب از ما سخنها گفته جایا و بمسکینان عداو
 کرده اظهار **وصاحب** تلخیص گفته که تذیل تعقیب جمله است بجهت که مشتمل
 باشد بر معنی اول از برای ناکید او و فرق میان این تعریف و آنچه از علامه
 منقول شده آنست که اینجا جمله ثانیه را تفصیل کرده بآنکه مستقل باشد
 بنفس خود و گفته که غیر دو قسم است قسم اول آنکه اول از برای طریق بیارند
 که مثلا می آرند یعنی مستقل نباشد با فائده مراد و در معنی موقوف باشد
 بر اقبل خود چنانکه **بیت** از دست جفاها تو ای شوخ جفا جو **مینالم**
 و آنکه که تالذ جفاکو و جامع هر دو قسم است این **بیت** از غضب قتل
 رقیبان که در دست **یک** کار نیگویان نکوست پوشیده نیست
 که از این جمله که **یک** کار نیگویان نکوست سابق است و از قسم اول است و این
 جمله که **کار نیگویان نکوست** تذیل آن تذیل است و از قبل ضم ثلثین
 و علامه گفت از این در بیان قسم اول آنکه فکره بر آنچه مذکور شد و ^{در}



قسم دوم بقدر شیوع استعمال را زیاد کرده و ظاهر اینا بر بیان او این دو قسم
 واسطه میمانند و آن اینست که جمله فایده مستقلا باشد با فاده مراد لیا
 شایع استعمال نباشد و هم تا ^{صاحب} بخیر گفت که تندیل بکنوع دیگر تقسیم میباید
 بدو قسم و آن اینست که تندیل یا از برای تاکید منطوق کلام سابق است
 یا از برای تاکید مفهوم او و امثال هر دو قسم مذکور شده و تندیل این
 از محسنات فایده داشت و شعرا هم مذکور آن شعر را گویند که فایده هر
 مصرع که باشد در اول باشد و بقی در وصف باشد یا در آخر باشد و هر
 چه پیش از او است از آن مصرع حایب باشد چنانکه **بیت** فریاد کند دل
 از جفای دوران **صدعا** کند دل از جفای دوران **ساقی** بیه که یکدم **باز**
 از او کند دل از جفای دوران **و اما** قسم دوم چنانکه **بیت** دارد سخن بد
 چهل از هزاره دان **میر** ولایت **پناه** میر علیشیر **دار** دارد از استاد
 کار و علم و هنر پیشما **میر** ولایت **پناه** میر علیشیر **دار** تا با بد مستدام
 بسر خاصر و عوام **میر** ولایت **پناه** میر علیشیر **دار** و بعضی نوع اول را
 بیهای مخصوص داشته اند و نوع دوم را به قصص و آن اصلند و منشأ
 نوع هم آن شخص است که در این حدیث دیده و تندیل در لغت دراز و پهن
 کردنت و وجه تسمیه ظاهر است بنا بر قول فصحاء عرب ششپایه را از جمله
 در غیب جمله دیگر از برای تاکید معنی او بدو از ساختن دامن چه جمله



اولی بمنزل لباس معنی مقصودست و آنچه در عیب او مذکور شد از برای
 تاکید معنی او از آن جهت جمله دیگرست که او را من جمله اولی در آن ذکر نمائند
 و بر تفسیر شعاعی شش درازی و دریف و عجبست بدو از و این چه
 آنها ازین کلباس معنی است بمنزل و مانند **تتمیم** صاحب تلمیذ این
 از محسنات دانیده است و گفت که عبارتست از آنکه در کلامی که موهم
 مقصود نباشد فضل آورده شود و مثل آنکه از برای مبالغه درین **تتمیم**
 چون روی تو بنور گل با آن هموغنائی چون مو تو هم سبیل با این هم **تتمیم**
 ایراد لفظ با آن هموغنا فی در مصراع اول و لفظ با آن هم زیبا و در مصراع
 دوم مقیم است از برای مبالغه و مراد فضل است که کن کلام نباشد و
 جمله مستفاد نیز نباشد و صاحب بدین اثر از محسنات ضعیف دانسته و
 گفته که عبارتست از تقید کلام بتابعی که ضعیف باشد مبالغه و ایراد ضعیف
 یعنی بکار داشتن از احتمال مکروه و اما آنکه تابع افاده مبالغه کند چنانچه
 گذشته و اما آنکه افاده صیانت کند از احتمال مکروه چنانکه **تتمیم**
 ما را که غذا باز غم ایام عظیم است دنیا هر چند که تو مشا عظیم است **تتمیم**
 و چنانکه **تتمیم** از خیالی کان بودی است و عمار موت بهتر که نباشد **تتمیم**
 لفظ خبری که تو درین اول و لفظ که نباشد خوف ناس در بدین قلم افاده
 صیانت از احتمال مکروه میکند و هو گفته که از تنهیم است آنکه تخصیص لفظ

باشد و آنرا خسوف میگویند و آن وقتی است که دعایست و زن کرده باشد
نعمه مانند لفظ ای و **دین بیت** رویت علی ماه میماند خط باشد
 سیاه میماند و مانند لفظ چشم و سر دین **بیت** کرمی در هم نمیدانند و **دین**
 نریز آمد چشم و صدام سر دین **بیت** چه در چشم و صدام سر دین **بیت**
 و مستحسن ازین نوع تقیم آنست که در وی قصد نکند **طیبه** کرده باشند چنان
بیت بی او ما را **بیت** عاشقان هست دوزخ چله باغ و بیخ **دوست**
 و لفظ ای **بیت** عاشقان که تقیم لفظی است قصد نکند شده و آن **بیت**
 صنعت تصادست میا **بیت** دوزخ **اعتراض** صاحب مفناح گفت که **بیت**
 که درج کنند و کلام چیزیکه معنی مقصود بدین او تمام باشد و علامه
 تقی از این در شرح مفناح گفته که این قول مشعر است بآنکه درج کردن همیشه
 که در انشای یک کلام باشد و همیشه که در میان دو کلام باشد که از **دین**
 معنی بیکدیگر متصل باشند و آن چیزیکه او را دو کلام دوج میکنند همیشه
 که جمله باشد که او را محلی از اعراب باشد و همیشه که جمله باشد که او را
 محلی از اعراب باشد و همیشه که غیر جمله باشد پس اقسام نظر باین
 احتمالات شش باشد و چون در معانیها و فارسی که درین کتاب آورده
 میشود این تفصیل که جمله را محلی از اعراب باشد یا نباشد مقصود
 در بیان اقسام از درجه اعتبار ساقط شد پس بنابرین اقسام **اعتراض**

چهار شد قسم اول آنکه درج کنند جمله را و دانشای یک کلام چنانکه
نیت دست که آمد آنکه هم بیدر هم باد و چند بدل پیش کوی هیچ کوی
از جمله که آمد آنکه هم جمله معترضه است و دانشای یک کلام و چنانکه **نیت**
بر صدق نهی که خاک دره است حق جل جلاله است جل جلاله
معترضه است و دانشای یک کلام قسم دوم آنکه درج کنند غیر جمله را و
اشای یک کلام چنانکه **نیت** آنکه کج باز و بادایم و جزای خویش **نیت**
و استی رایت سر در چمن لفظ است و غیر جمله است و دانشای
یک کلام قسم سیم آنکه درج کنند جمله در میان دو کلام متصل بیکدیگر اندر
معترضه چنانکه **نیت** مرا گشته بگو کردی مشو جان کسان باری که بر جانم
بود این صعبتر از قتل بسپار این جمله را که نگو کردی شده در میان دو کلام
متصل بیکدیگر از روی معترضه قسم چهارم آنکه درج کنند در میان دو کلام
متکثر غیر جمله را چنانکه **نیت** من ندارم لای تقو گویم عالم بدان
بار و تو شمی تکلف عشق باز من باین لفظی تکلف که غیر جمله است
درج کرده شده در میان دو کلام متصل بیکدیگر از روی معترضه و هم علامه
نقار از گفته که اعتراضی که آنرا فایده معترضه نباشد و است چنانکه
نیت بگو مشغوم ای یلیل خدا را مد نصایع سر بسپار و اما لفظ
ساعتی از جمله موت و شامی علامه گفته است که اعتراض بر قسم



قسم اول آنکه فایده نداشته باشد و آن حشو مذموم است مانند بیت
 گذشته و مانند این **بیت** سابقا باده که درخ **خام** ^{از} سو فزونی ^{از} بلند
 لفظ مذموم با وجود ذکر حشو مذموم است. قسم دوم آنکه فایده لفظاً
 ناکید باشد و آن حشو متوسط است چنانکه **بیت** باده که نه کم از دست جو
 نوش ^{نوش} چشندان غیور راغت عزیزت بهوش ^{نوش} پوشیده نیست که این جمله که
 از دست جو نوش مفید ناکید است در مقصود و قسم سیم آنکه معنی را کامل
 و جالی دهد بی جهت آنکه مفید باشد دفع شک و بی بیان ساختن آن تقریر
 با غبار و آنرا حشو ملیح گویند و لوزنج بنویس گویند و لوزنج معرب لوزنج است
 چنانکه **بیت** بهر باغسر تا کی باده خورین ^{بیت} تبا ^{بیت} خوی شدم زین غم برون ^{بیت} ماضی
 شدن شخصی برون محل آنست که کسی در آن سک کند و سوا آنندان سب
 آن و لفظ ازین غم مفیدست دفع آن شک و بی نیازی آن سواد چنانکه
بیت آن لب که همیشه با خندان ^{بیت} بکشا و بخنده تازه شد جان
 این جمله که همیشه با خندان حشو ملیح است از نظر برای معای مناسب
 کلام و صاحب تلخیص اعتراض از محسنات ذائیه داشته و گفته که
 آنست آورده شود در انشاء یک کلام یا در میان دو کلام که متصل
 باشند بیکدیگر از دو معنی جمله یا بیشتر که محل از اعراب نداشته
 باشند از برای نکته غیر دفع ابهام خلاف مقصود مانند دعا در بیت

گذشت و مانند تنه در بین **بیت** مرا بصر میگوئی معاذ الله زبده
 گنم مورد قیام هم و گران چه میگوئی **ک** معاذ الله در نقد بر حمد است
 بجهت آنکه نقد بر او این است اعوذ معاذ الله یعنی پناه میگیرم پناه که
 بخند و این جمله معترضه است از برای تنه پناه از عیب به صبر و مانند تنه
 در بین **بیت** بند بشنو سو و جان باشد شنیدن بند را تا توانی در میان
 امید حاجت مند **ا** این جمله که سو و جان باشد شنیدن بند را از برای
 تنه است بر رفع بند شنیدن و هو گفت که قوی خوبتر کرده اند که بکنند
 اعتراض دفع ایهام خلاص مقصود باشد و این قوم بدو فرستادند
 خوبتر کرده اند که اعتراض در آخر کلام و در میان دو کلام غیر متصل
 واقع شود و فرقی دیگر خوبتر کرده اند که اعتراض بغیر جمله نباشد و معنی
 بیان لغزین موافق صادق تلخیص کرده اند که حصص کرده نکنند و از
 غیر دفع ایهام و علامت تقارن در شرح تلخیص گفته که او با اتصال دو
 کلام از روی معنی آنست که فلان بیان اول باشد یا تاکید او یا بدل از
 آنکه کلام فلان بیان کلام اول باشد چنانکه **بیت** ز هجرانش شدم چون
 آه
 که از رفت یارم **ک** سنگست حال روز و روز و یارم و بدی یارم **ک** این جمله
 که از رفت یارم معترضه است از برای اظهار تحزن واقع شده و میان
 دو کلام که فلان بیان اولست بجهت آنکه کلام اول اخفا دارد که وجه تشبیه

خود بیک چیز است با امور متعدده و علی التقلید بین آن وجه نیست
و کلام ثانی مبین است و اما آنکه کلام ثانی تا یک کلام اول باشد چنان
بیت دل از جو تو پارت ای وصلت شغای دل **بیت** فی نصف جزین و تحت نباشد
در علم حاصل این جمله ای وصلت شغای دل معترضه است از برای طلب
لطف و معربان محب و بار غایت صنعت فساد و در میان دو کلام واقع
شده که ثانی تا یکد املت بجهت آنکه موافق است با و در معترضه و فایده
این تا یکد تقدیر و تحقیق مضمون کلام سابق است و اما آنکه کلام ثانی
بدل باشد از اول چنانکه **بیت** بر پانی ملای مثل باله نباشد
در لطافت چون در ضمه پوشیده غایت که باله در تقدیر جمله
بجهت آنکه تقدیر او نیست که اسم باله یعنی سو کند میخورد مجاز
و این جمله معترضه از برای رفع توهم کما فی کلام سابق و در میان
و **بیت** کلام واقع شده که ثانی بدلت از اول بدل بعضی از کلام
چه مضمون کلام ثانی دلالت در مضمون کلام اول و فایده این
بدل است که کلام اول بجهت آنکه در صلف و عیضاتی هست
گویا و ایذیت با و اولی اثبات کمال حسن محبوب است پس کلام
ظاهر الصدق است بدل آورده شد از اول از برای اتمام بشان ادای
مرا و این امثله و تکرار تمام از آن قبل است که از برای اعتراض یک

جمله آوردند اما آنکه پیشتر از یک جمله آورده شده باشد در ابتدای یک
 چنانکه **سپید** منت خالقان تک دار خداوند بجان **پند** بشنو مکش
 هر چند باشد به بیان مخفی نماید که تحت خالقان مکش یک جمله است و بعد
 ورود جمله معترضه واقع شده و لذا آنکه پیشتر از یک جمله آورده شده باشد
 و در میان دو کلام متصل المعنی چنانکه **سپید** هر چوت خدا داد لها الله
 چه حسن است این نصف داده ذکر بهتر نشکد بلیب شیرین **مضارع** فانه
 بدست از آن کلام که چوت خدا داد و در میان ایشان دو جمله معترضه
 واقع شده و هر شید و طوا که تنک احتضار قبل التمام و این عمل را رباب
 این صنعت حسونی خوانند چنان باشد که شاعر در بیت معنی لغز نهد
 پیش از آنکه آن معنی تمام شود یعنی یکدیگر در میان بگوید آنگاه بنیام کرد
 آن معنی باز رود و این مشوب بر یک نوع است مشوق قبح و مشو متوسط
 و مشو ملج اما مشوق قبح آن باشد که آوردن آن لفظ نماید پیش از یکا بود
 و بیت را بیا کند و اما متوسط چنان باشد که آوردن و فاء آوردن
 آن لفظ یکسان بود بغایت مستحسن باشد و بغایت مستقیم و اما مشو
 ملج چنان باشد که آوردن آن بیت را بیا لید و سخن را حسن و در حق
 دهد و این هر سه نوع را بتی که اولی در بین دیباچه درج کرده شد **سپید**
 و بیت که هشت از قر به باشد مویشی نظر و مشک تر به باشد **اعراب**



او که شربت عنایت **پیش** من خسته از شکر باشد **لفظ** هست در
 مصراع اول **حشو** قیاس و **لفظ** که شربت عنایت در بیت دوم **حشو**
 ملحق و **لفظ** بقدر مصراع دوم **حشو** متوسط است و مثال **حشو** ملحق از
 قصیده مصنوع **لفظ** اکثر یا در ناله است در بیت از بحر مخمض مرع سالم
بیت صبا کثر یا در ناله کشد به من کل غان **و** اعتراض در رفت پیش
 آمد انت و وجه تشبیه است که درین ضعف در میان سخن نمی رود و دیگر
 پیش می آید و **حشو** و لغت چنین گویند که در میان بالش و غیر آن نهند
 مانند شب و شبم و وجه تشبیه است که آن چیز که او در میان سخن می آید
 مشابه است با آن چیز که او در میان بالش و غیر آن نهند و وجه تشبیه
حشو ملحق **حشو** و زنج است که چنانچه قند و مغز با دام مثلا که در میان
 لوزی است موجب لطافت و زینت و میل طبع است با و همچنین **حشو**
 ملحق در کلام موجب لطافت و زینت و میل طبع است با و گفته اند که
 آن تشبیه از صاحب یعنی این عباد واقع شده **توسیع** است که در سخن
 کلام **لفظ** آورده شود بیند و تفسیر کرده بدو **لفظ** که یکی معطوف باشد
 بر دیگری چنانکه **بیت** میگویم دعوی عشقوار نیست باور با آنکه
 اینک شاه دلان اشک و رخ چون که بایم **و** صاحب تلخیص این را نیز از
 محسنات زاینده دانسته و علامه از محسنات **لفظیه** شمرده و این محل



دغدغه‌هاست و توضیح بپند زده را در پیچیدار است و درجه‌بندی است
که همچنانکه بسبب پیچیدن پند زده از پراشیدن شدن نگاه داشته میشود
آن لفظ متنی نیز بسبب تفسیر از احتمالات متفرق که بخاطر سامع مخلو
میکند نگاه داشته میشود **ایضاح** است که در کلام خود را بتناس پند
نمیشناسد و احوال را داشته باشد یا آنکه حکم او غنی باشد پس کلام بسیار
که موضح و مبیین مراد باشد اما ایضاح کلام محفل چنانکه **بیت** یک
دیده از نور یا دیده چون یک کفی همیشه و بدینکفی و اما ایضاح است
در کلام ضعیفی حکم چنانکه **بیت** هر زمانه میکشد و اجاب دیدارها
هست در همچون در من خانه ها و صاحب تلخیص و کتاب ایضاح در
فی تدبیر گفته که ایضاح فی الحقیق مراجع باطن است پس معلوم شد
که این را از محسنات دایره داشته بجهت آنکه اطناب از آنجمله است **بیت**
و معنی اطناب یعنی بعد از این معین خواهد شد انشاء الله تعالی
و آنرا استدراک نیز گویند و استدراک **بیت** است که ذکر کفی چیزی را و با
از آن برگردان به اول نکته چنانکه **بیت** نیست بسیا و از غنائی یک نظر
بلک بسیا است از تو این قدر و بلکه اینها اظهار تیر و پیرو نیابت
که کوئی منکلم از غایت محبت و شغف بالفتات محبوب و اول جلال **بیت**
نبوده و ندانست که چه می باید گفت آخر منور آمده و آنچه گفتنی بوده گفته چنانکه

نکته یارب نوحه اصیم زهر عصاره ^{نکته} تشریف لباس رحمت غفران
 نوحه که مراد است مقصود ^{نکته} یعنی که بمن هر چه نوحه خواهی آرد و علامه
 گفته که رجوع از انواع اعتراض است و هو گفته که از انواع اسناد است
 آنکه شاعر ابتدا کند کلام میا چنانکه نوحه شود که هجرت باز ندارد که
 و بعد رجوع سازد مانند **نکته** صیف باشد آنکه انسان گویم از ^{نکته} جمل
 تر شود و پاک انسان را و تو پاک ^{نکته} جان و این نوع پیشروان یا بر غیر
 مستحسن است بسبب آنکه میساید که مدح بهجت شنیدن اول کلام
 متوقی شود پس از باقی کلام لذت نیابد و درشید و طواط استنداد راه
 عبارت از همین نوع داشته و گفته پیش من است که اگر شاعر بر صریح
 نسپرد و این اسلوب بکار ندارد و بهتر باشد و اسند و اگر در لغت ^{نکته} دریا
 و وجه تمهیل نیست که من کلام در وقت رجوع از کلام اول باندازد کردن
 آنچه من نوحه هجرت دریا ^{نکته} آنچه از وی فوت شده باشد و نزد یکست باین
 صفت آنچه شمس قبیل از آنرا در نام کرده ^{نکته} شمس قبیل گفته است که
 معنی از معانی بنف مطلق یا با اثبات مرخ محض و کرده ایند اندانگاه
 آنرا بوجهی از وجه تغییر کنند و شرطی در میان آرند که آن صفت ^{نکته} بد
 شرط مبدل تواند شد چنانکه **نکته** بسود پاشوان کن درت نذر
 طو اگر تو بگوئی بر و بر بروم **نکته** و چنانکه **نکته** شدم بکسان چنانکه از

افلاک مکلف توأم بر یاد و انکار و نیک و بد که هم بد لغت در یافتن است و
 تشبیه و مثالیست که در اسناد را گفته شد **تکلیف** و آنرا انکار بر بنویسند
 عبارتست از اعاده کردن لفظ از برای نکته مثل تقریر یعنی مقدر و محقق
 ساختن آن علامت گفته که تقریر یعنی مستحسن است در مقام نفی شک چنانکه
بیت که چه فی ارض و در دست از تو امانا پیش هست طریم حقاً و هم حقاً
 یاد و مقام تعظیم شمردن چیزی چنانکه **بیت** یاد بر قول کسان بر بهشت
 از عالم نظر کار مشط شدند چه سازم کار مشط شد و کار و مثلاً تاکید
 نهادن چنانکه **بیت** هر که بیاورد نظر بیاورم یکشم از زیر آتش ستم
 و مثلاً استعجاب یعنی خوش آمدن و نلذیدن که آن چیز دیگر بیاورد چنانکه
بیت حباب آمد چسبای دل بشارت که خواهد برده خوش از ما بشارت
 و مثلاً استحضار و در وقتی که طول کلام شده باشد و مثلاً غلق امور و منع
 یک چیز چنانکه در سورة الحجر واقع شده که هر جا فکر یعنی و عتق از غفلت
 تعالی واقع شده بعد از آن ابرایت کردیم که فیات لاد و بکماله که توان شد
 شده صاحب بنیان گفته که این نوع را نیز بدین میگویند و نکته در دیدن
 صنایع لفظیه گذشت و هم صاحب بنیان تکریر عبارات داشته
 از اعادت چیزی از برای فایده و گفته که این بر دو قسم است قسم اول آنکه
 لفظ بعینه مکرر شود همانند آمدن گذشتن قسم دوم آنکه معنی مکرر

شوند لفظ و تکرار معنی میباشد که بند که خاص باشد بعد از عام چنانکه
بیت بعد الله که کشت از بیت خرم بکام کار و دیر بار و هدم و میشا
 که بند که عام باشد بعد از خاص چنانکه **بیت** مران از کو و در هر لحظه ^{آمد}
 کلا لا نرا کن رسم جفا و دیر دو و صاف صورت معنی تمام تکرار مییابد
 و گفته که از قبل صورت عدم است باب تذکره و میشاید که بند که مشا
 باشد چنانکه **بیت** نلایم با طبع مطلق و دای ^{مرد} شوام هرگز از مردم
 و گفته که از جمله این قسم طرد و عکس است و شو گفته که گاهی تکرار از برای
 استیجاب میاید استیجاب ^{و معنی} هم و افرا رسیدن است چنانکه در بیت
 مشهور **بیت** که معتکف دیرم و که ساکن مسجد یعنی که تمام طبع
 خانه بخانه مقصود شاعر است که در هر خانه او جایه مطلوب خزنوشی
 و شنید طوطا گفته که شعرا مکرر شعری را گویند که در یک ^{لفظ} بیت
 بگویند و در دیگر بیت بیاثر او همان لفظ را باز گویند چنانکه ^{عبد} عجم گفته
بیت باران قطره قطره می بارم ابرو را هر روز خیره ازین چشم سیل
 باران ^{بار} زان قطره قطره باران شده خجل زان خیره خیره دل و جان
 مزین کار و بعضی گفته اند که حکایت آن بود که لفظ قافیه در بار باز گویند ^{بیت}
بیت هر روز در دغا که شد بیهوشه بکف غم اندیخته نامیده سیاه سیاه
ترجیع صاحب بنیان گفته که لوازی قبل از تکرار است و ترجیع عبارتست

از آنکه نمک کنند مکدر یک بعضی را که اقسام باشد بشان او باین طریق
 که چون شروع کنند در نوعی از کلام نقل کنند که بجزی که تقریباً آن معنی را
 ذکر توان کرد و چون آن تقریب پیدا شود آن معنی را ذکر کنند و باز به همین
 طریق آنرا ذکر کنند چنانکه خواهند و ضمناً هر یک را این عرض است اما پیش
 شعاعی نیست که در شیل گفته که در جمیع شعر بر او است که خان خان گویند
 هر خانه پنج بیت یا بیاد است داده است و فایده هر خانه مخالف فایده خانه دیگر
 بود و هر خانه که تمام شود یک بیت بیکان پیانند آنکه بجان دیگر شوند
 و این بیت بیکان در اتر جمع بند خوانند این بیت به سه نوع است یا اینکه
 بود یعنی که آخر خانه همان را باز آورند یا بندهای مختلف بود و هر یک را
 فایده خاص یا بندهای بود و یک فایده بعد از ایست خانه در جمیع چنانکه
 چون این ایست بیکان در اتر جمع کنند خانه حکم کرد و در اصل تقسیم در جمیع
 مشهور است و این کتاب مخصوص کجا ایشان را بدانند و در فایده در جمیع آنست
 که چون در اسلوب کلام تقریر واقع شود سامع بشنید آن پیشتر از
 میکند و نشاط او در اسماع زیاد میشود و در جمیع بند که یک بیت باشد
 خاطر بعضی او مکرر توجه میکند بنی ممالی و در خاطر بهتر قرار میگیرد
 و در جمیع در لغت که داند است و چون اینجا کلام را از اسلوبی با اسلوبی
 دیگر میکند آنرا در جمیع نام کرده اند فایده بدانکه صاحب تلخیص

تکریر و تشیع و اعتراض و افعال و تندیل و تکمیل و تقیم و اگر منکور شد
 از قبیل اطناب داشتند و اطناب آنست که لفظ زیاده باشد به معنی ملواریت
 زیاده و اگر لفظ بمقدار اصل را باشد آن مساوات میگویند و اگر لفظ کمتر
 از اصل را و معنی بسیار بلفظ اندک را یا بدانرا ایجاز میگویند و شصت و پنجم
 گفته اند لغت دو سه نوع سخن پیدا شود ایجاز و مساوات و بسط ایجاز آنست
 که لفظ اندک بود و معنی بسیار مساوات که لفظ و معنی برابر باشند بسط
 آنست که معنی را با الفاظ بسیار شرح کنند و بچند وجه آنرا گویند که دانند
 چنانکه اگر لفظ مشترک المعنی باشد بیان مراد خویش را از او کنند و اگر تفسیر
 ایجاز افتند در رفع التباس گویند پس استعارات و تشبیهات جمله
 از باب ایجاز است و افعال و تکمیل و تفسیر و تبیین و تقسیم و استطراد
 و قریح و هر چهار بن صناعات از بصریاتی بیان یا رفع اشتباهی استعمال
 کنند از قبیل بسط سخن است و چنانکه در ایجاز و مساوات باید که از
 اختلال معنی محذور باشند باینکه در بسط نیز از اطناب زیاده و استعجال
 غیر محتاج الیه اجتناب واجب دانند تا بن جا کلام او مستطاب و بسط را
 مجاز اطناب و مقابل مساوات و ایجاز آورد و بپوشید همانند که^{بسط}
 باین صیغه که او گفته لخص است از اطناب تفسیر که منکور شد و صفا
 که از قبیل بسط داشت بعضی منکور شد و بعضی دیگر متعاقب منکور

خواهند شد انشا الله تعالی وضعه حکما آورده و آنرا تلخیص نام کرده و
گفته تلخیص آنست که الفاظ اندک بر معانی بسیار دلالت کند و ملحق
جسقی برقی باشد و ملحق یک نظر باشد و چون شاعر چنان سازد که الفاظ
اندک او بر معانی بسیار دلالت ^{کنند} آنرا تلخیص خوانند و تفرقه میان تلخیص و بیان
معنی که گفته و اینجا ظاهر نیست و گفته که این صنعت نیز یک بلغا
پسندیده و زیاده است و معنی بلاغت آنست که آنچه در وصفی باشد
بلفظ اندک بپایانده بقیام معنی او اخلال ندهد و باید بیان کند و آنچه بیسوط
سخنی احتیاج اقتدا زود حاجت در نگیرد و آنست که املال میسازند
استقراء صواب بدان گفته که آنست که در فنی از فنون کلام یعنی نوعی
از انواع آن باشی پس مخاطب تو سعدی و دیگر مناسب آن فرسودا افتد
کنی چنانکه در حکایات از حکایات شخصی باشد پس مخاطب تو سعدی حکایت دیگر
از ویان غیر چنانکه مناسب آن حکایت باشد و آنرا ذکر کنی و این صنف
دو نوعست نوع اول تلخیص میان اصل کلام و آن کلام که افزایا استقراء
ذکر کرده بودند بعد باشد و آن مایه می باشد که جمله استقراء از انواع تابع
واقع شده باشد **ملک** ای بصورت کلین باغ جمال و معنی روح
بخش اول حال هر که بچالش باشد گوید که چه عارض ظاهر است
بصر اصل کلام و در مدح حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم است و فکر اول



مال به بیعت واقع شده و بپای دوم که استطرار است به بیعت
 ذکر اهل مال واقع شده پس کلام استطرار اینجا تابع تابع باشد نوع
 دوم آنکه تعلق میان اصل کلام و کلام استطرار معنی بی باشد
 چنانکه **سپ** بهشت آب تلخ یکنسا با نرات کنی کی موت و نیک
 حیات هر که بهشت اوقات از طیبین گشت ملعون همچو شیطان
 لعین و این تعریف که صاحب بیان کرده تفصیل آن لغز نیست که
 صاحب ایضاح کرده و آن نیست که گفت استطرار انتقال است از معنی
 بعضی دیگر که متصل باشد بوی و مقصود از ذکر معنی اول توصل باشد
 بد که معنی ناز مانند آب است که شده و هو گفته که کاهی مقصود معنی
 دوم می باشد و ذکر معنی اول از برای توصل می باشد معنی دوم چنانکه
نیت پیدا و جور به هم از حد می رسد که هست شدن که که در دل
 ناتوان دهد ظلال شاه غیب آفتاب فضل کن عقل و عدل
 داوود نوشیر و آن دهد و گفته که باک بهشت که این را ایهام استطرار
 نام کند و پوشیده ماند که این معنی را ایهام استطرار نام کردن از
 غیر صاحب ایضاح مشهور نیست و مشهور آنست که کند این را
 تخلص می کنند و متأخران شعری هم گنجا میگویند و بعد از این
 خواهد آمد انشاء الله تعالی و علامه گفته که استطرار آنست که در

دوم



فتی از فنون کلامی باشد و از آن بهرین آیتی و بقیه دیگر دوی و بار بر کرده
 و اگر همچنان بهر دوی آن خروج است و با جاست از تصحیح بیکر مستطرد به
 یعنی آنچه باواستطرد واقع میشود و اکثر در هم میپاشد چنانکه **بیت**
 شکسته هر نیم کشته غلیل در جهان چون بسر خواج غلیل شکسته
 که قناعت بکمال دارم از فضل خدای متعال و اگر بعلد نیت اول باقی
 ایات در هم جهان شخص بوی مزج میشود و اگر بجای بیت اول این بود **بیت**
بیت شکسته بدان که نیم من یحیا مایل مال جوانی و زمان **استطرد**
 غیب و یحیفا آنکه تصحیح بیکر مستطرد به واقع نمیشد و این صریح و انانی
 تکرده اند بهجت ظاهر نیست و هر کفته که بعضی گفته اند که استطرد است
 که شروع کنی در وصف چیزی و از آن طریق و وسیله سازی با آنچه خواهی از
 مدح یا بجهو یا غیر آن و هر کتب آن باشد چنانکه بیکر و از عنان سخن را اینجا
 غرض و مقصود بعد از آنکه در اول کلام دلالت باشد بر آنکه قصد غیر
 آنست که در صد بیان اوئی و بنا برین قول در بیجاها که منشیان در
 اوایل بعضی نشانها مینویسند و فلکیات و بهاریان و امثال آنها که
 شاعران در اوایل قصاید میگویند تا آنها که کزین کام میکنند و بعد از
 مشغول میشوند از قبیل استطرد است و شمس قدیس گفته که استطرد
 آنست که شاعر وصفی بیک نسق میآرد تا چون با آخر رساند آنچه مقصود

باشد از آن شعر بدان پیوند و بدان اشارتی کند چنانکه **تبت** شد حسنا
 امر و مطلق زمین **قطره** غم از سحاب و عالمی در اضطراب **لیک** من خوش
 و قلم از جبهی که دایم راست کرد **چرخ** که دو کعبه دایم بود همان در عذاب
 این که من امسال هفتم در مدیج شبنم شهر **ای** کفا احسا فویر خلوقا
 سحاب **و** این که **و** گفت پان منعاره شعری غم است و نیز دیگر است
 بقول **آه** که **الان** علامه منقول باشد **تبت** لیکن مانند میان فرقه است
 فکر کن تا نام در بای **صاحب** بیان گفت که استطراد را از فعل صیاد
 گرفته اند که مطار در میشود و صید را یعنی جمله میکنند بر وی پس پیش
 میاندا و صید دیگر و قصد آن میکنند و این فقیه استطراد را باین معنی
 که گفته در جای دیگر ندیدام و وجه اشتقاق آن نیز ظاهر نیست و آنچه
 فی الجمله باین معناست و در صیاد است بفتح ط و از آن کو شتر که نیست
 و در کفنی صید و مطا و معات و آن بر یکدیگر جمله برداشت و آنکه
 صیاد و صید را یکبار در قصد صید دیگر کند داخل این معانی نیست
 و لازم نیست و آنکه صیاد و الواقع کافی این کار میکنند در معنی لفظ
 فعل اندازد و در القاب مصادر بقی آورده است که استطراد خوانست
 از پیش **بهر** است دادنت برای فریقین وی را و وجه تسمیه باین
 معنی تشبیه گذاشتن نوعی انکلام است و ذکر نوعی دیگر از **تبت**

نیامد بر



بگویند از پیش هم از برای فریب و این وجه تسمیه در بعضی از معانی
 مذکور ظاهر است و در بعضی دیگر باینکه تکلف است میشوید و اگر کسی را
 باین معنی ظاهر و سبب روی یا کجای کتاب الحاد کند **تفسیر** و آنرا
 تفسیری نیز میگویند صاحب بیان گفته که آنست که چون در کلامی که مگر کسی
 التماس بکنی و بیاری چیزی که موضوع آن باشد چنانکه **سبب** که خود در خارج
 حضور و ظاهر مگر این غیب خود بی فکر چون با کلمات کمتر نشینی و تفسیر
 باین معنی است از اینصاح که سابقا مذکور شد جهت آنکه موضوع آیه
 مخصوصست بکلام و اینجا اعم است و شمس نفس گفته که تفسیری و تفسیر آنست
 که شاعر چنانچه صفت مجرای شمار را آنکه در بی و دیگر یاد و مصرع و دیگر بیان
 آن آرد و تفسیر آن کند چنانکه امیر معز گفته است و بیان کرده **سبب**
 مخالفان تراز چهار کوه است چهار طبع نصیب چهار چیز صدام و نادر که
 جسم و زیاده شود ز آب زنی چشم و نادر خسته کام و چنانکه هر گفته
 و تفسیری که **سبب** در معنی که بستانند و نیز میخشد **سبب** بسوالات
 جهانی بسوالات و در شید و طوطا تفسیری را بد و قسم ساخته تفسیر **سبب**
 و تفسیر و گفته تفسیر جایان باشد که شاعر لفظ بگوید همه چنان
 تفسیر محتاج بود و پس وقت تفسیر کردن همان لفظ را باز آرد و تفسیر کند
 چنانکه **سبب** و ندیم و قلندر و شر و اریم و نادریم و ارم و ارم و ارم

غم کار و این را تفسیر ظاهر میگویند و تفسیر خفیه چنان بود که الفاظ
 مبهم که تفسیر و محتاج باشد بوقت تفسیر کردن باز نیاورد چنانکه حد
 باشد حد کوره پیش از آنکه قول رسید واقع شده و مثال تفسیر خفیه از قصیده
 مضمون این بیت است از بحر هجریه مثنی مجنون و بعضی گفته اند که بحر هجریه
 مجنون محذوف است و این نیز راست است **بیت** ابر لطف تو بیصع مهر
 خلق تو بدم میکند غار من میکند خاک درم **علامه** گفته که مشتمل
 درین سطر استناده علی مثل آنکه کوئی بعینه اعطیه الفعینا و الهامیه
 و کوئی بفارسی دادم او را هزار دنیا بصد بیدارم و فایده این آنست که لفظی
 که بکوش سامع رسد عقید کامل باشد از عدد بسیار نماید پیش او این
 بلیغ نهست از آنکه گوید دادم او را نه صد دنیا را زیرا که شنیده است بآنکه
 اول کلام مبهم آورده باشی بعد از آن تفسیر کنی **تجربید** آنست که از
 امری که موصوف باشد بصفه امری دیگر مثل او موصوفی بآن صفت اشیاء
 کنند از جهت مبالغه در کمال آن صفت بدان موصوفی که گویند آن موصوفی
 در اقصای آن صفت مجتبی شده که مثلا او بی در اقصای آن صفت را و
 حاصل است و این صفت را در کلام عرب اقسام بسیار است و از آن جمله
 یک قسم در کلام فارسی واقع و شایع است و آن اینست که شخصی بنفس
 خود خطاب کند چنانکه **بیت** من از بحر چندین ای عطائی **تجربید**



سر آمدن این دو جهان فی متکلم از نفس خود مثل خود هر آن زده تا که از آن نزع
کرده و او را ملقب بقلب خود ساخته و با او خطاب کرده و نصیر فرموده و مقصود
از این تسلط نفس است و چنانکه **بصیر** بهر کل و فساد هر آن از هر چه
جبرای همان نمیا آید و از زندان نیز برون و بخرید و لغت بر هند کرد و نسبت
و چون از موصوف بصفیه مثل او و موصوف دیگر برون میآوردند که بایان
اقل باس از آن موصوف دوم بوده که در این پوشیده بود پس برون آوردن از
اذا ن خرید نام کردند **تغلیب** شرحی که از او چیست که مشاب باشد
یا صاحب دیگر یکدیگر و اطلاق اسم راجع بر هر دو بطریق تنبیه چنانکه
عمر بن کویند و انا ابوبکر و عمر اده کنند و عمر بن کویند انا شمس و عمر
یا بطریق جمع چنانکه علی آمد سر کویند و انا ساکنان آنجا اده کنند
بعضی عالم باشند و بعضی عامی و درین صورت میتوانند بود که هر یک از این
و مجموع یک طایفه باشند و میتوانند بود که یک جانب یک شخص باشد و
جانب طایفه باشند چنانکه درین آیت کریمه که فسیح الملائکه کلهم لک ابلیس
یعنی فرشتگان سجده کردند بهی بتمام مکر ابلیس اطلاق ملائکه بر فرشتگان
و ابلیس بطریق تغلیب است و مغلوب یک شخص پیش نیست که آن ابلیس است
و غالب طایفه اند که فرشتگان اند صاحب تخلص این صنعت و از آن
ذایقه داشته و این صنعت را در فارسی چندان اعتباری نیست

التنف



التفات علاقه گفته که این صنعت و تشجاعة العربیه نیز گویند چنانکه
چنانچه تشجاع سوار میشود و میویند که غیر او نیست و اندک همچنین لغت عربی مخصوص
باین صنعت و در غیر آن نمیباشد و بر قول مشهور آنکه عبارتست از تغییر
از معنی بطریق از طرق ثلاثه که یکم و خطاب و غیبت است بعد از آن که اگر
از تغییر کرده باشند بطریق دیگر ازین یک طریق و بعضی از محققان برین
تغییر زیاده کردند این قید را بشرط آنکه تغییر ثانی بر خلاف آن واقع شود
که ظاهر حال تقاضی میکند و مخاطب چشم میدارد و فاجاست ازین قید تا
خارج شود از تعریف این مثال که کسی گوید من آن کس که او را طلبیده بودی
بیجهت آنکه اگر این قید نباشد تعریف التفات برین مثال صادق میآید
بسیب آنکه متکلم تغییر از خود بطریق غیبت است کرده و گفته که من و حال
این از قبل التفات نیست و چون قید مذکور زیاده کنند تعریف بر وضوح
نمی آید بیجهت آنکه تغییر ثانی در برخلاف ظاهر حال نیست چنانچه ظاهر است
و اقسام التفات شش است و مناسب آن بود که مثلها و عربی آورده شود
اما چون التزام شده بود که امثله در کتاب فارسی باشد آورده شد قسم
اول التفات از تکلم ب خطاب چنانکه **باب** چهل سال بخیر کردم مراد و افتاد
صانع کرده مراد صلاص عمر و حیات شد وقت عطائی که دیگر بگریزی
از صمیمت خلق بکن بود راه حیات قسم دوم عکس آن چنانکه **باب**

شمال



بیت بیانشی ناکلی، یاد به مغانت آشناسی ناکلی، وقتست که دیریک نگم ^{سنا} ناکلی
 شد و پیید پی جیایی ناکلی، قسم ستم انتقال از نگم بغیبت چنانکه **بیت**
 گفتیم غم تو خسته دوارم من گفتا که غیر کن تو پزارم من، گفتیم نصیب پر دای
 عطاشی نکلی، گفتا که چه پر دای کسو دارم من، قسم چهارم عکس آن چنانکه
بیت پی روی تو که هزار کار بود، در چشم عطاشی هی چون بخار بود، بنود

غار

چونم هر توام هیچ غمی، هر چند غم نهان بسیار بود، قسم پنجم از خطاب بغیبت
 چنانکه **بیت** جان از فراق تو دم پر خون شد، و زیاده رفت سر سبک و کلون ^{شد}
 الفصیح کام دشمنان کشتم و دوست، یکبار بنرسید که حالت چوین شد
 اما قسم ششم عکس آن چنانکه **بیت** پی یاد بسیر کار ضایست مرادانش
 هر بل کبابست مراد، بنادخ وارهسته خونیم بهان، کین هستی من ^{بیت} بیجا
 مراد و مذهب سکاکی یعنی صاحب مفتاح آنت کمال اتفاق عبار دست اند
 انتقال از طریق از طرف ثلاثه بطریق دیگر خواه آن طریق اول بعد کلام واقع
 شده باشد چنانکه در امثال مذکوره نشن و خواه واقع شده باشد لیکن مقتضا
 ظاهر کلام آن باشد چنانکه در وقتی خواهی که از غم ایام شکایت کنی بغیبت
 خود خطاب کنی و گوینی **بیت** پایمال غم شد کسرا نشد پر دای تو کینا
 کاسی و دستگیر ای تو، مقتضای ظاهر کلام مطابق نگم بود و گوینی **بیت**
 پایمال غم شدم کسرا نشد پر دای من، کینا شد کاسی و دستگیر ای تو

و چون ازان طریق بطریق خطاب اشغال کردی التفات تحقیق شد بنابر قول
 سکاکی اما بر قول جمهور التفات نیست و ظاهر کلام صاحب کشاکش در سنه
 فاضل مافیل مذهب صاحب حق است و ظاهر است که التفات باین معنی که
 مذهب است عام است از التفات بآن معنی که مذهب جمهور است و ضمناً
 عرب التفات در کلام بسیار میکنند و بغایت مستحسن می شمارند و وجه
 تشبیه التفات آنست که مستطعم هرگاه تفکر در کلام را از اسلوبی با اسلوب دیگر
 مبادله نقل حقیقی باشد چنانکه مذهب جمهور است و خواه نقل فکری باشد چنانکه
 سکاکی آنرا نیز اعتبار کرده سامع را آگاه می سازد از برای شنیدن آن کلام و
 شنیدن آن کلام رغبت زیاد می شود و نشاط او در استماع آن فایده نه
 میشود که گفته اند کلام جدید لذت را باین فایده آنجا که نقل حقیقی باشد ظاهر
 و آنجا که نقل فکری باشد پنهان اینست که چون سامع اسلوبی در کلامی شنید
 که برخلاف آن اسلوب است که او چشم میداشت و مقتضای ظاهر کلام
 بوده او بآن کلام بیشتر توجه میکند و رغبت و نشاط در شنیدن آن
 زیاد میشود و این فایده که مذکور شد عامست در جمیع مواضع و نوع
 التفات و گاه ممکن است که نقل مخصوصیت موضوعی او را فایده دیگر بیکه
 فواید دیگر میباشد و این بتبع کلام فصحا و سخن استادان ظاهر میشود
 و صاحب تلخیص التفات از این حسنات ذایقه داشته و صاحب بیان



از محسنات عرضیه صاحب مفتاح در هر چهار ادا داخل داشته و وجه
 اینست که از این حیثیت که مفوضه حال و مقام است از محسنات ذاتیه داشته است
 و از این حیثیت که سبب زینت و آرایش کلام است قطع نظر از آنکه آن معلوم
 مفوضه حال و مقام باشد از محسنات عرضیه است و اما آنکه بعضی از لطایف
 کلام از محسنات ذاتیه می دارند و بعضی دیگر از محسنات عرضیه میباشند
 با وجود آنکه در هر یک در حیثیت هست بنابر کثرت اعتبار یکی از آن در حیثیت
 در کلام مضی و ^{بلغا} اختلافی که در میان مصنفان و دیباچیان بعضی از آن
 جمله در محسنات ذاتیه یا عرضیه واقع شده بنابر نیست که هر کس به تتبع و
 آنچه پیشتر یافتند اعتبار کرده و بداند علامه گفته که علی آبران تعریف
 که انداللقاف را با اشغال از صیغه بصیغه دیگر و آنرا است قسم ساخته اند
 قسم اول التقات مشهور و که مذکور شد قسم دوم رجوع از ماضی یا مستقبل
 بامر یا تکرار اوله معنی بصفت ماضی مذکور شده باشد و معنی دیگر را که بعد
 از او تکرار کرده میشود هر چند ظاهر آن باشد که آن نیز بصیغه ماضی ادا یابد
 اما از آن رجوع کنند بطریق امر آرند بنابر آنکه قسم سیم اخبار است بصیغه مستقبل
 از معنی ماضی یا عکس آن و در قسم دوم عکس را اعتبار نکردند و سبب ظاهر
 آنست که در کلام مضی یافت در و طول می کشد که التقات را بر و معنی
 دیگر طلاق میکنند معنی اول آنست که در عقب کلام جمله را که مستقبل



باشد و مناسب آن کلام باشد و معنی و بوی تعلقی داشت باشد آورده شود
 بر هر یقو مثل یا دعا یا مانند آن ها چنانکه **بیت** و فان عیش و وقت کلام
 جوی باشد و افسوس از جوی و چنانکه **بیت** لب ساقی بپایخته ز **نقد**
 بر و صد دل الهی یا چندان و چنانکه **بیت** چشمش من بپند هر سودم بد
 کوی آیا چرا بپند آن مست شوخ هر سو و شمس و قیس التفات دایره معنی
 نفس بر کرده و در شیدا و دل آن معنی که سابقا مذکور شد تعریف کرده و آخر
 گفت که بعضی گفته اند که التفات آن باشد که در بر یا شعاع معنی تمام گوید
 پس هر در عقب بوجه مثل یا بوجه دعا یا بوجهی دیگر بدای معنی تمام کرده التفات
 کند اما تصریح لفظ و اما بکنایت و این تعریف نزدیک است با آنچه در موطول نقل
 شد و تفاوت اینست که اینجا شرط نکرده که آنچه در عقب بر وجه مثل یا غیر آن
 مذکور شود جمله مستفاد باشد و در موطول آن هم داشته و شعرا در جمیع التفات
 باین معنی اعتبار کرده اند و معنی دوم که در موطول آورده است که مستفاد معنی
 کند و دوم کند که چیزی در خاطر سامع خلجیا میکند پس کلامی بسیار در آن
 خلجیان و در غرض از این که دانند بعد از آن رجوع بمقصود خود میکند چنانکه
بیت مرا یکبارگی از دور بر آن نابکم دلم و کنه پیش خود خوان فتح کن
 این باب مشکلا پوشیده نمائند که این جمله که بر کم مللا از بلخ دفع این **نقد**
 که مستفاد فهم گرفته که بخاطر سامع رسیده باشد که محبت چگونه خواهد

که محبوب و بیگانه را از دهن خود بیاورند و در طول آورده که التفات ما خواندست
 از التفات انسان باین دشواری خارج است به معنی دیگر یعنی او را بیجا نمی
 و این اشارت است بوجه تشبیه التفات نظر بر آن معنی که بعد از کلام مذکور شد
 چه تغییر کلام از اسلوب به اسلوب مشابه است با التفات انسان از جانی به جانی
 و وجه تشبیه نظر بدو معنی این است که التفات در لغت تکریست است و
 مستحکم و تقوی که در عقب معنی موهومی مقصود معنی دیگر میار که با و نسبت و تفاتی
 دارد و آنکه چیزی میار که دفع دفعه می کند از وی یا معنی التفات و نقل
 میکند **اسلوب** دو نوع است نوع اول آنکه مستحکم بگوید یا مخاطب که از وی
 کلامی صادر شده چیزی که چشم ندانسته باشد مخاطب آنرا در مقابل کلام
 خود باین گفتن متکمل که کار کند کلام مخاطب را به خلاف مراد وی از بر وی بیند
 به آنکه خلاف مراد وی اولی و انطباق است بقصد و اراده چنانکه **بیت**
 گفتار بقره شهنه بریدش بسوزد آن گفتار و با غیبه خبر ابل و چنانکه
بیت بر در جانان در قیوم دید و از آنجا گفت و آن گفتش منت بجان دارم
 به جانان دوم **نوع دوم** آنکه بگوید در جواب سایر معنی که سایر از آن
 سوال آنکه به باشد بسبب آنکه تقریر سوال را بمنزله غیر آن از بر وی بیند
 و بر آنکه آن غیر اولی و انطباق است بحال دی و در سوال سبب قصود و فهم
 با آنکه آن غیر اولی و مهم است که بدانند آنچه او قصد کرده پس این نوع بر دیگر

باشد اما قسم اول چنانکه **نیت** خواجہ گفتا باده چون نوشند پیوسته
 چراست گفتش تا یکدم از غمهای دنیا وارهند چون سبب و حکمت آنکه
 باده چار عقل و هوش برید و در صورتی که خواجہ بنویس و جواب بداده باشد باینجه
 مناسب حال اوست که آن پیوسته است و اما قسم ثانیه چنانکه **نیت** رسید
 عواذ زن او را و عار گفتیم که میان دل خلاق خدا را در جوابی است
 بانکه او را هم اینست که بداند ترک او را خلق میباید کرد و دانستن او را
 و دعا او را هم نیست و با وجود آن صنعت او را کاری نمی آید و فایده نمی دهد
 و این صنعت را صاحب مفتاح و صاحب تلخیص از محسنات فایده داشته اند
 و نای نکرده اند و شعرا و عجم نیز در صنایع شمرده اند اما صاحب بیان
 آن محسنات عرضیه داشته و معنی اسلوب در لغت گویند و چون آن
 کلام مشتمل بود بر حکمت بواسطه آنکه مصطلح آن میگوید که لایق و مناسب
 مخاطب است و نفس الامر هر چند بحسب ظاهر مخالف حقیقتی و کلامیست
 که مخاطب گفت این صنعت را اسلوب حکیم نام کرده اند بطریق صنعت
 اضافت **تولع الموی** نیز بر دو لغت نوع اول آنکه صفتی واقع شود بر
 شخصی کنایات از چیزی که آن چیز را حکمی ثابت کرده باشد و آن صفت را ثبات
 از برای غیر آن چیز و تعرض نکنی بآنکه آن حکم مذکور این غیر را ثابت یا
 منقبات از وی چنانکه **نیت** رقیب گفت کسی را که هیچ کاری نیست

فانکه

بگوید یا نباید که موجب عار است شنید چونکه حبیب این سخن روان فرمود
 که هر که این هدیای گفتاست بکار است نوع دوم آنکه جمله ای بلفظ را که در
 شخص واقع شده باشد برخلاف مراد او بفرماند که لفظ افعالان داشته باشد
 و عمل کردن باین طریق باشد که ذکر کنی متعلق آن لفظ را چنانکه **بیت**
 گفتار قیاب اینجا بسیار است که خواهم ندقیقین گفتیم که خواهم ندقیقین بشم سرخ
 بر زمین و این نوع قریب است نوع اول اسلوب حکم و تفریق میان هر دو اینست که
 لازمیت در آن نوع که جمله کلام برخلاف مراد بزرگتر متعلق باشد و اینجا لازم است
 و گفتار حد آن نوع لازم است که گفتار آنکه خلاص مراد او است بقصد و اینجا لازم
 است که گفته آن باشد و این صنعت را شعرا بجم انصایع شمرده اند **سوال جواب**
 و این را مضاعف و عرب مراجعه نیز میگویند و این بر دو نوع است نوع اول آنکه سوال
 جواب در کلام یک کس باشد مثلاً آنکه حد شعری یک مصرع سوال باشد و دیگر
 جواب یا آنکه یک بیت سوال باشد و دیگر جواب یا مضاعف و این **بیت**
 گفتیم که دل از بلای هجرت دیشتر است گفتار که بلا عجب بجای خودیش است
 گفتیم که چنان غمت عجب کار کرد گفتار که هنوز کار دارد دیشتر است و این مضاعف
 دوم چنانکه **بیت** پرسیدم از نقاد که غم را دعا تو با من بگوید شام بخور
 که دوست کیست گفتار چه بهتر شتر است بنده از آن قدم فریاد من در دست
 نگار نقاد چلیست و این نوع اول پیش مضاعف و عرب و شعر ابرهم معبر است

و کای شعرا بزم از اول قصیده تا آخر این صنعت را دعایت میکنند نوع **کلام**
 دوم آنکه سوال **عقوال** و جواب **دو کلام** دو کسر واقع شود چنانکه حد **دو**
 که این کینه دار مدی عظیم شده بود و از شعر بجهت حراره هوا بد انتقال **نموده**
 و از یاران چشم داشت پرسش بود و هیچ کس نیا مد بعد از آمد مدید یکی از
 یاران یک بیت نوشته فرستاده و آن اینست **بیت** **خط مشو شست چو**
چشم تو بنده را پیغام ده که هیچ رخت امید شد این کینه در جواب این **بیت**
 فرستاده **بیت** **چشم** که کشند بود ز دور فراق سرخ بر واه انتظار هم
 سپید شد و این نوع در میان شعرا بزم اندکست و داخل این صنعت نمی
 دارند و مراجعت کلام در لغت بود که در آنست که عرب میگوید راجعه
 الکلام یعنی رد کردن سخن را بر روی وجه تشبیه ظاهر است **ابداع** **منا**
 بیان گفته که آنست که مضحک اختراع کند معنی را که کسی بر وی سبقت
 نکرده باشد بدان معنی و آن بر دو قسم است قسم اول آنست که اختراع
 آن معنی در وقت حد و قیامی باشد مثلاً آنکه این فقیر در بدایت کار
 که بدار السلطنه همراه آمده بود واقع شده و شرح آن اینست که مرا بخوا
 در محل **لا قطباً** فعلق بود و او را بتهت خون گرفتند حضرت پادشاه **سلام**
 بامیس که خانه او در آن محله بود فرمود که آنرا قهقر کنند و آن امیر این
 فقیر را دولت تمام داشت بنده پیشته **چو** مجلس او رفتم تا شاید که آن

جوانان مدعی توأم کرد چون آنچون آنجا فرادست کردن بستان
 امیر آوردند بنده و طاقت نماند و که بدو و که خداوندان خون
 فغان بر آوردند که سید عاشق است میخواهد که حمایت کند از این سخن
 آن جوانان را بنده و الافعال کلی رسید اما حضرت خداوند است آورد که در
 بدیهه این بیت را گفتیم **بیت** مینداوید ای پادشاه کمن از عشق کبریا
 بآید دید میخواهم غبار رفتن بشانم اهل مجلس هر آنجا دو آمدند و امیر مجلس
 سر دست ما بوسه داد و گفت قبول کردم که این همه را بیکدام و فی الواقع
 نقضی نکرد و سعی فرمود که بصلح از هم گذشت و این اثر نظر پاک بود ششم
 آنست که اختراع معنی بدو وقت حدیث امر و نباشد بلکه شاعر بدو وقت
 خیال و تفکر خود معنی خاص پیدا کند چنانکه **بیت** نکرد و من و زنی
 که چیزی نیست در دستم کسی جز سایه آن هم پلای او پلای خود بستم و گشت
 ایستاد این غزل هم از این قبیل **بیت** که آرام بگفت جای نفوذ و جلال
 بود با خون دل در روی جگر بیکال و بیکال **بیت** نباشد خیال بر اهل بیان
 که ایشان را گرفت از قباب و فسادت نب و لب کرد و تخیال **بیت** شد از جفا
 در تنم سوزنهای چون ز انان باشد جوی جان سوغا غم دست توأم باله
 ماسن خیزد و زنی چون ابر میکنیم بلی باطنی شود هر که بدید
 میشود و حاله عطائی کی شود حاصل بری از تغزل امیدم کز اهر سرخی

میرا بسبب یک چشم منور الله و رشید و طواط گفته که این صنعت را از باب
 بیان چنین شرح کرده اند که معانی بدیع باشد بلفاظ خوب نظم کرده باشد
 و از تکلف و تعسف نگاه داشته و گفته من میگویم که این از جمله صنعتها نیست
 بلکه خود سخن عقل و فضلا در نظم و فنی چنین میباشد و هر چه بدین گونه
 نباشد سخن عوام بود و انجمن و انشاید اما مثالی چند از آنچه قدما در
 خویش آورده اند اینجا بیارم تا عواد بود مثال دوم که گوید **بیت** **هی** یکشتم
 قادی می نماید شجاع **هی** بداف قادی می نماید فقیر و مثال دیگر منطبق کو
بیت بنده رستم که جز و خرق از حق یاردم بود لب و مثال دیگر
 عنصری گوید **بیت** توان شاه که اندر شرق و در غرب جمهور گیر
 تر ساد و مسلمان **هی** گویند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود که جان
 و ابداء و دلفت چندی نفا و دوست و وجه تشهید ظاهر است نفع دو ملت
 محسنان معنوی که نذر شعرا و عجم از قبل صنایع و فضیله عرب باقی
 اند از احسنات ذات کلام داشته اند یا انکه اندر اعتبار نموده اند این
 در دو بخش میی خواهد شد بحث اول در بیان اموری که با اتفاق فصحا
 عرب اند احسنات ذات کلام هند و شعرا عجم اند و سلسله صنایع او را
تسلیب عبادت است از همانند کردن چیزی بخیزی و توصیف آن چیزی را
 کلمه را تشبیه کنند مشبه گویند و آنرا که تشبیه میکنند مشبه بخود

وآن وصف را وجه شبه و درین نوع اقوال اصحا عرب فکر کرده خواهد شد
و اکفا بقول شعرانجم کرده خواهد شد چه این نوع آوردن اینجا بنا بر قول ایشانست
و تشبیه بر هفت قسم است ۱ تشبیه مطلق ۲ تشبیه کنایت ۳ تشبیه
۴ تشبیه تسویت ۵ تشبیه عکس ۶ تشبیه تضاد ۷ تشبیه تفصیل اما تشبیه
مطلق و آنرا تشبیه صریح نیز گویند و آن عبارتست از مانند کردن چیزی بچیزی
در کلام بواسطه لفظ که دلالت کند بر مشابهت و آنرا ادوات تشبیه میگویند
بشرط آنکه آن مانند کردن بشرط و تسویت و عکس و تضاد و تفصیل باشد
و معانی اینها بعد از این مبین خواهد شد انشاء الله تعالی چنانکه **بیت**
چون الفتا سر و من آفتند کاکل بر قفا شد چو بال از یاد عشقش عا شیدا
و چنانکه حولا نا عالم هر دو گوید **بیت** عکس رخ زرد چو در آینه عیا
در دست من آن آئینه چون بیکه رخا شد و ضلال این صنعت از قصیده
مصنوع این بیت است از بحر و ماضی مخدوم **بیت** کلاه سیوا ب چون آتش
فشک افروخته راست چون شمع است و دریم چمن سراسیمه سوخته و وجه
تشبیه این تشبیه به تشبیه مطلق و تشبیه صریح ظاهر است و اما تشبیه کنایت
عبارتست از آنکه مستکلم در خاطر خود تشبیه کند چیزی را بچیزی و در کلام
ادوات تشبیه نیارد و در تعبیر کند از مشبیه بلفظ مشبیه چنانکه **بیت**
هست بجز در پیش جالت آفتاب نیست او را حق یا قوت پر در روضه

فاجونا

و ضلال



و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر هزج مثمن امزب
نبت کلبیک ترا ساقی در بر یک سمن افکن و آب فسرده و زبان انشتر
 دامن پوشیده نماند که در مصراع اول تشبیه کرده شراب و ابلیس کلبیک
 تر و پاله نازک سپید یا بزرگ سمن و از تشبیه بغیب تشبیه به کرده و همچنین
 در مصراع دوم تشبیه آن پاله با آب فسرده کرده و تشبیه آن شراب با انش
 تر دامن و بغیب کرده از تشبیه تشبیه به و کنایت در لغت آنست که چیزی
 کویند و از او اراقه چیزی دیگر کنند و وجه تشبیه این تشبیه در تشبیه کنایت
 لفظ ظاهرست و اما تشبیه مشروط آنست که مانند کنند چیزی با چیزی بنابر
چنانکه بود که چون رخ دلدارین گریاشد شش خالی بود ترا کس و چه چشم
 او که باشد شش خالی و چنانکه مولانا عالم گفته **نبت** آن کلام که آشوب را نیندا
 شد جامه زد و پوشید که در غایت و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این
 بیت از بحر هزج مثمن مکتوب **نبت** حسابند چو دم روح اگر در دود و هد بوی
 زمینی شد چو رخ خوراک و در دودی و شمس و قیس این بیت از ردی **نبت**
 که در دست بحر کمان باشد دل و دست خدایگان باشد از قبیل تشبیه مشروط
 داشته و این محل تقریب و اما تشبیه تشبیه آنست که مانند کنند دو چیز را
 بیک چیز و طریق مشهور آنست که یک چیز را از خود و یک چیز را از مقصود دیگرند
 و هر دو را بیک چیز مانند کنند **نبت** اشکم من دروی گشت چون کلاه حلاص ^{نبت}



تو چو سنبل و کاهی بغیر آن طریق نیز واقع میشود چنانکه **باب** شوی در
 دل اندوه شود یک خنده از حیوة صدر مرده شود چون بر کت عاصرو
 اعلایش کردست بآن رسید پشمرده شود و شمس قیس گفته که تشبیه تشبیه
 آنست که چیزی را در بعضی از اوصاف با چیزی برابر و مساوی کنند و مثال این او
باب سروسر آن یا بالاها هست آن یا روی و زلفستان یا چوکان خالت
 یا کوی و در بودن آنچه را گفته قسمی از اقسام تشبیه نخست کالای غنی در شید
 و طوطا گفته که هم از لواحق و توابع این صنعت این دو بیت که من کفتم **باب**
 نایند چو ماه آسمانی کردند چو ماه آسمان در حسن چو نقش پیرانی در ضعف
 چو بار پیرانم و آنکه این دو بیت را از لواحق و توابع داشتن بدانند اصل درین
 صنعت آنست که آن دو چیزی را که یک چیز تشبیه میکنند یکبار تشبیه کنند
 چنانکه در اصل گذشت در قصیده مصنوع از برای این قسم تشبیه مثال
 نیاورده و اما تشبیه عکس و انرا تشبیه معکوس نیز میگویند و آنست که چیزی
 چیزی را متذکّر و باز عکس کنند و دو مثال اول تشبیه کنند چنانکه **باب**
باب در بوستان دهانش چون غنچه گشت پنهان مانند آن دهان شد
 غنچه در شرم پنهان و از برای این که در شید و شمس قیس مثال این صنعت
 آورده اند این **باب** غنچه بیت **باب** ز سمن نوران کرد سپاه زین
 ماه روی و زین روی ماه شمس قیس گفته که روی زین را از نشان غل

ستون بماه تشبیه کرده است باز روی ماه را از کثرت غبار بر زمین تشبیه
 کرده پس از سخن او معلوم شد که در تشبیه اول مشبیه به روی زمین
 است و مشبیه به ماه و در تشبیه دوم مشبیه روی ماه است نه ماه و مشبیه
 زمین نه روی زمین پس مشبیه و مشبیه به در تشبیه قافی عکس هم مشبیه به
 که در تشبیه اول است مگر کونیم که عکس اول مثل این تفاوت را که درین بیت است
 اعتباری کند و مثال این صنعت از قصیده مصنف این بیت است از بحر مفاعیل
 سالم و این بحر را در موشع و غیره میگویند **بیت** بوسه بستان چون آسمان
 شکر آسمان چون بوسه بستان و عکس در لغت و از گوشت درشت و اینجا بعضی معکوس
 و وجه تشبیه ظاهر است اما تشبیه اضمحار و آنرا تشبیه ضمیر میگویند است
 که مضمون چیزی را بچیزی تشبیه کند بر وجه پوشیدگی در کلام یعنی از کلام آن
 باشد که آن تشبیه مقصود او نیست و مقصود او چیزی دیگر است و فی الحقیقه
 مقصود او آن تشبیه بوده باشد چنانکه **بیت** ترا چشم آهوست یارب
 چراغ کلودل تو میدست دارم زما نه خال هندوستان ای خوشتراب چراغ
 میگردی ز زلف سبب مقصود بحسب ظاهر در هر دو بیت تعجب است و
 فی الحقیقه مقصود تشبیه چشم است با آهو و خال برهند و چنانکه مولا
 عالم گفته است **بیت** ناله قانون چون از ناو کدیل جوی اوست چو ناله
 همسکان کد در بهلوی اوست و مثال این صنعت از قصیده مصنف این



پست است از بحر جز مثنی مطوی همچون **بیت** عاشقا اگر منم چرا غنچه
 دیدید پیرهن نکشته اگر منم چرا که بود بخون تن مقصود و ظاهر نجابت
 در حقیقت فصل تشبیه غنچه کرده باشد که پیرهن دیدید باشد و تشبیه کلاه
 که بخون تن آلوده بود و مثال این صنعت بغیر طایق نجابت این بیت است که یکی
 از شعرا قدیم گفته **بیت** شوریده شوم من که بجایان دلفین دیوانه بشنود
 که بجایان از غنچه و اضداد و دلفین در دلدانش است و اینجا بغیر مضرب
 وجه تشبیه ظاهر است و اما تشبیه فضیلا است که مستحکم چیز یا چیزی تشبیه
 کند با زان آن بر کرد و در مشبه و ابر مشبه به فضیلا و نه جمع کند چنانکه **بیت**
 بنیاد شتم که خط تو مشکست و آن خط است در مشک این طراف و این نری
 کجاست و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر جز مثنی مطوی
 که عروض و ضرب آن مذالت **بیت** غنچه و تشبیه نکر چون دهن سیم بران
 نده سخی هست دین لیک سخی نیست و شمشیر و تشبیه فضیلا
 کرده که وجه فضیلا مشبه به مشبه به بیان کند و بنابرین مصراع اول این
 بیت از قبیل تشبیه فضیلا نیست **بیت** برنج چون مهری یکد بخور و ماه
 نذلف تو بر حال مشک بیه و بنابر تعریف سابق از این قبیل است و معقد
 علیه تعریف سابق است فایده بدانکه وجه شبهه مییابد که در مشبه به
 اکلا باشد با ظاهر یا پسندیده باشد مگر آنکه از برای مبالغه بر سبیل

او را غیر اکل باشد و اکل باشد و شهر سازند و او را مشبه بکند و باشد چنانکه
نیت ماه و خورباروی و مانند از آن از شهر و دارند و اکل است و
 و طوطا گفته که تشبیه بکند و پسندیده بر آن باشد که اگر عکس کرده شود
 و مشبه را عیشد و مانند کند هم بیکو بود و غالباً مقصود او آنست که بعضی
 آنست که در وجه تشبیه تفاوت میان مشبه و مشبه به فاحش نباشد
 چنانکه در قوت و شجاعت تشبیه کند و بیا را به شیر که عکس این را هم
 کس نمی پسندد اما صحت سخن او مبني بر آنست که چون غیر اکل یا اظهر را
 مشبه بکند و مانند از برای صیال لغو عا اکلیت یا اظهر است او کنند و اگر نه
 چون او کمال حسن تشبیه توان داشت آنرا که غیر اکل یا اظهر را مشبه به ^{نیت}
 و اکل یا اظهر را مشبه هر چند که تفاوت فاحش نباشد و هر گفته که اگر در کمال
 حسن بدین وجه نباشد باید ^{چنانکه} مشبه موجودی باشد حاصل در اعیان
 مشبه به نیز موجودی باشد حاصل در اعیان و البته بیکو و پسندیده
 نیست آنچه جماعتی از شعر آورده اند و میکنند که چیزی را تشبیه میکنند
 که در ضیال و هم موجود باشد نه در اعیان چنانکه گفتن آفریننده را
 بدیای مشکین که موج او زین بود تشبیه کند که هرگز ندیدی مشکین
 موجود است در اعیان و نه موج زین **استطاعت** نوعی از مجاز است و مجاز
 ضد حقیقت است و حقیقت عبارتست از استعمال لفظ در موضوع لایق

در آن معنی که واضع این لفظ را از برای او وضع و تعبیری کرده باشد و مجاز تعبیر
از استعمال لفظ در غیر موضوع له میباشد علاوه بر مناسبتی که میان موضوع له
لفظ و این معنی باشد بشرط نصب فرید و انفعاله لایزاله موضوع له چنانکه در
میکویند و از او قدت را در کنند بنابر آنکه ظهور و اثر قدت در اکثر و اغلب
بسیست میباشد و چنانکه شیر کویند از او مرد دلیر خواهند بنابر آنکه مرد دلیر
مشابه شیر است در شجاعت و مجاز در افواست و از آنجمله آنچه در استعمال
میکویند آنست که علاقه مجاز مشابیهت باشد میان موضوع له و معنی که در آن
چنانکه در لفظ شیر در معنی مرد دلیر این صنعت در نظم و نثر در همه زبانها واقع و متداول
صیغون استعاره بلکه عطف لفظ مجاز بهیچ نیست و مقبول و مطبوع باشد و از
سخی را از آتش تمام بشود و غیره باب فصاحت و بلاغت از حقیقت احسن
باشد مانند این بیت **پیر سپهر یاد ز عهد شباب کرد که هر چه در ده و ده بود**
خوبتر از آنست که **یلعین و گشت چشم و آینه او نظر** چون عاشقان مرد و فر
او آفتاب کرد **مژکس ز چشم مست تو آموخت رسم** تا از کز طاعت کند بشود
اهنگ خواب کرد **بر صفحه بحال تو دیک خط است درج** در باب حسن هر چه
خرد آنجا بکرد **آخر یک سخن لب لعل تو غنچه و خوات** هر چند چشم تو به
عتاب کرد **و از قبیل استعاره است خطاب یا غیر ذوی العقل اما شایسته خطاب**
بالمیوانات بحی و نباتات و جمادات و منافع که شعرا میان ایشان نیز

میکویند



میگردند چون **مناظره** تیغ و قلم و روز شب و شمع و کوا و این معنی که **مناظره**
 استعاره گفته شد خلاصه کلام شمس قیس است و مشهور اینست و
 استعاره باین معنی و تشبیه کنایت فرقی ظاهر است و میشد مطلقا گفته این
 صنعت چنان باشد که **لفظ را معنی** باشد **حقیقه** دیگر یا شاعر لفظ را از آن
معنی حقیقه نقل کند و بجای که دیگر بر سپید عاریت بکار بندد و ازین نوعی
 چینی معلوم میشود که او جمیع انواع مجاز را استعاره نام کرده و این خلاف معانی
 و مشهور است و مثال این صنعت از قصیده مصراع این بیت است از جریده لفظی
مقصود بیت چشم دولت ن سواد قلمت کشتن **مینر** باغ دولت در صحاب
 که مرمت کشتن **نظایر** و استعاره دولت غارین خواستی است و استعمال
 لفظ در غیر موضوع را چون مانند بود بجا میست خواستی چینی را و استعاره
 نام کرده اند **تمثیل** شمس گفته آن هم از جمله استعارات است که آنکه این نوع
 استعاره است طریقی مثال معنی چون شاعر خواهد بمعنی اشاره کند **لفظ** چند
 که حکایت بر معنی دیگر کند یا در آن مثال معنی مقصود سازد و از آن
 معنی خویش بر آن مثال بصر کند و این صنعت خوشتر از استعاره بحر باشد
 چنانکه **بیت** به کلخی کرسوخته صد دل و عود چنان باشد که حد کاشی
 کوفه در **مقصود** از این بیت آنست که حد محلی که سخن ناخوش بیاید گفتنی سخن
 خوش کوئی و چنانکه در بیان فرقی میان دو کس که بحسب واصل و نسب

یکی باشند اما یکی از جهت شرف نفس و کمال قریب پادشاهان باشد و دیگر
از جهت ضساست اعمال هفتیانی آشنایان این پند مشهور را بخوانند
بیت لعل سنگست و عید سنگین سنگ یک اندر میان تفاوت هاست
و تمیز در لغت آوردنست و وجه تشبیه ظاهرست **کاف** **پند** و آنرا بعضی از ذوق
میگویند که از معنی از معانی تعبیر کنند بلفظی که موضوعست از برای لازم
و تابع او بر وجهی که اگر اول موضوع بدلان تلفظ کنند و بپایانند چنانکه **بیت**
براه فضل از آن گشتم سواره که کردم در طلب بسر کشتن پاره از وقت دریا
تعبیر واقع شده با آنکه لازم و تابع است که سواره کشتن است و همچنین از آنکه
شد پیش از باب فضل تعبیر واقع شده بپاره کشتن بسپار که لازم و تابع
است یا آنکه جایز است که نفس این لوازم و که موضوع این الفاظند از راه
کرده شود و کنایات در نظم و نثر و دهی با خاصا شایعست و هر چه از او بعید
نباشد از طبع بغایت مقبولست و معنی کنایت بحسب لغت در تشبیه و استعاره
شد و وجه تشبیه ها است و از ذوق در لغت کسر را در عقب کسر و
ساختن است و چون فهم معنی را بعد از فهم معنی لازم و تابع است که اول
در عقب معنی لازم بر لفظ سواره ساخته اند پس تعبیر از آن معنی را در
مکروه بر سپید تشبیه را ذوق نام کردند **تعبیر** **پند** است که از لفظ
معنی قصد کنند بطریق اشارت و سیاق عبارت پند آنکه لفظ بدلان

معنی استعمال کنند پس معنی تعریف مذکور لفظ اندوزی اشارت و سوق
 عبارت باشد نه از روی استعمال لفظ در آن و می باید دانست که لفظ در آن
 بمعنی تعریفی البته مرکب میباشد و اکثر استعمال این صنف در زبان
 فارسی در طریق این می باشد چنانکه در وقتی که خواهی که کسی را که تجمل
 باشد این را کنی و سرفتنش خطاب بدیکر کنی و گوئی **بپست** تا چون غیر
 زده چو جان چه سنان بر کی عاقبت دل از آن و گاهی در غیر آن طریق میباشد
 چنانکه فانیان در وقتی که می خواهند که مردم را حاضر سازند بجا از
 فارم کنند بایشان میگویند خدا هر مسلمانی را از بلا و آری که چشم نکاه
 دار در مقصود ایشان از این عبارت تعریف و اشارت است بآنکه ایشان را
 چشم نادر یک و فانیات و از بیان معنی تعریفی محقق شد که تعریف پنج
 و نه کنایت بجهت آنکه در محال لفظ مستعمل است در معنی مجازی و در
 در معنی کتابی و در تعریف لفظ در معنی تعریفی مستعمل نیست بلکه در
 معنی دیگر مستعمل است و اشارت است بمعنی تعریفی پس آنکس که گفت تحقیق
 آنست که تعریف از قبیل مجاز است با کلمات تحقیق بشکون گفته و البته علم
 و تعریف در لغت معنی سببست گفتنی است و وجه تسمیه ظاهر است **بج**
دو م در بیان آنچه صفیاء عرب آنرا در محسنات کلام اعتبار
 کرده اند و نای نهاده و شعرا و علمای آنرا از جمله شمرده اند **تعجب**

آنت که در کلام از چینی میرفت و شکفت مانند چنانکه **بلیت** که در کلام
 دوست و مع کلون چیست و در سر و نهفته خوشه و زون چیست چون که
 فونی بدشت و در آن تو را پیراهن چاک و در امن بیرون چیست **استحلال**
 و بعضی از آنجا زب نام کرده اند آنت که در کلام فقط بیان کند که چه یکبار
 دلاخ خود منعانی تواند بود و مانند فقط دیگر و فقط از غصه و غم و بدست آنرا
 دباغی **بلیت** چون من بی طالع و نایده مراد محنت ده مادر ایام نژاد
 القصة بجان دسیه کارم دیگر از غصه و غم فغان که جان خواهم داد و بجز
 در لغت اینیک دیگر کشیدند و وجه شبهه ظاهر است **تاریخ** آنت که در
 حدیث امری فقط را که بحسب حروف مکتوبه از روی حساب جمله موافق تاریخ
 آن باشد تاریخ سازند و حسن این عمل را آنت که آنت که آن لفظ مناسب
 باشد چنانکه **قطعه** حضرت محمد و حامی مقتدای اهل فضل آنگاه
 او ندیده هم کسر در کایان قطب دوران بود و چون شد خوف نزد اهل
 فات مینا قطب خود در کشت تاریخ وفات و کمال این صنعت بیک از دور
 اول آنگاه تاریخ نزدیک نباشد و در زمان حساب آن آسان باشد چنانکه
قطعه آن میر علی سیو علیشیر که در است کمال و فضل و تدبیر بود که
 قبول باز آمدت تاریخ شد در امارت میر دوم آنگاه خصوصیت وقت
 آنان معلوم شود چنانکه **بلیت** چون مدد سه مسافت میر باطل بود

فرمود مرا تا ماه اهل طلب چون در ششم ماه رجب کرد اجلاس تا پنج
 طلب از ششم ماه رجب و اگر جامع هر دو و مکمل باشد چنانکه **بیت**
 مجموع چون ستاره رضافت در چشم من و جسم مرا چون جابفت
 قانع و کادش اگر می جوئی از سلح رجب جوی که قانع است و اگر
 لفظ را قانع سازند که بتصرف بطریق زیاده یا نقصان قانع شود و
 از نقصان نباشد چنانکه **بیت** استاد افاضل جهان شیخ حسینی
 در دقتی دارد که در استیعاب قانع و فاضلش نام رفتی پس
 ازین که صد و پنجاه سال **صفت** در محسنان لفظیه و معنویه یعنی
 صنایعی که موجب حسن لفظ و معنی می باشد اگر چه تحسینی دیدی
 از این هر دو زیاده باشد از دیگر و درین صنعت نیز بر آن مشهور و
 معتبر پیش جمهور است اختصار و افق خواهد شد **مطابق** و آنرا
 نیز طبایق و تطبیق و تضاد و تکافو میگویند پیش فصحاء عرب عبارتست
 از جمع کردن دو لفظ در کلام که میان معنی ایشان تقابل و تسانی
 باشد فی الجمله یعنی خواه تقابل حقیقی و خواه اعتباری و خواه در جمیع
 صور و خواه در بعضی اما تقابل حقیقی و خواه عبارتست از امتناع
 اجتماع در یک زمان و در یک محل از یک حرف و آن بر قول مشهور چهار
 قسم است ۱ تقابل تضاد ۲ تقابل تضایف ۳ تقابل عدم و مکمل

آفتاب ايجاب و سلب وجه ضبط درین اقسام است که تقابلا میان
 دو امر وجودیست یا نه و در این امر وجودی است که عدم جز مفهوم است
 اگر تقابلا میان دو امر وجودیست پس اگر تحقق و تعقل احد المتقابلین
 ممکن باشد بدون تحقق و تعقل مقابل دیگر ^{مستلزم} آنرا تقابل تضاد است
 مثل تقابل سواد و بیاض و اگر ممکن نباشد آنرا تقابل تضاد مفید
 مثل تقابل ابوت یعنی پدر بودن و بقوت یعنی پسر بودن و اگر تقابلا
 میان دو امر وجودی نیست بلکه احدا لا مرین وجودیست یا جامع بود
 و دیگری عدی یعنی چیزی که عدم داخل مفهوم او ^{نمیگردد} پس اگر در
 مفهوم امر عدی معبرست آنکه محل قابل انصاف باشد یا مر وجودی
 بحسب شخص او مانند عی یحیی یا بنیانی نسبت بشخص انسانه یا بحسب نوع
 او مانند علم الفاعلی یا دینتی نسبت بمنسا یا بحسب جنس او مانند
 عی نبت بحسب که مینمای از شان نوع او نیست بلکه از شان جنس او
 آن تقابل آنرا عدم و ملکه میگویند و اگر در مفهوم امر عدی ^{بیش}
 محل امر انصاف یا مر وجودی معبر نباشد آنرا تقابل ايجاب و سلب ^{مستلزم}
 تقابل انسان فلا انسان و جامع اربعه تقابلست بر پایه و تفصلا
 میباشد این **سلب** هست در شهر جوهر و پیری که عدم شد
 است و یک نظر **شد** پدری دارد او بغایت زشت که مینماید و کس در کلام

تبدل

اقسام

شب



شبنا دیدن پس بکشد بکشد روز دیدن پدرش و پوشید مانند
 که خواستهور آشت که از قبل مطابق است جمع کردن دو چیز که موصوفند
 بد و صفت متقابل مانند جمع کردن میاناب و این که موصوفند با یوت
 و یوت که در صفت متقابلند اما در خواشی شریفش بقیه طول مذکور
 که انداز ظاهر مطابق بگویند و آن براعات النظیرا قریب و نفسیر و لغا
 النظیر بعد از این خواهد آمد الشاهنامه لغا و اما تقابل اعتباری آنست که
 دو چیز را که میان ایشان تقابل نباشد قایل در کلام خود اعتبار کنند چنانکه
 در بن معنی که باستم شیخ ظاهر گفته شده **معنی** که زنجب آسانست مثال
 از دست او عاقبت باید بزرگی هر که باشد پس او میان بزرگی و
 پس تقابل نیست بلکه تقابل میان بزرگی و خردیت که غالب است
 پس است اما میان ایشان تقابل اعتبار کرده شده بجهت ملاحظه معنی
 معنائی و اما آنکه تقابل در صورت بعضی باشد چنانکه **بیت** بنا شکر
 مکن او و غنشین تشیع بسیدارم که می بینی بدستم کل نمی بینی بد لغا
 میان می بینی و نمی بینی اگر چه در تصویر تقابل نیست بجهت آنکه یک چیز
 متعلق نیستند اما در آن صورت که متعلق یک چیز باشند میان ایشان
 میان ایشان تقابلست و صاحب تلخیص این تقابل که یک فعل بطریق
 اثبات و نفی در کلام ذکر کنند مانند می بینی و نمی بینی در بیت مذکور

خواهی

تقابل ایجاب و سلب نام کرده و ماورای این دو تقابل ایجاب و سلب نام رسیده
 و ایجاب علیحدّه داشته و پیش شعر بجم مطابقت او در سنت الفاظی را که ضد
 یکدیگر یعنی منافی یکدیگر باشند پس بنا بر قول ایشان آوردن عناصر را
 مثلا در یک بیت مطابقت توان داشت چنانکه **بیت** ز آتش هر توام باد
 فنا کرد هلاک **که** حسرت عارض چون آب نود بر خاک و بقول ضحاک عرب
 اینجا مطابقت معذرت می تواند بود که مراد شعر بجم از لفظها همان دو
 باشد پس هر دو اصطلاح موافق شد و مثال این صنعت از قصیده مصنف
 این بیت از شعر هج مثنی از میسر مکتوف مقصود **بیت** از باد سخن کز
 چمن افتاد خاک چمن آب دغ فرو سر برین داد و از حضرت خداوند گامی
 شنیدم که خواهر سلمان یک صراع گفته بود که در نصف اول وی سه چیز که
 کرده و در نصف آخر سه چیز دیگر که متقابل آن سه چیز است و هیچ لفظ یک
 عنوان این شش چیز متقابل در آن صراع نیست و صراع دیگر بر آن طریق
 از برای آن نگفته و آن صراع اینست **بیت** هشیار و عیان رفت و پیران
 آمدست و مولانا قاضی صراع دیگر از برای آن گفته بر همان طریق و آن
 صراع اینست **بیت** بر خیز است نشاط زود غم دیر داشت و انصاف اینست
 که نیک گفته و پس غریب واقع شده هر چند از مثلا و مثلا اینها غریب نیست
 و گواه حال شبستان ضیال اوست و از این جهت در نظری که درین صنعت گفته

این بیت



این بیت نظیر بیت **بیت** بنم و زدهش در دوزخ و عفو و بخشش
 نود و نوا ایمنش تحت و دار و مهر و کشتن و عمار **درین** بیت
 هشت جاصعت مطابقه یکا در به و مطلقا **لفظ** که درین صنعت دخل
 نداشته باشد یا ورعه و مطابقه و طباق و در لغت موافق شدن **دو** بیت
 با یکدیگر و چون دو مقابل را در یک کلام جمع کنند موافق میشوند با یکدیگر
 در صنعت مذکور شدن در یک کلام پس این صنعت را با این جهت **مطلقا**
 و طباق نام نهاده اند و یکا و دو لغت با یکدیگر بر آمدند و وجه تسمیه
 مثلا آنست که مذکور شد و تطبیق بمعنی مطابق ساختن آمده و جمع کردن
 دو مقابل را در کلام مطابق و موافق ساختن ایشانست در صفت مذکور است
 و تضاد و دو لغت با یکدیگر دشمنی و نا هماهنگی گردانند و چون سبب من
 ذکر امور متقابله در کلام تضاد و نافی ایشانست این صنعت را با این سبب
 تضاد نام کردند **بیت** صاحب تلخیص گفته که از قبل مطابقه است آنچه
 بعضی مردم آنرا تضاد نام نهاده اند و تفسیر کرده اند که ذکر کرده شود
 در لای معنی خواه مدح و خواه غیر آن الوان از برای قصد کتابت یا توبیه
 یعنی اتهام اما اندر چه کتابت چنانکه **بیت** احباب صادق تو جویند
 و سفید اندک اذ ب تو جو شام اند و سیاه سفید تو کتابت از تو
 و سعادت و سیاه رو کتابت از نکبت و شقاوت و اما اندر چه توبیه چنانکه

درین بیت که در محلی که بنده صیاح بخانه یکی از دانشمندان هر اه ^{رسید}
 و قریب نابوقت زوال یگر که سبکی چیزی ندیدیم و در زیقات می گفت و ^{صفا}
 بینداشت آخر چون مله که در حال یافت بهر خویش آمد گفتی شتافت گفت
 شنیدم که در صنایع ایات خوب گفت بعضی از آنها بخوان بنده باند که تو بقی
 این بیت را که هم در وی خواندم **بیت** در فراخی یاد کندم کون مدین تحت
 سلا ^{سلا} چهره زرد شد چون کاه تا کی این جفا و غریب آنکه مقصود از هم نکرد و
 گفت اینجا چمن غنعت گفت تدبیر تو نیست یخت آنکه یاد کند کون را ^{بیا}
 معنی قریب بفهم است و آن محبوبیت که غنک او بسیار سفید نباشد
 و معنی بعد از هم و آن فرض نیست و مراد و مطلوب اینجا آنست و غریب
 آنکه بعد از این گفت اگر استهوار سید بهر مایه تا در همان چیزی پیرند که هم
 این مفرماید و بنده را اجازت فرماید بهرستم و از آن بالا باز ^{مستند}ستم و
 که تدبیر کثایت و تدبیر توبیه بایکدیگر در یک مثال جمع شوند چنانکه
 از سبب بخنی کسی کو اجتناب از آن کرد خویش را عاقبت زان سرگشته
 یاد کرد سید بخنی اینجا کثایت از شقاوت است و در لفظ آن توبیه است
 بخفت آنکه لا اینجا معنی قریب بفهم است و آن دنگ مخصوص است و معنی
 بعد از هم و آن ال رسولت ص است علیه و سلم و مراد اینجا از معنی
 و معنی میباشد دانست که در تدبیر کثایت لازم نیست که جمیع الوان کثا

باشد



باشد و همچنین در تدبیر لازم نیست که هر لفظها توری باشد چنانکه در
 پست گذشت و علامه قدس در اصغر علیه و آله و تدبیر و لغت ^{تقریب است}
 و وجه تشبیه ظاهر است و هم صاحب تلخیص گفته که حملی است و جالبه دو
 صنعت دیگر اول آنکه جمع کرده شود در میان کلام و دو معنی غیر متقابل که
 یکی از آنها متعلق باشد بخیری که مقابل آن معنی دیگر است چنانکه **پست**
 خوش باش بود در حق کمالت گریبان منشین که نیست حالت جمع کرده شد
 میان خوش و گریه و این دو معنی متقابل نیستند اما گریه متعلق است
 بنافوسیه که مقابل خوشیه است دوم آنکه جمع کرده شود میان دو معنی
 غیر متقابل که نصیر کرده شده باشد از ایشان بدو لفظ نظر بمعنی اصل و
 متقابل باشند چنانکه **پست** بر پست در سران اغیار یکشاد علم بوصول ^{خوبی}
 معنی کشادن و انباشت کردن اوست و میان اولیست در مقابل پاست
 لها از و بلفظ کشادن نصیر واقع شد و این نقل بمعنی اصل خود مقابل است
 و این صنعت دوم و الیهام تضاد میگویند و وجه آن ظاهر است و این
 نمائند که تدبیر کتاب و انباشت در الیهام تضاد **مقابل** صاحب مقنا
 گفته که لاش که جمع کنی در ذکر میان دو چیز موافق باشد و میان ضد
 آنها یعنی مقابل آنها و اگر هر یک کنی یعنی اعتبار کنی در آن چیزها امری
 در میان ضد آنها شد که یکی ضد آن امر و امر او موافق این است

که آن چیزها که ضد و مقابل یکدیگر نباشند خواه بیان ایشان مناسب باشد
 و خواه نباشد اما به شرط امری چنانکه **بلیت** وصل یار و رفیق اغیار
 مستم از غدا **هی** یار و صحب تغیر پیش آمد مراد اما مقابل به شرط امری
 چنانکه **بلیت** ز قهر تو اعدا هم در غمت **ن** لطفت هم در وستان فرم اند
 چون در پیش آورد چیزی موافق که ظهر و اعدا است غم اعتبار کرده شد و در بیان
 ضد آن در وجهی که لطف و اجابت ضد غم است که غم نیست اعتبار کرده شد و ^{نکته} در
 مقابل همیشه یک که مقابل ایشان باشند چنانکه در و پست ^{شد} گذ
 و همیشه یک که مقابل ثلاثه ثلاثه باشد مانند آن مصرع که در و مطابق
 از خواجہ سلطان فکر کرده شد و چنانکه **بلیت** دوستان را بظف می خوانند
 دشمنان را بفر می دانند و می شاید که مقابل اربعه بار جعه باشد مانند بیت
 امر آن فصل که در و مطابق آورده شد و چنانکه **بلیت** دوستان را با لطف
 خواند پیش دشمنان را بفر و اند پس دنیا به برین نوع تصویرست و صاحب
 نامخص در تعریف مقابل ذکر کرده این قیل و قال که اگر شرط کنی در و وجهی
 موافق یا پیشتر امری در ضد آنها ضد آن امر باشد که کنی پس مثل این بیت
بلیت غیب خویش علم رمال با هم که نادانی و افلاس آورد غم پیش او
 داخل مقابل باشد و پیش صاحب مفقاع نباشد بیجهت آنکه در علم و فلا
 اجماع شرط کرده شد و در نادانی و افلاس که ضد آنها باشد افرا که ضد



شرط مذکور است شرط نشده و در انصاف زیاده کردن قیدی دیگر آن
 اینست که ذکر آنچه مقابل شیئی متوافقین با اشیا متوافقت بر آنست
 ذکر آنها باشد پس بنا بر قید این پست از قبل مقابل باشد **پست**
 در شهر یافتن کام بخون **نا کام** شتافت سوی هامون **و بنا بر تعریف**
 صاحب مفتاح از قبل مقابل است پس میان صاحب مفتاح و صاحب
 تلخیص در تعریف مقابل از دو وجه مختلف باشد و هم صاحب تلخیص گفته
 که مقابل داخل مطابقت است و ضمیمه علیحد نیست اما جمهور فضلاء
 بنا بر خصوصیت و قبولی که در مقابل معتبر است و در مطابقت نیست
 او را ضمیمه علیحد داشته اند و در صنایع از این قبل بسیار است **مثلاً**
التلخیص و التماس و توفیق و ایلاف و تلیق نیز میگوید آنست که جمع
 کند در کلام میان امری و چیزی که مناسب او باشد در نظر بقا و بعضی
 مقابل نوع نیست از مناسبت مانند این غزل که بجهت جوان سر تراش گرفته
 شده **منزل** بجای موی سرم که بپفکن از تنی **اکن** مبر که بتام نینغ **فوکند**
 من از میان قومون هر سنگسار ندارم **بل** بسیند هر دم که تیغ باید **نخورد**
 شدم چو کلبه ز دست تو یا مال کسان **و** ذکر زیاده از نیم بدست **و** یا فکند
 خدا را چو رسی بر سرم تو تیغ بدست **و** اگر دست خویش نداری بدیغ از سرم **و**
 گذار زاری و زود ده عطا که دست دهد **و** بنزد در آخر کار آن **و** کار سیم بدست

و چنانکه **بیای بیت** شد عمر به منطق تلف و این حکمت معلوم شد نه بعد
 چندین زحمت که بحث معرفت شود و کسب نبات **ت** فایض نشود و بحث بحث **ت** بحث
 و کم شعری باشد که از این صنعت خالی بود اما در درجات حسن و محبت گفت
 و گفت از اشیا متناسب و شدت و ضعف تناسب تفاوت میباشند **ت**
 تلخیص از قبیل مراعات نظیر داشته بعضی تشابه الاطراف نام کرده اند
 و آن عبارتست از آنکه ضم کنند کلام را چیزی که متناسب ابتدا او باشد
 در معنی چنانکه **بیت** فغان که کل بوستان حسن و جمال و بیاع و ماندن
 چو من بصد خواری **اول** تو ای من کل بدن بصد چمن میادگان بمانی که
 بوی او داری **ت** مناسبست مصراع آخر قطع بمصراع اول و ظاهر است و
 ملحوظ داشته مراعات نظیر آنست که جمع کرده شود میان معانی غیر متناسب
 با الفاظی که ایشان را مناسب باشد معانی متناسب باشند آن معانی بدین
 کلام مراد نباشد چنانکه **بیت** افتاده سپید روز چو من بر سر ماهیت
 صد کوشش نشین شیشه چشم سیاه **ت** از سپید روز نام او را دست
 و از کوشش نشین زاهد و میان آنها و چشم سیاه مناسبست **بیت** اما
 جمع کرده شده میان معانی غیر متناسب با الفاظی که نظر بعد از دیگر متناسب
 آید و این را ایهام تناسب نام کرده اند اما صاحب مفتاح تناسب را در
 تعریفات مراعات نظیر عام قرار داده اند آنکه نظر بمعنی مراد باشد یا غیر



مراد و مثل بیت مذکور در قبلا مراعات نظیر داشته منطبق با آن و مراعات
 در لغت کوشش داشته است و وجه تسمیه مراعات نظیر ظاهر است و
 توفیق کاد سازگاری افکنند نیست میان چیزها و وجه تسمیه این در آنچه
 اخیر کنند از معانی غیر متناسب با الفاظی که نظر به معانی متناسب باشند
 ظاهر است بجهت آنکه میان آن معانی متناسب و سازگاری نیست
 و تعبیر کردن از ایشان با الفاظی که فی الجمله با یکدیگر متناسب دارند
 سازگاری افکنند نیست میان ایشان اتفاقا در آنچه جمع کنند و کلام معانی
 متناسب را ظاهر نیست بجهت آنکه سازگاری افکنند مشعر است بآنکه
 ظاهر سازگاری و ملائمت نبوده باشد مگر آنکه جمع کردن معانی متساوی
 و دفع سازگاری افکنند گویند همیان ایشان بحسب فکر و ابتلا با
 یکدیگر الفت گرفتنی نبوده شد نیست و توفیق با هم آوردن وجه
 تسمیه باین هر ظاهر است **تفویق** علامت در صنایع لفظیه گفت تفویق
 آنست که ذکر کنند معانی ملایم یکدیگر را در جمله ای که بحسب عقلا
 متساوی باشند یا متقارب و این بر دو قسم است قسم اول آنکه جمله
 بر تقاطع واقع شده باشند یعنی در وقت خواندن جمله ادایابند
 چنانکه در بیت دوم از این دو بیت **بیت** چنانکه این کی یکدم
 نیست خالی من پیمان را در عشق آن ماه **ساز** در دو تن از درخ و رخ

از آن شک ادل از سوز و بلندی دم از آه و قسم و دم آنکه جملها و او آید
 باشند بر مقاطع واقع نشده باشند چنانکه بیت **خوش رنجان و چشم**
 تر کس و زلف بود سبیل رخس که در سحرگاه و محقق نماید که بیت سابق از آن
 قبل است که جملها متساوی المقدارند و این بیت از آن قبل که مقدار ب المقدار
 و صاحب تلخیص در ایضاح گفته که آنچه بعضی مردم از آن قوی نام کرده اند
 بعضی از آن داخل امر اعان القیست و بعضی داخل مطابق یعنی مناسب و
 ملائمت معانی مذکور بایکدیگر اگر بغیر طریق مقابل است داخل و او را
 التقیست و اگر بطریق داخل مطابق است و صاحب پندار هواقف علامه
 در آنکه قوی و واضع علیحد داشتند و در لغوی بادی اندکی مخالف
 کرده چه گفتند قوی آنست که آورده شود معانی بیکدیگر و او را جملها
 مستوی المقدار و جملها و صفا و المقدار اعتبار نکردند که گویند که آنست
 مستوی المقدار داشتند اما این نوم ببعید است و هم علامه بعد از آنکه صنایع
 معنوی و لفظی گفته که شاعری باید که در شعر الفاظ را در که گفتن آن
 آسان باشد و از فصاحت و درون و از آهوشی عالی و در تغزل یعنی اظهار
 عشق طریق لطافت و نازکی مرغی دارد و در افتخار سلوک منجم خاموش
 کند یعنی الفاظ بطنای و ترکیب در هم بسته حکم گوید و بیرون گوید که
 سهل العروضا آسان باشد و بیابان قرائت دهد که غنای خارج و درون

باشد



باشد و معانی او مناسب غرض و مطلوب و از عبارات ظاهر باشد چنانچه در
 استنباط آن احتیاج بفکر نباشد و شعر را این هنگام مفوق میگویند و فریبست
 باین آنچه شمس قیس گفته و آن بیان عرف شعراست که تفوقی است که باین
 شعر بر وزن خوش و لفظ شیرین و عبارات متین و قولی درست و ترکیب آسان
 و معانی لطیف نهند چنانکه باین **ما** هم نزدیک باشد در ادراک و استماع
 آن باندیش بسیار و امعان فکر احتیاج نیفتد و از استعالت بحد و ثبات
 شاذ و تشبیهات کاذب و تهیسات متکثر خالی باشد و هر بیت در لفظ و
 معنی بنفس خویش قائم بود و جز از روی ترتیب معانی و تسبیق کلام بدیگر
 محتاج نبود و بر آن موقوف نباشد و الفاظ و قوافی در مواضع خویش ممکن
 باشد و جمله ضمیمه یک مصرع و یک شیوه و عبارات گاه بلند و گاه پست نشود و معانی گاه متسق
 و گاه مضطرب نگردد و مجاورت الفاظ و لایق آن پسندیده مرغی باشد و
 غرایب الفاظ و مجبوران لغت فرس در آن مستعمل نباشد بلکه در صیغ
 و مشهور لغت در وی مستعملان الفاظ عربی که محاورات و مراسلات
 باریک کویان فاضل است و اول باشد مرکب بود مانند این قصیده خلیس
بیت کیست ز فرد و نیت فرمان جهان مانند بحر صحرای و نیت
 جهان و میباید دانست که آنکه گفته که هر بیت در لفظ و معنی بنفس خویش
 قائم بود و جز از روی ترتیب معانی و تسبیق کلام بدیگر محتاج نبود

و بر آن موقوف نباشد مراد او اینست که آیات مطلقا بر هم موقوف نباشند
 چه در هر شریعتی باشد سابق و در بعضی موقوف میباشد بر پیش لا حق چنانکه
 در شریعتی قصیده که او آورده واقع شد **بیت** تا بسیر و بدست صبا
 دایه بهار گرانچنین کلاه و رخسار و عنوان هزار دولت تو که دار و دوشم **خند**
 آسوده باقی ابد از آفت خزان کجای دریا و دریای شریعتی آیات بر بعضی
 موقوف میباشد چنانکه در بعضی قصیده اینجا که گفته **بیت** و فقی که
 کم شود سر سرکشان عز و روزی یکسایه زنی پیدلان دولت و آن آب
 منجمد که سنانست نام او از تف حمله در درگاهها نشود و روان شود
 میان لشکر چون رود وجود ملح هر یک جو مو و لبست بفرمان تو میان
 دندانهای آنکرانه چو شیوان جنگوری کوپال بر زمین زنه و بانکه بر زمان
 آن لحظه کس نندارد پای تو جز رکاب و آن دور کس نکیر دوست تو مرعنا
 بلکه مراد او آنست که میباشد که بیتی چنان باشد که ثابت دیگر بوی مشتم
 نشود از وی معنی منضم بیکر و چنانکه کس در بحر و قافیه قصیده منضم کوپال
بیت بر هر زمین که پای سهندت رسید و از روی افتخار رساند
 بر آسمان سرو و آسمان نهدش بر رخ آن شرف تا قدر و آب روی شود
 حاصلش از آن و فقیق دولت با خطها سفید یافتن است و وجه تشبیه
 بنا بر معنی اول آنست که ذکر معانی متلازم در جاهای متنسار و بیاض متعارف به

جامها

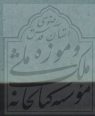
مشابه است



مشابه است با یافتن خطها سفید درجا و بنای بعضی از تشبیه شعر
مفوقست برده مفوق در استوا و قشای جوان و اطراف **تعدیل** و آنرا قشای
الاعداد نیز میگویند پیشتر صفی و عرب و بعضی از شعرا و عجم آوردند اسماء
مفروه و این یک سیاق و یک طریقی چنانکه **بیت** ندارد و سر هر کس
صرف او که دم سر در دول و دین عقل و دانش و جان هم و اگر با این نجس
یا از دراج یا قضا و یا صنعت و یک مثل اینها منظم شود جمال کاش و دینی
دیگر که چنانکه **بیت** در دو و در و ناز و ساز و مهر و کین هر چه آید
خوش بود زان نازنین و شمس قیس گفته که این صنعت چنان باشد که شا
بند چیزی را از اسماء مفروه بر شمارد و بعد از آن جمله و یا یک را و وصف کند
اما آنکه جمله را وصف کند مانند این بیت که گذشت و مانند این بیت
که در قصیده مصنوع از برای این مثال این صنعت آورد و از بحر معلوم شد
مجنون **بیت** قلم و نیغ ز دست تو بنانده دولت و دین بنو کردن بفرا
و اما آنکه یک یک را و وصف کند چنانکه **بیت** نمود از غرض و سواد
خود جهانان یکی بهار و دوم لاله و سیم دجانه بهار و لاله و دجانه
نزد و یکی سرشک و دوم ناله و سیم افغان و اگر تا آخر این شعر این
طریق را می دارند چنانکه بعضی قدماء در قصاید می میداشته اند
مومنان را در حسن کلام باشد و بعضی از شعرا عجم از قبل سیاق **علا**

داشتند آنرا شاعر عدی و انجایت کند بر تیب و وضع اعداد و بکس
 ترتیب آن میشود اما قسم اول چنانکه **بیت** یک شبی باد و باران
 نهر بجان در کش **بیت** پنج شش کاسی و غم و کرازد و رمدا و هفت اقلیم را
 باری و هر هشت لغیم که بود ملک و بودند فلک و خدنگار **میدهم** آن
 هر و زیاده صافی ده سی **میساتم** که دهانند خودم و از اغیار و اما قسم
 دوم چنانکه **بیت** ده نکل عذار من سرور **بیت** در هشت باغ خلایق
 هفت کشور یک شتم و کردم **بیت** شش جهت را ملاحظه یقین **بیت** و چار
 دو بیکدیگر **بیت** بود مندا و بر رخ زمین **بیت** و اما قسم سیم مانند بیت اول این
بیت پنج روزی هر که داند چار باش **بیت** کیکاه چون سکا و خودی **بیت**
 یکی رازین دو کار **بیت** یای و عشق و مطرب و اما در بزم عیش **بیت** یا سلام
 اسب دایم و غنیم و کارزار **بیت** هر دو و اصلست ای خوش وقت آن **بیت**
 کما و کردایی غلالت چون شما **بیت** و همان بعضی از قبلا قسم
 سیم داشته اند این بیت **بیت** هر دو و اصلست ای خوش وقت آن **بیت**
 انکشت از قریب و نوبت شکها چار و پهل و کر به اند و از این جامع علوم
 میشود که که عدی و اک شاعر عیایت **بیت** تمام نباشد بلکه از ان **بیت**
 الطریقین آن عدد و چیزی یاد کند از این صنعت خارج نیست و **بیت**
 در لغت و است کردن است و چون اسما و مقفیه و ابی یک طریق و **بیت**

میکند



میکنند و یا ایشان را با یکدیگر دانست کرده اند و سیاق در لغت
ماند است و این صنعت را بجهت آن سیاق الاعداد نام کرده اند که شایسته
عده و دریا از اسماء مفرد به یک طریق میماند و در ذکر **تسبیق**
الصفات علامه گفته است که ذکر کنند چیزی را بچند صفت در یک
و علامه تفتازانی گفته است که در عقب موصوفین چند صفت آرند
در یک یکدیگر و علامه تفتازانی گفته که در عقب و بجز از این هر دو طریق
است که گویند تسبیق الصفات است که یک چیزی را وصف کنند بچند
صفت در یک یکدیگر یا از نزدیک چیزی بچند صفت در یک یکدیگر اما
قسم اول چنانکه **بیت** که بلب شیرین و آتش در میان زانین یاد شیرین
کار شوخ آتشین ز ساروس و لها قسم دوم چنانکه **بیت** چشم زده من
بشوی قد کل انداز **دلم** بر د و نکره اصلا ذکر یادم بدشنامی و مثال
این صنعت از قصیده مصنوع همان **بیت** است که از این طرز و عکس آوده و
نمذکور شد و تسبیق در لغت پیوستن سخن است و این صنعت و از آن جهت
تسبیق الصفات نام کرده اند که در تکلم صفات متعدده را بیکدیگر پیوسته
در کلام **اصاص** و بعضی آنرا تسهیم نام کرده اند و بعضی او را تسبیح نام کرده
و آن است که پیش از هر **بعضی** کلام از فقره یا از بیت چیزی بیادند که در
کند بر بحر و قی که دوی یا آنچه بنویله او است از فقره معلوم باشد و این



بر دو قسم است قسم اول آنکه دلالت والفظ باشد علامت گفته درین قسم
 بعضی مشابه تصدیق است و بعضی مشابه مقابله و قسم دوم آنکه دلالت او
 معنوی باشد و جامع هر دو واقع شده این غرض القای بقی لفظ و نشر غیر سبب
عقل او و یقینان جو دلال از وصل بنی شاد کنند من در اینست هجران زده را
 یاد کنید مردم از غصه و غم چند مرانند و میدید یک زمان هم دلم از بند غم
 آزاد کنید چند ویران بود از سید غم خاموش یک ده از غمت و کلامیکه
 آباد کنید میدهم جان چون از صرغ شمشاد دندی بهر من خنده نابود
 ز شمشاد کنید به طفیل و کمان نام عیانی بودید گشتن کار بآن یار و یار
 کنید و علامه میان ششیم و تو شیخ فرقی کرده گفتند یکست به ششیم
 بآن تعریف کرده که مذکور شد آنکه آن قید را که گفتی معلوم باشد
 روی یا آنچه بمقتل او ست از آخر فقره اجمال کرده و بیان داده و تو شیخ را با این خبر
 کرده که آنست که اول بیت شاهد دال باشد بر قافیه جان بر طریقی که در صد
 بیت کلام باشد که چون معلوم شود معنی او معلوم شود از او قافیه بیت
 از برای آنکه از صرغ معنی قافیه باشد یا ملزم و حاصل کلام آنکه یک
 قسم از ششیم را تو شیخ نام کرده اند و ششیم قبس گفته که ششیم آنست
 که شاعر شش شعری بر وجهی نهاد که بعضی از آن به بعضی دلالت کند
 و چون صاحب طبع بیک صراع از آن نشیند و بداند که ما بعد از چه تواند بود

چنانکه **بیت** دل را بر قیاب تو که کان کین است **که** بر عکس فاده حال و
 مشکل اینست **که** غمگین باشد و لم چو شاد است و قیاب **که** شاد است و قیاب
 چون لم غمگین است **که** ظاهر است که چون صاحب طبع بعد از شنیدن بیت
 اول مصرع ثالث را بشنود میداند که مصرع رابع چه چیز است و همی گوید که
 همچنین آنچه بر قیاب کلمات کنانین قبیل و اصا و دلغ و زبان در ده
 تعبیری کردنت و وجه تشبیه و کما لفظ را لایعجز نیز می دهد و
 کلمات میکند بر آنکه دو آخر فقره یا بیت چه خواهد آمد و سهیم در لغت
 بر خط یافتنی است و وجه تشبیه را لایعجز و غنایت اول آن خطهای که در
 میافزند و آنکه کلمات میکند بعضی بر بعضی بعد از آن تشبیه فکر را لایعجز
 بر غنایت و کلام بی یافتنی خطها و در ده و توشیح و لغت و شاع یعنی
 حامد و دیگران کسیر کردنت و وجه تشبیه غلاف گفته است که کلمات
 کردن آنچه در اول کلام است بر آخر او معنی را بمقتضای شاع میسازد و لایعجز
 او را بمنزل کردن دیهلو که معنی بر کرد آنها میکند **در خلا وجه** آنست
 که دو معنی را که واقع شوند در کلام شرط و جزا مثل یکدیگر سازند
 و آنکه بر یک مرتب سازند و آنکه چیزی را که بر دیگری مرتب سازند
 باشند چنانکه **بیت** چون سروم نزدیک آن مه ناست و ظاهر و نا
 دوی خود از من ناست و ظاهر جفا رفتن فایز نزدیک آن مسکه طاعت

اول کلام



در شرط و دوی خود تافن اواز قایل که واقع است در رضا و معنی اند
 که ایشانرا قایل مثل یکدیگر ساخته عدالت بر هر یک از آن دو معنی ظاهر
 شده معنی را مرتب ساخته و این صنعت را شعرای عجم اغیار و نکرده اند
 و مرا وجه دلغ با یکدیگر جفت شدند و وجه تشبیه است که چون
 شرط و فعل مثل یکدیگر شده اند و مرتب شدند یکی بر ایشان پس کوبا
 با یکدیگر جفت شده اند **اقرار** است که اسم مدح و با غیر مدح
 و اسماء ابای او بر مرتب دلایب در نظم آورده شود یعنی به تکلفی در نظم
 کردن و ادای آن چنانکه **بیت** امام ابن امام بن امام صفدر غالب
 علی بن حسین بن علی بن ابی طالب او بان قید گفته اند به تکلفی در نظر و ادای
 این بیت حافظ ملوانی ساجد میشود که در مدح سلطان خراسان گفته
بیت امینی در زمین و امام طیب طاهر علی موسی معجر محمد باقر
 محقق نیست که نسبت فرزند به پدر در هر جا بیک طریق واقع نشده
 بلکه یکی بطریق وصف باین واقع شده بلکه یکی بطریق وصف باین
 واقع شده و یک جا بطریق اضافت و پیشونده است که این بیت مع
 غلام از حسن و لطافت نیست آری اگر بیک طریق دوی بهتر بود پس اگر
 این را نیز از صنایع دارند و محقق دارند باطراد و غنی نماید چه تغییر طریق
 ادای خود یک جا پیش نکرده و اطراد دلغت روان شدند و وجه تشبیه

تشبیه اسمها مذکور است در دو لفظ و باب و آن **اقتباس** مرفوع
 مشهور عبارتست از درج کردن چیزی از قرآن با حدیث و کلام نه
 بر آن وجه که دروغی باشد یا آنکه آن چیز از قرآن یا حدیث نیست
 و این چهار نوع واقع میشود نوع اول و آن اطلاق است که در لفظ
 و معنی مقبض یعنی آنچه از قرآن یا حدیث و کلام درج کرده شده باشد
 تغییر و تبدیل نباشد اما اقتباس از قرآن چنانکه **بیت** مفسران این
 بود هر نعیم فضل حق و الله ذو الفضل العظیم و اما اقتباس از حدیث
 چنانکه **بیت** چشم شود باطلان کان باد شق تلخ کام کرد آن العین حق
 نوع دوم آنکه در لفظ تغییر نباشد مبدل شود و باشد و همان
 معنی نباشد که حد اصل بوده چنانکه **بیت** کرا د میکنید بایم فرض
 انتم الیوم خبر اهل الارض این حدیث از حضرت رسالت پناه صلی الله
 در روز حدیثی که لشکر اسلام هزار و چهار صد کس بودند صادر شد
 نسبت آن یاران و ظاهر است که در بیت مذکور خطاب با صلوات
 و از یوم این زمان مراد است پس معنی حدیث مبدل شده باشد نوع سیم
 آنست که در لفظ آنکه تغییر نباشد اما معنی بحال خود بود چنانکه درین
 بیت که شاعر گفته است **بیت** بستاند ز من کاس من بلیه و گفتا
 العبد مانی بده کان ملوکه لفظ حدیث آنست که العبد و مانی بده



مولاه بدین بیت لفظ کان زیاده شده است و معنی نیز مبدل شده است
چنانکه ظاهر است و اعتقاد این فقیر آنست که لقیاس و کلامی که عرض
از و مدح اهل دین یا اوصفی و معشوق یا الفاعل آنها باشد مناسب
بهنست و اگر در کتاب کنند باری باید که لفظ تغییر لفظ و بند یا معنی آنرا
ادای آن عرض اجتناب که حال از سوء ادبی نیست و علامه ^{نیز} اجتناب از
مخصوص باشد چنانکه چیزی از قرآن در کلام درج کنند و صاحب پند آغا
داشتند آنکه مقنن از قرآن با حدیث باشد و آنکه از مسایله فقهی
چیزی در کلام درج کند چنانکه **بیت** دیده و نیز باب هر که عارض ^{الاد}
دیدن آنکه باشد غسل سنت مرمان از در غید و این آیه و اقنای
داخل تصدیق باشند و صنعه علی حده شمرده و معنی تصدیق بعد از این بند
خواهد شد انشاء الله تعالی و مثال این صنعه از قصیده مصنوع این بیت
از بحر سبع مطوی موقوف که طی در غیر ابتدا واقع شده **بیت** صورت قیاس
ترا بر چنین انا فتننا لک فتحا مبین و اقنای و لغت ترا که رفتن علم
و بعضی ترا که رفتن آتش نیز آمده و وجه بنا بر معنی اول ظاهر است و بنابر
معنی ثلثه تشبیه قرآن و حدیث با آتش در افاده نور و تهیج اسباب
عیش و سرور و تشبیه درج کردن چیزی از آنها از برای زینت و رونق
آن بهتر از رفتن آتش از برای حصول اسباب عیش و سرور **عقد** آنست

کفر نوری



که نمی یاز نظم کنند خواه آن نثر یا حدیث هر باشد و خواه غیر آن اما اگر کسی
 یا حدیث باشد می باید نظم آن بغیر طریق اقتباس یا سنجیده اشارت واقع
 شود و آنکه از قرآن یا حدیث است تا تغییر در وی بسیار باشد اما عقده
 چنانکه **بیت** خلا فرموده در وصفش **فدک** **سلام** **هی حقه مطایع الفی**
 و اما عقده حدیث چنانکه **بیت** و اعظم از قهر منبرین **فان لا تعذب بعدا**
القهاری مدیث است که لا تعذبوا بعدا ب الله و عدوی تغییر بسیار واقع
 شده و اما عقده نثر غیر قرآن و حدیث چنانکه **بیت** راه کوی عاشقی را
 کس نه می یازد و ایس **راهی** بپای عیان منزل جمعی بر سبی و کمر و در مریخ و دم
 این مثل مشهور نظم کرده شد که میگوید راهی بپای و مشرب سبی و صاحب
 ندان عقده غیر **قرآن** و حدیث را مخصوص دانسته و آنکه لفظی و غیر لفظی **باشد**
 از اصحاب و سلف یا حکمی از حکما و اهل فضل و شرف و مثال ابن صنعتان
 فصیح و مضبوط این بیت است از بحر و ماضی مقصور **بیت** شاید از
 وقت سخن باشم ترا از اهل بیت چون محمد گفت التکلم انما اهل بیت
 و عقده در لفظ کرده بسن است و چون در نظم کلام بر نوع بر هم بستگی
 هست که در نثر نیست که **عقده** نظم کلام من شود و عقده نام کرده اند
مد آفت که نظمی را فاعل کنند و این وقتی مقبولست که در حسن سخن
 کمتر از نظم نباشد و هر لفظ و محال خود حسن را یافته باشد و کلام مضرب

و بر ایشان بنامند چنانکه درین موقوفه واقع شده **نشر** از کشتن دلیران
از روی زمین برانداخته و از بخشش فقرانرا مسند نشینی ساخته و این
بیت را این بیت ردی است **بیت** هی یکشبه نا آدمی نمائند شعاع **ه** هی بیک
نا آدمی نمائند فقیر **ه** و در لغت و اگر نکره است و وجه تشبیه بمقایسه
آنچه در عقد گفته شد معلوم میشود **تضمین** صاحب تلخیص وضا
بیان گفته اند که آنست که درج کرده شود در شعر چیزی از شعر غیر
مانند بر آن که آن چیزی از شعر غیر است اگر آن شعر مشهور نباشد و
فایده تشبیه آنست که شاعر عجیب سرفقه تم نشود و غالب و اکثر
که مصراع یا بیتی یا دو بیتی را از شعر پیشه تضمین کنند و گاهی کمتر از مصراع
یا نیاوه بود و بیت را نیز تضمین میکنند اما افعیهین مصراع چنانکه **بیت**
نان خشک و لب درویشان و شاهی بهتر است **ه** هر که قانع شد بخشک
و تر شد بخر و برست چون مصراع دوم مشهور بود که اند و بیا و ابر و امیر
خسروست احتیاج به تفسیر نبود و اما افعیهین کمتر از مصراع چنانکه **بیت**
کوس شاهی هر که ند بود ظل احوال و در سر **ه** صبح و شام آفرند بانکه غلغله
در در سر است و اما افعیهین بقی چنانکه **تضمین** مکن ای خواص تجمل که مرا در بیت
مال **ه** از روی دل تحت کش غمگین منست **ه** زانکه این بیت چو حافظ
بدعا از سر صدق **ه** بر زبان را غم و دل نوزد آمیخت منست **ه** دولت فقر

خدا باین اوزان دان کین کرامت سبب خشنم و تکیه منزلت و اما
 تهنیت رویت چنانکه **نیت** سالها در طلب بدر بدم بهر یک
 معتمد زاهد زاد عاقبت یافتم نکو روی عاقل و فاضل و نجست نهاد
 صحت و صحت خوب در گرفت بوی غنچه دل مرا از بکشاود باختر گشتم
 آنچه جستم سالها این دم بدست افتاد چند روزی چو شد اتفاق هم کرد
 مانند بیکان بیدار چون بلا قسم آن غم من از آن شد بهر حدی که کس
 ندارد یاد لیک آخر طالع که باز غم این رویتم نکشته است داد و دهها
 هیچ کس ندیدم که عاقبت دوستی بیادند از چون چنینی است هر که در
 عالم فرو باشد خداش بخیر و مکار و اما تهنیت زبانه از رویت چنانکه
 آن روزی گفته **نیت** از گفتهها و خولش بکس نیست از قصیده کلجانه عاز
 اینجا نه مستعار آورده ام بصورت تهنیت و درین مدیحه نرفته اند بر بخت
 نیست اقتدار لکن چو سینه است قدیمی و با بود اعیای سنت شعرا
 بهر کوار ای فکر تو مشکل امر و زوید می دیقت تو حاصل است
 یاد دار نهاد و حکم بر هر کس آسمان صفت فایض بود بر هر خلق افتاد
 و این در ظاهر اگر دست تو یک خاصیت دهند دست تهنیت
 ندهد هر که از پناه و از اینجا میشود که در تهنیتی لازم نیست
 کم ضمن شعر غیری باشد پس اگر در تفریف بجای شعر غیری

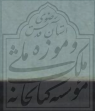
شعری دیگر گفتند عاوی بودی و وجه صحت تعریف مذکور آنست
 که چون قاضی شعر خود در عرف ضحاه شعر ابجایت قلیل است آنرا در
 تعریف اعتبار نکرده اند عاوی و وجه مذکور وجه صحت تعریف رشید
 وطواط نیز میشود که گفته این صنف چنان باشد که شاعر مصراع یا
 بیتی یا دو بیت از آن کسی دیگر در میان شعر خود پیاد و بیجا بکاهی که سخت
 لایق باشد بر سبیل نیش و عاریت نثر سبیل سرقه و این بیت بکانه
 باید که سخت مشهور باشد یا بار بار اشارت باشد چنانکه شنوندگان
 نهفت در بیت سرقه بیفتند تا اینجا سخن اوست و آنکه مضمون را حصر کرده
 در ذکر بهر مصراع یا بیتی یا دو بیت و کمتر از مصراع زیاده از دو بیت تعریف
 نکرده بنابر قلت وقوع است علامه بنابرین گفته که قاضی آنست که
 شاعر پیاد در شعر خود و تا کی و معنی آن بر سبیل عاوی چنانکه مثلاً
 در شعر میآورد و این کار آنست که تنسیب کند که بر آن مضمون اگر مشهور
 نبوده باشد تا مسمع توهم سرقه نکند می تواند بود که اختلاف درین تعریف
 بنابر اختلاف مذاهب باشد و استاء علم بحقیقه الحال و هم علامه گفته
 که اندکی است که قاضی مصراع و کمتر از آن را در فو نام میکنند و صاحب
 تلخیص که گاهی قاضی بیتی و زیاده بدانرا استغاث نام میکنند و قاضی
 مصراع و کمتر از آنرا ابداع و در فو نام میکنند اما خوب جهتن آن میکنند

که باری شعر خود را بشعری دیگر و فوکرده و اما ابداع عجب آن میگویند
 که و عیفت و امانت نهاده و شعر خود را بشعری از شعر غیر او بداند که تفسیری
 مکتب از بنی یعنی تفسیری مصرعی یا مکتب از آن بدو نوع میباشند یکی آنکه معنی
 تمام می باشد بقدری باری آن بیت مانند مثل سابقه دیگر آنکه معنی
 تمام نباشد بدو تفسیر آن باری چنانکه **بیت** دلا ز کف دادم و کمال
 شده کارم و مشتاقی از آن خوانم عجب آنکه لایا ایها المساقی و بداند اصن
 تفسیری آنست که زیاد باشد بر اصل تنگب مانند استعارت و درین تفسیری
قطعه دلا بصحبت اهل بیامروز نهاده که کوه میل و مکرند و راه پر خطر
 اگر چه چهره ایشان ز رست و آشک جو سیم زره مرو شوق این بیت را که
 بی زور است **بسم** و زرم و زاده و تنگری پیش از کوه و ایوان این
 سنگ پاره در کمر است پوشیدند آنکه که لفظ سیم و زره درین بیت کاتبی
 خالی بوده از استعارت و بعد از تفسیری بر سبیل استعارت استعمال یافته
 و بداند که در تفسیری آنکه تغییر ضرورت میکند چنانکه **بیت** از بادیه
 عشقت مشکل بدر آید جان **کلی** یادیه همچون تو کم کشنده بسوی دار
 مصراع دوم تفسیری شده ازین بیت مشهور امیر شاهی **بیت** از کوی
 بنان شاهی کم جوهره برگشتن **کلی** یادیه همچون تو آواره بسوی دار **فصل**
 این صنعا از ضمیمه مصنوع این بیت از بحر خریب از بحر مکتوف

بیت تا کوئی زمین را قرار باشد تا ملک جهان را املد باشد مصراع دوم
 از استعداد مشهور و زمان سلمان بوده که تصحیف کرده و شمس و قمر گفته
 تصحیف دو نوع است یک نوع آنکه بیتی یا مصراع از شعر دیگران بشود و خوش
 در بکشد و این نوع اگر در موضع خویش ممکن باشد و در غرض و در نوع
 ماقبله بفرایند آنرا پسندیده دارند چنانکه در شید و طوایف گفته است و
 مصراع غرضی را تصحیف کرده **بیت** غوده تیغ توانا رفیع و گفت ملک
 چنین نماید شمشیر و اناناد و آن شعر انوری که در وی سپید از
 شعر خویش تصحیف کرده هم بمنال آورده اگر چه ظاهر آنجا تعریف است
 تلمع معلوم شود که بنیای تعریف بنا بر اغلب و اکثریت نوع دیگر است که آنجا
 معنی بیت اول شاعر به بیت دوم متعلق باشد بر آن موقوف و آن بیت
 مضمون خوانند و بحکم آنکه اسناد آن صنعت گفته اند که شعر چنان ^{باید}
 که هر بیت مقفیس خویش مستقلا باشد و هر بیت به معایه و تنسیق
 سخن به یکدیگر محتاج نباشد این تصحیف را عیب شمرده اند پس هر چند
 این احتیاج و تعلق بیشتر بود بیت معیبت تر باشد و فی الجمله این صنف
 مدعا شاعر به پیشتر تواند بود برای آنکه در شعر و نثری افتد که
 از یک کلمه بعضی فایده مصراع اول میشود و بعضی اول مصراع دوم اما
 چون مدعا شاعر چارسی این تعریفات الا در نظمی که بر سبیل خلافت

هزل

گویند



گویند نیفتد چنانکه مسوزنه گفته است **نیت** شادمان باد مجلس
 مستقر فی مشرق حمید دین الجوهری آن صد در گنجواهرالفاظ الوهله
 دین و دانش و دو و این قطعه را تا آخر همچنین گفته توقیف معانی این
 بر یکدیگر چندان قیج نباشد که آنرا در معایب شعر باید آورد بلکه ازین
 جنس افتد که سخت بدیع و فادیه باشد چنانکه مسعود سعد گفته است
نیت جواد کفی عادل می که در قسمت بخند و نظم نیامد غضب و آلا
 که جام باده بساقی دهد دوست نهی به تیغ سربند گلگ و آنکرده خطا
 و دیگری گفته است **نیت** راست کوئی که عدول شعر راست کوئی که در
 دو چشم بشر از پند مدحت تورست زبان و زبید بدید تو خاست بصر و
 از جنس مضامین آنچه مستطافان شعری متقدم فراهم نهاده اند و آنرا
 اسند ملک فام کرده اند سخت قیج است هم از وی قضی و هم از وجه
 اسند و آن چنانکه مستطافان گفته است **نیت** نخواهم که باشد نهان
 مان نیفتد که باشد ده و دو و همان جز آنکه از لغت سیم و زو
 جزا اسند از کهان و همان **نیت** سخن اوست و این آیه از ابواب تا اینجا
 عربی در فصل السیاق گفته که قضی اسناد و آن اینست که واقع می
 دو بیت از نظم باد و فصل یغیر و وقفه از فقر که تمام نباشد معنی اول
 مکرر به ثلث از عیوب شعر نیست اگر چه جماعی از عیوب شعر اند میهن



آنکه این نوع توقف و تعلق در آیات و فقرات قرآن و در اشعار و قصاید
 و خطبات ایشان بسیار است و اگر غیب بودی در این مواضع واقع نشدی
 و پیشین فقیر آنست که این نوع تعلق و توقف در بعضی مواضع مقبولست
 چنانکه در کربین گاه قصاید و شریطها و در بعضی مواضع مردودست
 چنانکه در مطالعها و همچنین خصوصیات بعضی توقفات بحسب موارد
 استعمال سبب تنفر طبع میشود و بعضی میشود بلکه موجب میل ^{اقبال}
 طبع میشود و آنرا در تحت قاعده و ضبط مدنی توان آورد و حکم
 رد و قبول آنرا در موارد و موارد و الیه باطباع سلیم و از هان مستقیم
 میباشد که هر چه حاکم از ان اعدل و هیچ نمی از ان اهل نیست و قضیه
 در لغت چیزی در میان آنها هست و وجه تشبیه در نوع او ظاهر است
 و در نوع قوم آنست که چون نمایی معنی بیت اول و موقوفست بر معنی بیت
 ثانی پس کویا معنی او را در ضمن بیت ثانی نهاده اند و آنکه بیت اول از معنی
 گویند باعتبار معنی اوست **حسن است** و آنرا قطع می میکنند آنست
 که در اول ^{کلان} الفاظ خوش آید لطیف که متقارب یکدیگر باشند و در
 ناکه و روان و در وضوح که جزالت و صفات است ترکیب حکم شود
 آینه پاکیزه کند که در ادای معنی مطلقا قصوری نداشته باشند و در حق
 سلیم مستقیم از ان خود بقصود اتفاق کند و میان لفظ و معنی

مناسب رعایت کنند نه آنکه معنی خوب را با الفاظ سهل آدا کنند یا آنکه
 همچنین مناسب میان دو مصراع بیت یا در قریه نیز رعایت کنند که در لطافت
 و بلاغت متقارب باشند نه آنکه یکی اعلی باشد و دیگری امدی و در بعضی
 معنی سعی نماید که سالم باشد از تناقض و امتناع و ابتدال و مخالفت عرف
 و امثال آنها و از ذکر چیزی که بحسب ~~کلی~~ نیک نباشد اجتناب نمایند ^{نقل}
 و در هر کلامی الفاظ ترکیب آن آرند مثلاً در قصاید و در جلالت و شرف ^{لایق}
 گویند و در غزل و دیوانی و دوبایه و بالجمود و غنچه و مرغوب
 اول کلام سبع تمام نمایند و برای آنکه اول جزیت که بگوش سامع می
 رسد اگر خوبست و درابر شنیدن باقی میسر میشود و اگر قطع از آن ^{مست}
 میکند و هر چند مابعد آن خوب باشد اصلاح آن تقریر کفر اول
 حال از سامع حاصل شده نتواند کرد و مثلاً این صنعت این مطلع
 لغت است **نایب** نجیدی بهر بساط طریح ناخیم سنگ آرد و راه **ک**
 شدی زبیر و زبیر انصره اهرم شب هجران **عکس کایت** و در ایضاً آورده که
 ابو مقاتل ضربید در دوزخ هر جان که در ذلثقال شهوات میجویند
 دایمی علوی که خاک بر در آن زمان دو آمد و این بیت بر وی خواند
نایب لا تقبل لشرای و کلینکی لشریان غره الداعی و يوم المهرجان **ک**
 یعنی مگویند که بشاد و بیکدی دو لبابت دیدن حال دایمی و آمدن

که در وی اشارت باشد بآنچه سوف کلام از برای اوست تا ابتدا
 مشعر باشد بمقصود چنانکه در قصیده که از برای تهنیت فرزند پادشاه
 گویند این بیت را مطلع سازند **بیت** مبارکه بادای و دوان که در
 نازه شد باز ^{که} هفت و اقبال باز آمد به پروازت و در سر شب
 که از برای مشایخ کبار و علما علی مقدار گویند این بیت را مطلع **بیت**
 ای فلک روزت سپید بار این چه طوفان کرده آفتاب شرع را خاک بکشد
 کرده و عیال القیاس و با قفای احسن انواع ابتدا آشت که در ششم ^{سازند}
 به بداعت استهلال و از قبیل بداعت استهلال است که مدلول کتب
 اشاره می کنند به وقتی که آن کتاب در آن فی می نویسند و فکر میکنند ^{سازند}
 کتب دیگر و اگر در آن فی نوشته اند و ملحق می توان داشت باین صنعت
 آنکه مصنف کتاب در اول کتاب نام خود را بر وجهی لطیف درج کند
 چنانکه شیخ کمال غنجدی در اول دیوان خود گفته **بیت** اقتناع سخن
 آن به که کنند اهل کمال به شنای ملک الملک خالی متعال و بداعت
 در لغت فایق شد نیست بر افعال و اقران خود در علم و غیر آن و استهلال
 ماه نوید نیست و چون کسی این صنعت را در کلام می آورد فایق پیشو
 بر اقران خود بواسطه وقت نظری کرده در مناسب ساختن ابتدا
 کلام بمقصود اول آن دقت نظر را شنیده کرده اند به ماه نوید در



و آنرا استهلال گفتند و قافیا فایق شدن او را بواسطه وقت نظایر آن
 استهلال نام کردند و میتوانند بود که تشبیه نظایر آنکس باشد که برین
 صنعت مطلع میشود و قافیا فایق جارا به مقصود میبرد که اطلاع او را در اول
 کلام بر مقصود تشبیه کرده باشند براه نویدین چه در هر دو بدقت
 نظر از دور بر مقصود اطلاع واقع میشود و آنرا استهلال گفتند باشد
 و فایق شدن او را بر اثران بسبب این اطلاع بر لغت استهلال نام کرده
من مخلص و آنرا بر لغت خلص نیز میگویند مختص در لغت است
 از چیزی و در اصطلاح مروج و اشغال است از ابتدا کلام بمقصود و بر تمام
 ملائمت و مناسبت میان ایشان و مصنف او است که آن مناسبت
 اندو لفظ بکمال باشد و میان ابتدا و آنچه بواسطه آن مقصود میباشد
 ارتباط تمام باشد و مختص در عرف متأخران شعرا بحکم کریم که میگویند
 و ایشان مختص آن نیز میگویند که شاعر نام یا لقب خود را در ابتدا
 کرده باشد و بر نفس نام یا لقب شاعر که آنرا اپاد درج میکنند هم
 اطلاق میکنند و مثال حسن مختص اینست که در کمریزگاه قصیده که
 مطلعش در حسن ابتدا مذکور شد و واقع شده **بیت** کهی خرم
 بود آن بر در که و افاق من یتر **کهی** افکنند در ایران که طحال و من
 حقایق در همین کشت از حد فریاد گفتند **بر قافا** و در بستان انداختند

و معنی

نایب سلطان امان ملک امین دین امیر معدلات آیین نظام الدین
 علی شیران جهان دانستن احسان و علاقه گفته که حسن خلقی است که
 مخرج سازد شاعر آفران چینی را که مقلد سخن ساختن باشد از وصف
 عشق و عاشقی و عفاف و ادب و مثل اینها با قلم مدح و ملائمت پیدا
 سازد و میان ایشان در یک پند یار و پند یار سبب و احسن التبت
 که در یک پند باشد چنانکه **سبب** عجایب نازک و ضوشت قطعا
 گوئی که هست آن خط یا قوت روانه خواجہ عبداللہ و شمال این صنعت
 خواجہ سلمان در قصیدہ مصنوع آورده از بحر محبت مجنون مقصور
بیت تقویت هوای نسیم را به عیب مکمل که در بجا که جناب
 خواجہ بکزار معین ملک و ملال دست یار جلد جهان و زبرد است سخن
 خواجہ ~~عبدل~~ ملک مقلد و اگر اشغال از عقیده کلام بمقصود بود
 ملائمت کند و مناسب است از قوم **اقضاب** میگویند و این در اشعار
 قدما فصحا بسیار است خصوصاً آن جماعت که بشری اسلام مشرف
 نشد بودند و بعضی اقضابات قریب بخلص میهن آنکه شایسته از
 ملائمت و مناسب است و در مثل آنکه بجلال زادی حمد و صلوة گویند اما
 بعد از این مشابه بخلص است بجهت آنکه یکبار از حمد و صلوة اشغال
 بمقصود نکرده اند بلکه بخلع از بنا طی میان سابق و لاحق کلام نکرده

کنند و بعضی اما بعد از فصل الخطاب میگویند یعنی جدا کنند سخن از
 یکدیگر و از جمله افتقاریات گفته دیک است به تخلص لفظ هذا است
 که در مکاتبات مینویسند و حق که از نوشتن سلام و دعا فارغ شدند
 و همچنین است لفظ بعداء که در آن محلی مینویسند و لفظ و ایضا که در میان
 دو کلام مینویسند و از جمله است لفظ مقدمه و باب و فصل و مباحث
 و آنچه در معنی اینهاست و اققاب در لغت در حال چیزی گفتنی است و
 پیش از بیاضت بر ششستن و وجه تشبیه فضل بهر یک ازین دو معنی ظاهر
 است و آنرا حسن طلب و براءت طلب و ادب طلب و حسن سوا
 بنویسند علاوه بر گفته آنست که الفاظ طلب مهذب یعنی پاکیزه باشد
 و مقفون باشد به عظیم مدوح و رشید گفته این صنعت چنان باشد که
 شاعر مدین از مدوح چیزی خواهد اما بوجهی لطیف و طریق شیرین
 و در نقد بسیار الفاظ و معانی بگوید و شرایط عظیم و احترام نگاه دارد
 چنانکه در قصیده که مطلع آن در حسن مطلع مذکور شد واقع شده
 بیت شد سلمان عهدت در صنایع بنده کز او را بنوی فکر قرضی
 غیر قرض الشعر چون سلمان و صاحب بدیان گفته آنست که شروع
 در غرض بعد از تقدم و سبیل باشد چنانکه بیت غلام لطف از
 غم میبهراند در و صدان را به یعنی در دلم و در فیض لطف خویش کن در میان

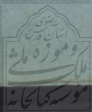
و آنرا حسن آنها و حسن خانه و بیاعت قطع نیویسگو بنیاد است
 که ختم کلام بخیری کنند که بحسب لفظ و معنی خوب و مرغوب باشد چنانچه
 چیزی است که بگوشت سامع حیرت پس اگر خوب باشد لذت و لطافت
 آن در خاطر او میماند و اگر در ایات سابقه قصه و کشف شده باشد
 ندارد آن میکند مانند طعام لطیف و لذیذ که در آخر هر طعامها بخورند
 و اگر نه چنان که مذکور شد حال برخلاف آن خواهد بود که گفته شد
 و هر لذت و صلاحی که از ایات سابقه حاصل شد به هر مری و تنفع طلیف
 متبدل میشود و احسن آنست که شعر باشد بدینها کلام چنانچه
 بعد از آن انتظار چیزی دیگر نکشد و علامت این را شعر داشته و حسن
 خانه و مثال حسن مقطع بیت آخر است از این ایات از قصیده که مطلع در
 حسن مطلع مذکور شد **بیت** سخن کو تو تکلم هر چند چون فضل و
 کلاش ندارد وصف و جاه و مشقت و اقبال و بایان همیشه فاکه
 باشد ملک و ملت در جهان باقی همیشه فاکه دارد عز و دولت
 در جهان امکان **بیت** بغیر دولت از به صلاح ملک و دین یارب بدار
 آن مدار ملک و ملت را تو در دوران رشید گفتی که این چنین دعا را
 که فلان بود فلان باد اشعرای فارسی دعای ناپید خوانند و شنید
 قیس گفته که فلان بدانت ناپسندیده است آنچه ابو الفرج گفته

بیت ای سرافراز عالم ای منصور وی بصد و تو اقل صدور
 مدوح بنام خوانده است به صیغه نداء و نشانی که مدوح را گویند فی الا
 مکره یعنی که در ملا صفت مدحی باشد چنانکه ای پادشاه عالم وای
 صد جهان و مانند آن و از مقاطع ناپسندیده از وی گفته است همیشه
 تا نبود صد خزون تر از سبب صد همیشه تا نبود پیچ بر پیچ از بجهاد بدست و
 طبع تواننده پادشاه و ادب بجز مقام تو باینکه پادشاه مباد گوش
 تو باینکه در سال بسال مباد دست تو به جام پادشاه ماه درین دعا
 و عیب است یکی مغفوری یکی لفظی اما مغفوری آنست که گفته است همیشه
 در بطالت باش و هر که مباد که نه بهرل و پیکاری مشغول باشی و چنانکه
 در وجه مدح باید که چیزی از فضایل نقصان باشد عده او عینه مدح
 باید که هر حصول سعادت نقصان بود و اما عیب لفظی آنست که گفته است
 که مباد گوش تو و مباد دست تو و این جیسر سخن ناپسندیده است و باید
 که شاعر مجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش را از الفاظ ذوات وجهی که
 چون آنرا از فرینج بد کنی قبیح باشد پاک دارد و اگر از این جیسر ضرورت
 افتد میان لفظ دعا و فکر مدوح فاصله در آرد چنانکه گوید مجلس
 پری مباد و گوشت به سماع فی مباد و مقصود از فعل سخن اولینست که
 در جمله کلام خصوصاً در ابتدا و انتهای سطر اصل حفظ تمام و اجابت

تا ناگاه از معانی لفظیه یا معنوی چیزی که در کلام او واقع نشود که این
 نشان سبب تنفیذ و اعراض سامع متغی دان شود و آخر موجب طعن و
 تشنیع بر همان چنانکه شمس بعد از چندین سال برابر با الفرج و اندیشه
 طعن کرد و فی الحال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت از بحر عکس طویل
 مقبوض **بیت** کشاده دور کردن بیست و دو بلاغین کشاده ^{ست}
 حکمت بیست و یازده تن و بعضی این بیت را از قبیل این صنعت ^{ند}
 اند و از قبیل مرعات الفطری داشتند ^{دند که عیوب}
 عامه شعر سوزانچ از حیث اوزان و قوای باشد که آنها در سایل
 دیگر نوشته شده و در بیان معانی بعضی از الفاظ متداول میان شعر
 که محتاج است به بیان و درین دو مجتاست ^{دند که عیوب}
 عامه مذکور و این هر دو قسم است یکی عیوب را بعد بلفظ و دیگری
 عیوب را بعد ^{بعضی} اما عیوب را بعد بلفظ آنچه مشهور است ده است
 و ضمیمه است در لفظ که موجب لغزش تلفظ است بآن و تناقض یا میا
 هر ^{حکم} و ضمت و آن عبارت است از آنکه حرف کلمه چند باشد که تلفظ
 بآن مشکل باشد و این اکثر بآن میباشند که مخارج ایشان بیکدیگر بسیار
 نزدیک باشد مثل ^{مخج} که نام گیاهی است یا میان کلمات است که چون
 مجتمع شوند تلفظ بآن مشکل باشد چنانکه **بیت** ^{بهر قریب}

کذا کنی چه شود غایت آنست که لفظ ما نوس الاستعمال نباشد و
 کس و دانند مانند اشیخ که در خلافی السور در بیان صنعت
 تضاد گفته که پارس ضد اشیخ باشد و مال آنکه انحراف استعمال و ظهور
 معنی در لفظ ضد اکثر است از لفظ اشیخ که در بیان معنی ضد آورده
 و همانا در زبان رسیدن امر بعکس بوده است مخالفت قیاس آنست که لفظ
 به خلاف قانون باشد که در لغت معتبرست مثل آنکه بجای قال قول
 گویند که با صلا و است و این به خلاف آن قاعده است که او معترضا
 قبل مقصور و در لغت عرب با لغت قلب می باید کرد **آنست که**
 تالیف کلام به خلاف قانون باشد که در اهل آن زبان معتبرست چنانکه
 در زبان فارس مضاف الیه و بر مضاف مقدم دارند و بجای غلام
 علی علی غلام گویند و در زبان ترکی عکس اینست و چنانکه در لغت
 عرب اضمار قبل الذکر کنند لفظا و حکما و گویند ضرب غلامه و غلام
 آنست که کلام به معنی ظاهر نباشد میجهت آنکه در تالیف
 الفاظ به طبق ترتیب معانی نباشد و الفاظ مقدم و موخر واقع شده
 باشد چنانکه گویند **چون** بران میبکنم افغان و ذاری ذین **چون**
 و ترکیب چنین می باید بست که چون بران ذین دم افغان و ذاری
 میبکنم و داخلست درین آنچه بعضی آنرا تفصیل نام کرده اند و تفسیر

کرده



کرده بآنکه جدا کنند چیزی را که حقاً و اتصال باشد چنانکه شعاع
یلب علاء الدوله چون ابن علی شاه رسید آورد پیغام نواز را
مقصود شعاع اینست که چون علاء الدوله بن علی شاه از راه رسید
نواورد **الت** که لفظ را مکرر ذکر کنند پد فایده چنانکه
یلب دو رم من از بر تو و من نند ام هنوز **الت** که ذکر

کنند در کلام چیزی را که معنی بدون او تمام نباشد پد فایده چنانکه
نیزاده کنند در لفظ چیزی را که در معنی مقصود خلل رساند لفظ او چنانکه
یلب نقد هندی نیست بسیار یعنی نقد اندک و اما دو رم چنانکه **یلب**
لب چون خوشی شک بر است ظاهر است که چون محلاست یعنی مقصود
تو هم میشود که اگر خوشی نباشد و سخن گوید آن حالت و حالوت نند
تسلم **الت** که در نظم لفظ آرند که محتاج باشند بآنکه چیزی را کنند
ناورن در است باشد چنانکه مقصود نظم گفته است **یلب** باز کیم
دل ز تو چنانکه ندادم صبر کیم صبر و هر چه با دادم از لفظ کلیم مبار
انداخته و چنانکه سنبل گفته **مصطفی** طراز حال کرد یکگاه **لمیزون**
المطوعین ناکاه **ط** مطوعین مشدوحی باید از **مختلف** ساخته **تتم**
دولت دشمن کردشت و وجبه تشهید ظاهر است **تد** **یلب** **الت**
که در نظم لفظ آرند که محتاج شوند بآنکه در وی چیزی نیاید کنند

تا وزن درست باشد چنانکه دو کی گفته است **بیت** بودنی بود
 ی بیار اکنون **و** طرا بر کن مگو پیش سخن **و** در لفظ او و از یاد **و** که
 انبلی ضرورت نظم **و** گفته است **بیت** در خواج و سنج اینک ازین
 رخ من **و** خواج و کل و تر کس از آن دو رخ جوی **و** در لفظ ز و لفظی
 تشدید نیافت کرده است و قدیب در لغت دینال ساختن است
 و وجه تشبیه آنست که قدام شعرا عجم حرف اشباع را در آخر
 قصاید عرب نیاده می کرده اند و پیش ایشان عیب نبوده چنانکه
 گفته است **بیت** چه کوئی که هر چنان چو دوست کس یقرا **و**
 نه هست اکنون و نه باشد و نه بودت هرگز **و** احاسیب با و جودینا **و**
 الف اشباع یا را هم در لفظ هرگز نیاده کرده **و** آنست که لفظ
 از صورت که دارد و بصورت **و** که کرده اند از انبلی ضرورت وزن چنانکه
 مسعود سعد گفته **بیت** مرا نشانه یقرا و کرده و هرگز **و** که باشند
 که باشد کما نشانه یقرا و لفظ هرگز را جهت وزن هرگز ساخته و
 حکم است آنچه چون ضرورت قافیه تغییر کنند چنانکه ابو سنوکر کرده
بیت آب انکور آب نیلوفر **و** مرا از عیب مشتق **و** فایده
 شمس فیس گفته که عدد دل از جاده تو است آنکه شاعر برای صحت
 وزن یا از سبب قافیه سخی بشعر مزینش در آورد و خطا لفظی با خطا

معنوی جایز دارد و اگر چه شعر را درین باب دحضت بخوبی نشان
 مالا بخوبی لغیر و مستقیمت قوی است و بهمان ضریقه شعر مستند
 و طریقی که معظم آن باشد **عرب** مخصوص تواند بود که کلام منظوم
 واضع اصل اند و طریقی که شعر را سالکان اول و مقایس لغت ایشان ازین
 بسیار است و تفاوت خور و صریح آنرا شعر فراوان و باجماع ایند این
 علم متاخران شعر را جز در آنچه صحیح اللفظ ظاهر الحوا باشد اقتدا
 بایشان ننشاید کرد و بوجه بعد ایشان نمسک نباید نمود و کف
 لغت ددی که همجری است از لغات فارسی و متخی اندی از عجم
 پس شاعر ماهر است که در نظم خویش از شیوه نویسی نماید و از
 کلمات عرب و فارسی جز آنچه در ضبط و سبیل غزل و قصول و حکایات
 سلیس که مستعمل و صد اول اهل فضل و ادب طبعیت و شعر
 بکار نبرد و چنان سازد که اگر نظم او از هم فرستند نیش مصراع
 باشد و هیچ وجه در تغییر و در تحریف کلمات و تاسیس شعر را
 نقیض و از احیف کران تقلید قدامت کنند که پیشترین آن بنویس
 از باب بلاغت از معایب شعر است و پیش اصحاب بلاغت از مدح
 کلام و اما غیبی و اجماع یعنی نیز آنچه مشهور است و است
 و از اینها قضیه میگویند آنست که میان دو کلام تناس

عدول

یک



باشد چنانکه یکی از قدما گفته است **بیت** هجران تو بامر کتب ابر کیم
 امیراک از مرکز باشد هجران تو طای **م** در مصراع اول هجران و بامر که نکر
 داشته و در مصراع دوم که دلیل مصراع اول ساخته گفته که هجران و از مرکز
 برست **م** آنست که در مصراع با دعا یا غیوان چندان مبالغه کند
 که عجزی برسد که عقل اشرا محال شمارد و چنانکه یکی از قدما گفته است
بیت و از چشمم ناپنا سبیده پاک بر دارد که فرودیده پانزده و نه ناپنا
 خبر دارد و علامت گفته که ممنوع آنست که وجود نشود و اما ممکن باشد
 نصوص آن چنانکه گویند **بیت** تا ابد باش داور و دران و پیش بنده
 اینست که این وقتی از قبل عیوبست که مراد معنی حقیق آن باشد اما آنرا
 کنایت دارند از کمال داری مثل خوب نیر انداختن در مثال اول و
 دوانیاد و گشت بودن در مثال ثانی عیب نیست و چگونه عیب باشد
 حال آنکه دو اشعار صحیح عرب و شعرا **ع** که هم کس ایشان را مسلم
 میدانند ازین قبیل بسیار پیشماوست هر کس بتبع و استغفار که به بلد
 طاند و هر کس نکرده باشد کو بتبع کن و اگر انبای زمان بر سبیل فکانه
 و عناد سخن فقیر و قبول نکند که گویند که مراد سخن جز باهل انصاف
 نیست و معنی آنست به ممنوع آنچه مشتمل باشد بر کادوب شرعی چنانکه
 انوری گفته است عفی الله عنه **بیت** نیز رکواوری کاند و کمال قدوت

خوش نواز دست و چو ایزد بر زک و پند هاست و چنانکه معزو گفته
 تجا و الله عن سیدان **نیت** چون هوا سوزی بنیز دعا و ما کاشان در
 مصحف ما ساغر و محراب ما میخان به و چنانکه قافلی گفته غفر الله
 در مدح پدید خوش علی **نیت** یوسف بخا و کیست نوع دروگر که
 تا دهرم زند بر دروگان او نوع ندیس علم داشت که پدید من بدی قطره
 سینه بعلم بر سر طوفان او آری اهل تصوف و ارباب معنی با زبان دیگر
 و این ایشان میگویند معنی دیگر دارد که حق و صیقل است هر چند بحسب
 ظاهر مخالف شریعت است و کس را نمی رسد که بر ایشان اعتراض کند
 اما جماعتی شاعر چهای و الفضول که لافان معاینه مطلقا حق ندارند و
 تقلید آن جماعت میکنند و مهملان میکنند که مخالف شرع شریعت
 ایشان را و بهای بلیغ میباید که چنانچه حضرت خداوندی که
 میکنند اما اگر پیشتر بودی بهتر بودی انت که چیزی
 گویند که خلاص عرفی و عادت باشد چنانکه شاعر گوید **نیت** خط
 بر غدا و بر همین بهار و غیره پس باشد دست و کشته عالم انا و معطر
 عرفی و عادت داشت که خطا تشبیه چیزی میکند که سیه باشد مثل
 مشک و غیره و غدا و بر و این چیزی که سپید یا نازک باشد مثل گل
 و سمن و شاعر خلاص انا و کتاب کرده فسیله الشیء الى غیر ما هول

یعنی نسبت کردن چیزی به چیزی که اخیراً و او نباشد علامت این را نیز بقدر
اعقاد بر آنکه بحر فاوا را نام او مستقلاً میشود اما این قید را میباید کرد
که آن نسبت کردن بطریق مجاز نباشد چه اگر بحر بقیمت مجاز باشد عیب
نیست و مثال این بنی است که شاعر گفته **بیت** خدای تو که نیک کرد و تو
غم که تلخست امروز طعم جهان هم نسبت کرده طعم این جهان و او قابل این
نسبت نیست قبل از آنکه شاعر قلب کند معنی را بغير آنچه مقصود
اوست چنانکه شاعر گفته **بیت** د ارم بدو در حسن نواى لعب چو کل
دو دیده آب حشره در دو دانه دل خواست که گوید در دو دانه دل که
بجهت وزن و قافیه گفته در دو دانه دل و بعضی از ضمیر این را باین
داشته اند و قی که التباس نباشد و مقصود ظاهر باشد مانند بیت مذکور
تکلف القافیه آنست که او را در معنی هیچ فایده نباشد و از برای مجربان
قافیه بتکلف آورده باشند چنانکه گویند **بیت** کستم ز خاک به خلد بازوی
بیاد باده ای که قافیه مصراع دوم در معنی هیچ فایده ندارد ای که مصراع
اول چنین بودی **هـ** نالم ز خار همی بلبل قافیه مصراع دوم در معنی مفید
و مجاز خود میبود و این در اشعار ابداع و زکاوت بسیار است و ملحقات
باین دین متکلف مانند در مصراع دوم این دبائی **ماعی** عبد
هزار عاشق ز او مرده کشتند امیدوارانیا و امرود **هـ** دل چنانکشد

دهر چشمت تلخی عید دشوار از لعل شکر با و ارموز **فسخ** و آنرا انحال
 نیز میگویند آنست که شاعر شعر دیگر را بنام بی هیچ تغییری در لفظ و معنی
 و ترتیب بر خود و ایند و این سرفقه محض است و بغایت مذمومست و
 و در حکم اینست آنکه هر الفاظ یا بعضی بدل کند چنانچه که عمل و فایده
 و اگر شاعر دوم نام یا لقب شاعر اول را بنام یا لقب خود بمبدل سازد
 همین حکم دارد و صاحب بیان گفته فسخ آنست که متفق باشند کلام
 در لفظ و معنی بر سبیل قصد و این دو قسم است یکی آنکه متفق باشند
 در تمام کلام و آنرا مصالحت میگویند و علامه هر یک را آنکه مختلف باشند
 و مانند که لفظ و آنرا انحال میگویند و علامه این را این دو مصالحت
 داشته و گفته او اطله نیز میگویند و کلام نقل و شمس قیس گفته تمام
 آنست که کسی شعر دیگر را مکایره بکند و شعر خویش سازد به تغییر
 و تصریح در لفظ و معنی آن بابتصر نمایند که و این برای مثال قسم دوم این اثر را
 آورده **نویس** بشهر خویش دوون به فصل بود مردم بکان خویش دوون
 به بها بود کوه و گفته کلین و از معنی غایت کرده و بیت مغربی
 این است **نویس** مردم بشهر خویش ندارد بسی خطا کوه بکان خویش
 نیاز و بسی بها و نسخ در لغت یعنی نقل کردن آمده و انحال در لغت
 سخن کسی بر خود بستان است و وجه تشبیه بهر دو ظاهر است و مصالحت

افصلت گرفته و معنی صلت پیشیانه روشن است پس معنی مصالاة پیشیانه
 به پیشیانه مقابل شدن باشد چنانکه مواجعه مقابل شدن وجه است
 بوجه و وجه تشبیه است که شاعر ساقا بر صبح و کباب شعر دیگری را
 برده کویا پیشیانه به پیشیانه و در بر و شعر او را بداشند **مسجع**
 و آنرا اغاوت نیز میگویند آنست که شاعر معنی شعر دیگری را تمام بردارد
 با تمام لفظ او و اما در ترتیب تغییر کند یا بعضی الفاظ او را بدارد و بعضی را
 و این سه نوع است نوع اول آنکه شعر دوم بهتر باشد از شعر اول و در سلا
 ترکیب یا صنایع یا وزن یا غیر آن و این مقبول است نوع دوم آنکه دو
 شعر برابر باشند از اول و این مردود است و منضم نوع سیم آنکه شعر دوم
 مساوی اول باشد و این دو فرست از مذمت اما فضل اولین را است
 و علامه گفته مسجع آنست که شاعر معنی شعر دیگری را اخذ کند و تغییر کند
 بعضی بلفظ او را یا تغییر کند بعضی اینها و بعضی آنرا و صاحب بیان گفته
 مسجع قلب کردن کلام است از صورت بیک بصورت بد و هر فرعی که از
 اصل خود فروتر است ازین قبیل است و مسجع دو لغت نحو بصورت است
 بصورت که اقبح باشد از آن و تشبیه باین اسم باعتبار نوع دوم است
 که اشعار انواع است و اغاوت دو لغت که بدست وجه تشبیه ظاهر
مسجع و آنرا الام نیز میگویند آنست که شاعر معنی شعر دیگری را بردارد

نه لفظ اول و این نیز سه نوع است مانند منع حکم همان است که مذکور
 شد و علامت گفته سماع آنست که قصد کنی به یقینی و نه بی جای هر لفظ
 اول لفظی که بعضی او باشد و صاحب بیان گفته سماع آنست که مستلزم ماضی
 بیار و با تغییر در معنی یا لفظ پس اگر ضعیف احسن است از اصل مقبول است
 و اگر فلا و شمس قیس گفته که سماع پوست باز کردنت و در شعر این
 نوع سه مرتبه بیان باشد که معنی و لفظ را فراموش کرد و ترکیب الفاظ که آن بگوید
 و هر دو جهی دیگر را کند چنانکه در دو کی گفته است **بیت** هر که نمانخت
 از گذشت روزگار **بیت** نیز ظهور نام و روز هیچ آموخت **بیت** ابو شکو و از بدو
 و گفته **بیت** مگر پیشتر پیش آید **بیت** روزگار **بیت** کمب و دنیا **بیت** نو آموخت **بیت**
 و گفته المام قصد کردن و فراموش شدن است مجازی و در سرفات شعر
 آنست که معنی فراموش و در بعضی دیگر دو جهی دیگر بکار دارد چنانکه از
 گفته است **بیت** صدق ز بیم بیان در شود بکام فتنه **بیت** ز غوغ بیک
 یوایت رنگ کرده **بیت** انوری از وی برده است و بگوید و از گفته است
بیت قهر تو که بطلان بد و یا بد شود **بیت** در دو صمیم خلق صدق دان
 افان **بیت** موز **بیت** آنست که شاعر معنی دیگر را بر بار و از بیانی بیانی بدو
 و در لباس دیگر ظاهر کند چنانکه مختلای گفته است **بیت** کجا شدن
 ز قیای دریده دوخته چو کون بیاید چو شش دید و دوخت قیای

نیشاوردی از وی برده و در لباس مدح آورده و گفته **بجزم خدمت**
درگاه تو بجز طریقه **کسب** ملوک که از تاج میزنند **کمر** و حکم این نیز همانست
که کمر فرغ احسن است از اصل مانند بیت مذکور مقبولست و اگر **ملا**
حکم باخذ و سرور غنی باید کرد تا معلوم نشود که شاعر شعر دوم
از شاعر اول برده و این را بان میتوان دانست که معلوم شود که شاعر
دوم شعر شاعر اول را یاد داشته یا شاعر دوم خود اقرار کند یا نکرده باشد
از کبریه چه میشود که از قبل تو او را و خاطر ها باشد یعنی آنی بذهن و **شما**
شاعر اول خطور کرده باشد بذهن شاعر دوم نیز خطور کرده و تو او را خاطر
خواه در لفظ و خواه در معنی باشد و در معنی تنها از اموار میگویند و در
مشهور شعرا عجم از تو او میگویند و عیب نیست و موارد در لغت
که در کس اتفاقا پس آید یا آنکه با یکدیگر و عله کرده باشند و چه
تسمیه ظاهر است و علامت این را مخصوصا داشته باشد با آنکه اتفاق در شاعر
بر معنی یک لفظ باشد و اگر شاعر در طرز اسلوب سخن تتبع دیگر
کند و معنی دیگر در همان نکرده آید **اما** میگویند چنانکه یکی گفته
بیت کاه پوشد زره که بدر آید قبا جامه بخشد بزم جان برده در **خا**
و دیگر همان اسلوب را رعایت کرده است و گفته است بیت کاه بر آید
که کاه کشاده چنین خواند ام از وی لطف دارند ام از او آئین و این

مقبولست



مقبولست و اختلا در لغت بطور و نهاد کاری گردانست و وجه تسمیه
 ظاهرست در بیان معایه بعضی الفاظ متداوله میان شعر که مختص
 به بیان اوست در لغت وصف جمال زن و حال خود در عشق گفته است
 و در عرف شعر اعیانست از هر وضعی که در اول شعر کنند غیر مدح و هجو
 آنکس که شعر از برای او گویند و چون مضامین عرب که واضع این لفظ اند
 در اول اشعار خود اکثر اوقات صفت زنان و حال در عشق با ایشان می
 کرده اند از آنست که نام کرده اند در لغت بمعنی تشبیه است
 و در اصطلاح علامه گفته کلای است که دلالت کند در محبت محبوبان
 از ذکر و اختلاقی ایشان و احوال و تفریق عشق و محبت ایشان و در لغت
 این درین اظهار شوق و یاد کردن منازل و دوستان و بیان تغیر باطن
 و بیاض و قتل آن و شمس قدس گفته که هر غزل که در اول قصاید پیش از
 مقصود دارند از شرح محبت یا مومنتکایت فراق و وصف صحرای کوه و دریا
 و غیر آن آنرا تشبیه و تشبیه خوانند و یاد گفته که جز غزل را تشبیه
 نخوانند و هر مقدمه که در اول احکام و مناسبت و سایر مکتوبات مناسبت
 بود بمقصود آنرا تشبیه خوانند پس معلوم شد که او هم تشبیه را عام
 دانست از تشبیه و گفته که تشبیه هر مدح باید که لایق او باشد چنان
 که صفی نیست از روی گفته که کسی را که او خدا بکان شریعت و پناه ملت



خوانده نسیب مدح او را وصف شراب و مستی کرده و هر قصیده که از طایفه
 نسیب عاطل باشد اثر احماد و خوانند یعنی باز داشته از نسیب مدح
 و معصوب نیز خوانند یعنی باز بریده از نسیب مدح و لغت دو
 داشتن است حدیث بازان و در اصطلاح ذکر حال معشوق و وصف
 احوال عشق و محبت است علامه گفته که کاهی اصباح میاقتد و غزل
 بنذر کرم و شجاعت فامیل کند دل مجبور بیان و ازین معلوم میشود
 که ذکر افغانیا بابر غرض مذکور از قبیل غزل است پس قیاس بر آن ذکر شد
 و احوال مستی را بابر همان غرض داخل توان داشت و آنکه مناضران نیز
 هم از قبیل غزل میدانند غالباً باینست که اگر چه احتمال دارد که اصطلاح
 جدید باشد **تقریب** یعنی و گویند که هر دو مصرع او قافیه داشتند یا
 مانند ابیات او ابله قصاید و همیشه این که حدیث قصیده چند جا بیا
 مصرع آرند و هر یک از آنها مطلع میگویند اگر چه الحقیقه مطلع بیت
 اولست و شمس قدیس گفته مصرع پنی باشد که عرض و مضربان در
 وزن و صرف قافیه متفق باشند اما این خلاف مشهور است و خود
 نیز چنین گفته که برخلاف آن دلالت میکند چه گفته که مدقصاب پاد
 تقریب مطلع لازم است و هر قصیده که مطلع آن مصرع نبود اگر چه در آن
 باشد اثر قطع خوانند و همچنین در رباعیات تقریب بیت اول را

لازم باشند تا آخر باشد میان و مقطعات دیگر و ظاهر است که آنچه
 در مطالع قضایه و بیت اول و باین لازم است همین اتفاق در قافیه است
 و بس و اطلاق در وزن هیچ کس لازم نداشته و تصریح در لغت در دو
 ساختن است و مصرع در دو وقت است و هرگاه که هر دو مصرع بیت موا
 باشند در قافیه شک نیست که مشابحت بدو در وقت آن و اگر املین
 پس بنابر آن بیت مذکور و مصرع نام کردند **دو** شعر نیز گویند که
 آن برای آن مصرع باشد و در عرف شعرا هم آنرا منتهی میگویند و از
 در لغت بایکدیگر جفت شدن است و چون هر دو مصرع از هر بیت متفق
 در قافیه گویا بایکدیگر جفت شده اند و معنی متفی در لغت در دو است و
 چون هر پیتی دو قافیه دارد آنرا نسبت کردند بشی و منتهی نام نهادند
 ندما پیتی را میگویند آنکه همین در آخر مصرع او قافیه باشد و در
 مصرع اول رعایت قافیه نگردد باشند و این تشبیه بنابر آنست که قافیه
 حقیقی آنست که در مصرع آخر و آنچه در مصرع اول و موافق قافیه مصرع
 آخر میآید اطلاق قافیه بدان بر سبیل تشبیه است و متاخر آن هر شعر را
 که قافیه دارد و بس متفی میگویند و هر شعر را که با وجود قافیه در ویف
 نیز دارد متفی مرقوم میگویند **بیت** نیز را گویند که موهم بنظر هیچ و متفی باشد
 یعنی همین مصرع دوم قافیه داشته باشد و منشأ و هم آن میباشد

که در آخر مصراع اول لفظی آید که از کیفیت معنی آوردن آن در کلام
 که اگر بجای آن آورده شود نظر بعضی انسب باشد پس چون سماع آن
 لفظ را بشنود البته بداند که کلام برای آن آورده شد که قافیه مصراع اول
 با قافیه مصراع دوم راست آید چنانکه **ملیت** بود در کوی جانان ^{پیش} قتل
 و می دوم شنید که مرگ در بلا بهیتر که در بیم بلا باشد لفظ شنید و در
 مصراع اول و دوم آن است که قافیه مصراع دوم لفظ غوغا یا رسولی باشد
 آن چیزی باشد و اگر نه بجای آن لفظ هر دم مناسب تر بود و جمیع در
 یک جمع کردن است و چون مصراع اول و دوم بود بآنکه شاعر جمع ساخته
 باشد مصراعین را و اتفاق قافیه پس سایر و هم صد که جمع کرده شده باشد ^{عینی} مصراع
 در اتفاق قافیه پس پسند با عین و مصراعین جمع نام نهادند و این
 قسم بجای بعید است **بیت القصید** یعنی آکونید که باعث شده باشد
 بهیاتی ابیات قصیده و آن چنان میباشد که شاعر میگوید که ^{کنند} **قصیده**
 آنرا نظم میکنند و ابیات قصیده را موافق آن میگویند و همیشه ^{قصیده} که در
 بسبب ابیات از آن بهتر باشد و این اصطلاح قدماست و در میان
 ایشان این عمل متعارف بوده و متاخران بیت **القصیده** یعنی آگو
 که بهترین ابیات قصیده باشد و آنرا شاه بیت نیز میگویند اما
 این مخصوص قصیده نیست شعر را گویند که بنای آن ^{آوردن}

مقبول طبع سلیم و قافیہ درست فہامہ باشند و الفاظ آن خوشایند
و مشہور الاستعمال باشد و ترکیبان در ہم بستند و لطیف باشند و
آن مقبول باشد و فہام در مردم نشدہ باشد و ہر چہ از صنایع و
بکار برہ باشند بہر جہی کمال باشد و در فہم کلام با حسن ادا بواسطہ
آن تصویری پدید نشدہ باشد و از صرفی و الفاظ ناید و تغییر الفاظ
کہ قدما بجهت شعر جایز داشتہ اند مہرے باشند مانند این بیت
مداوند کادی **بیت** انشی علی کفاح ضر و ادا ربورست **مداوند**
بہر خیال خام یختن در سہرت و اکثر ایات این قصیدہ ہمچنین واقع شدہ
شعر را گویند کہ تکلف بہر ہم بستہ باشند مانند بعضی ایات
کہ مردم از برای امتحان با از برای امای صنایع گفتہ اند
آن رباعی را گویند کہ در مصراع سیم و قافیہ و معانی تکررہ باشند
و وجہ تشبیہ ظاہرست و رباعی و ابجہت آن رباعی گفتہ کہ مشتمل است
بر چہار مصراع و قدما شعر اعجمی را در بیت می گفتہ اند **جہالت** آنست
کہ الفاظ و ترکیب حکم و قوی باشند چنانکہ در قصاید ظہیر و انور
و کلا اسمعیل و امثال ایشان واقع شدہ و طریق قصیدہ و قطع و طویل
اینست و آن شعر را کہ الفاظ و ترکیب آن قوی و محکم باشند جزئی گویند
و گفتہ اند کہ آفت جہالت تعسف است یعنی تکلف و غیرالت و تلف

مذکور و قوی شدن است **سلالت** است که الفاظ شعر را که باشد و ترکیب
 آن روان و خوش آید چنانچه در غزلها حضرت استاد ای ارشاد مای نجسته
 فرجای و امیر شاهی واقع شده و طریق غزل و مشق و قطع قصید و رباعی
 اینست و آن شعر را که ترکیب الفاظ ضارک و خوش آید باشد سلس
 میخوانند و گفته اند آفت سلاست و کاک است و سلاست در لغت نیز
 شد است و وجه تشبیه ظاهر است در لغت اصطلاح خطیبها
 شعر را مثل آن به فکر و رویت یعنی به اندیشه ایشان کردند و گفته اند
 و این را بدیعی میگویند **سهل** شعر را گویند که گفتن آن سهل
 و آسان نماید مانند آن نتوان گفت یا گفتن دشوار باشد مانند اکثر
 اشعار حضرت استاد ای ارشاد مای نجسته فرجای نورالله همدانی و آقا
 تنکی و فارسی حضرت خداوندگار و ابدی الله تعالی روان و معلی است که
 این کتاب بدولت و همت و اهتمام جلالت کمال آنحضرت با تمام رسید
 امید و اتق و رجاء صداقت که حضرت پروردگار سالهای بسیار
 و قریبهای به شمار ظلال دولت علی آن مظهر خیرات و مظهر فضایل
 و معالی را بر سر آریاب فضل و دانش بلکه جمیع ذرات آفرینش خصوصاً
 این بنده که پرورده نعمت و تربیت و انوار که بر داشت نفس لطف و
 عنایت آنحضرت ممدود و مبسوط و مستدام دارد و آنحضرت را

بر مسند دولت و احتشام بعزت و احترام داشته همیشه مقتضی
 المرام کردند بحق محمد و آل و اصحابه العظام علیه و علیهم
 الصلوة و السلام **بیت** **اجب دعوت یا میند العطا یا** و جب
 هفتوی یا میند الخطایا و الحمد لله **اولا** و **آخر** و **باطنا** و **ظاهرا** و استغفر الله
 من جمع ما کره الله فولا و فعلا و خاطرا **یا حیه** این نسخه که مثل او
 یکی ارضدینست در قرن بدیع و هو بدین زین مدینست **تحریر**
 نیکو یافته نان نابخش **تحریر بدیعینست** که در وی بدینست **یا حیه**
 این نسخه که در صنایع آمد نادر چون کشت تمام کردم و او ظاهر
 بر سیدز علمیان یکی نابخش **یا حیه** که در وی کشته ده جمادی الاخر
 ۱۹۹۱

کتاب بعون الله الملك الوهاب

در شهر رمضان

در يوم الاحد ثامن عشر من

قد مضى من هجر النبوة

اربعین مائتان الف

بحق محمد و آل و اصحابه

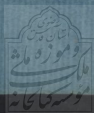
سنة

۳۲۲

۳۳

ایجاد صنع بنی زین محبت که شیفته دل
 تان شکفت نگاه ندارد کلا سبک

این نسخه که در شهر رمضان
 در يوم الاحد ثامن عشر من
 قد مضى من هجر النبوة
 اربعین مائتان الف
 بحق محمد و آل و اصحابه
 سنة



قصیده بدلیخته

ای فلک را هوای قد تو یار / دی ملک اش می دهد تو کار حسن المطلق
 تیر چرخ ز مهر دیده سپر / تیر چرخ ز مهر دیده سپر التجیس التام
 بود را بروی زمین و عیان / سحر را گوی از کن کناره
 ساعد ملک در شش دولت را / تو سواری و دوله تو سوار التجیل
 بست برت تو نه نه بخت / تکب فصح تو شمع التجیل
 بودای تو هر جان پاییز / با هوای تو هر جان چه بهار التجیل
 صبح به نوازه از چشم تو شام / کل به کوی از لطف تو خمار التجیل
 عدلت آن فتنه از آن / طبع آذاد بوده از آزار التجیل
 از تو پناز ظلم را دارو / و ز تو اعدای ملک را تیمار التجیل
 رو نکاو شش چو لایر آن آری / آن قضا بیکر قدر بکار صنعت الا
 سرکش جهان حادثه و در / خزان سپهر نه و از السیاق المعان
 در سجود تو ان شانه ز پیش / بر وجودت دان کنند شاد السیاق المعان
 آرد شمع در مکان مکان / دهرت که برقرار است السیاق المعان
 شک قدرت بر دهر و بزم / شک فحش کند بلاد و دیار مقلوب السیاق
 کرم کرد ز تاب دل مکان / مرکب به و بجم از صوفی مقلوب السیاق
 کج غیرت کند کنز شجرت / رای و دشت که هفتاب مقلوب السیاق

مخفی



مفلوب است که رهش در کج باری و قدر تو قور را بچند دینار
الاستعلاء جز غبار نیست که کند دیده عقیق بر دیده آید
مراقبا النظر در دل شمع بایک کل تر سایه ماه صبح که دیده آید
المدح الموجه آن کند کوشش با اعدا که کند بخشش تو با دنیا
تجمل النصف به برای ترک فریبش به رضای تو فرخنده شد
ناکدا لکج بها الذکر هست بر زبان در دل لیکستیت خواند به بجا
الانثفات فلک افق دن ز تو نه در کس از سگ نیکو کیم نیکویش دار
الایهام سبخت سوی درت خزان آمد راست چون بت برست جان
التشبيه المطلق تیغ تو هیچ آتش نیست نیز داید زبانه را ز زخم کار
التشبيه القضي جرح دما هر زبانی تو ز آتش نیست این هر دور او دام
تاکیدا التقصیل بلکه زنت جرح را کین بلکه از زنت ماه را اطمینان
التشبيه المشروط ما هر ماه ناوردگار چو چرخ از جرح نشکند زنها
تشبيه الاضطرار که تو چرخ جراح است مکن در تو ما هر جراح است زنا
تشبيه التصدیق جاحضت چه جانت مرغ آن تو سخت و آن شخصیت دار
تشبيه الکنایه چون تو در روز شب کن پید چون تو در خار گل کز اطمینان
تشبيه العکس مگر تو چو روز زو بکسر صبح کرد و چو شب آید شمع

سیاهه الاعیان دست برده بکام عرض هنر لبین و وفا و عدل و عیار
 تبیین الصفا فزت از ناه و لطف از نور و دست از ابر و طبع از کف
 الحشوی الصبیح قدرت از مجتهد شود بسود آسمان را بسجده و بیکار
 الحشوی المتوسط لیک حکم تو را بیاورن را بمطوف در بر آرد و بکار
 الحشوی الملج باغ عمرت که تازه بادام چشم بدور و در فستق بیا
 سرده البحر الاعداء کار عدل تو ملک داشت است عدل را خود جز این نباشد کار
 النوع الثاني منه خضم نماید دولت او کند خضم نیکوتر است در عیار
 النوع الثالث منه بسیار تو جو خورده بیهی شد بیهی زمانه پزیر
 النوع الرابع منه در مفاصلی که بار زنجبش ریزش ابر با نباشد بار
 النوع الخامس منه میکند از رنج دلم عدو کس نینده استی دلم کند
 النوع السادس منه چرخ ز از از تو نیا زارد بندگان بوی رسد آن در
 ایضا من الصبیح نماره از خدمت تو بر برون کرم بکشایش بیز چنار
 ایضا من الصبیح دشمنی بد او دی وصله با تقاضا کنشید از
 القضاء قهر و کینت ببلاده خف که لطف و مهرت با کشته چنان
 الالتفات ای کز خواه دولت تو عزیز وی بداندیش روز کار و خوار
 هر که ز نهار خوار نماید کشت پیشش با لم خوشی ار
 الضمیل المردود کاه و بزه بنفشه ریوی چون کز غم زدم زینت کما

استان ویتنام
موزه هانوی
موزه کماکانه

المقطع زار و زردم زرد و دور او در دول دار زرد در روز زار
الموصل تن عیشم بخت گشت بستم کل بستم نهفته گشت بخت
مختار چهره روشنش کز رخ آید زیر زلفش مهر گشت در شب آید
الرقطاء غمزه شوخ آن صحن بکشد سید خرم زانکه خون آید
المنفی موج و دول و دود و دینم بود دریا و ابر را مقلد
التضین و صد خواهم ندانم بکسی را یکی از غم نماند یا
الخمقاء و نماند ز بهر خاک در دست راز من در رخ شود و دیدار
الکتمان با صبح است بجز زلفش نبوی با صبح غمبار
المتلون ای شده قد و قد و ضعیف و می شده قد و ضعیف
الرسال گشت که بخت گشت که بخت گشت که بخت گشت که بخت
الرسال که مهر فانی از بلبل خوش که می فانی از بلبل خوش
حسن غم دل که نیست باز هم مدح و شکر یکدیگر باز دار
الطن نه زل از شکله کرد و در دست ختم شاد و ختم شاد
الابداع حریفش کرده حریفش کرده حریفش کرده حریفش کرده
التعجب خبر در میان دیانت از چه میغی است و در بار
حسن غم دریا که کل میوزد او کند مال به جهان شب
طرد لکس چه شکار است پیش او چه شکار طردش از پیش او چه

املکت دره بدره و دوازده هزار دره و یکصد و پنجاه
 کشت از آن بزره بدره و یکصد و پنجاه دره و یکصد و پنجاه
 حسن لعلم خمر و آب زمانه در جنگم که لغیر میباید و هموار
 چه بود که کف تو بردارد از میان من و زمانه غبار
 حلقه قطع تا عیان است هر آتش تا نهان است صریح را
 روز و شب جز نباشد شغل سال هر چه بخت
 سال و هر غرض مبادت کار





۵





کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
ملی
جمهوری اسلامی ایران